



کتابخانه
پهلوی
۱

۱۰۶۸۳

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: جامع الفوائد (از ابن بطیمه)

مؤلف: خلیفه محمد

موضوع:

شماره قفسه ۱۰۳۸۴۸

۱۰۱۹۵



شماره ثبت کتاب

۸۷۱۴

خطی - فهرست شده
۱۳۸۳۸

بازدید شد
۱۳۸۵

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۰۶۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: جامع التواریخ (از ابن بطریق)

مؤلف: خطیب مشهور

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۸۷۴۴

۱۰۹۵۴

غل - فهرست شده
۱۳۸۳

قیمت
نیم رویتیم اردو

یا صبح

۱
الغیا

۱۰۸۹

درستة نظام الکرانه
مجلس شریعی العجوة دیوبند
مجلس تدریس اولیاد دیوبند

۱۰۸۹
۸۷۱۹

درستة جدیدة الکرانه
مولانا شمس الدین صاحب دیوبند
مجلس تدریس اولیاد دیوبند

۴

۷



بسم الله الرحمن الرحيم و تم بحمد

سپاس و نیایش صدی را کاتب فصاحت بیان خود در دوران
در تحریر انشای شای پیکانش چون قلم سرگردان است منشی و شاعر
دانش خود در دوران از نظر املائی و صفت لی با پیش خاوه دار بریده را
بسی صافی که جمال غر و جلال در شانش زبان ناطقه لال ای که کینه
برتر از قیاس و محاسن و درم و خیال تقدیر داشته عن اصاطیر رقم قلم
و شکره داشته عن یادگار نوی الاقیام و تحف و در بران عاقبت محمد
که آتیه فیض بدست ما از سنانک الاثره کف الغالبین کج است ابر کاشان
و منطوق لایم الووق لولا که ما خلقت الا فلک حرفی است از دفتر
جمال او بآن ملک ملک شرع دین بود کتاف و قالی نصرت بود
بر اوج پیروی و ادم آندم کخصیض ما وطن بود و علی الزلف
و اصحاب الکرام باد امان بعد الکر من محمدان حوشته چه جرم ارباب

از خجاکاری سپهر بهر نظم خاطر اشقه دارم و دل سرد لاله اسام
بدان محنت و درد بدین بر مراد دل بر سید فرحرت از منجیح رخ نقاب
کشید هر زمانم که کند یا مال شربت غم در بجای طلال از کرم
غم سماع بهر کرایس عجز دلم نکشود مثل من نیست در جهان شانی
حرف خالی بلوغ نادانی من که عیسم بهر زنی پای در نهی شوم
سخن آری فهم نامم کی به پنج سکوف از سر صرع از تو کبری حرف
میکام طالب علمی مده قنوج که بدیده سکنظر فان خورده بین سکنج قنوج
فی در آید و کیشم دانا دلان سخن افزین صورت قنوج مینماید بی مقامی
فیض کسین که علم نعل عالمان عظیم الشان علم افنی را از آسمان بر آفرشته
و خط است دانش که عمل بعلم عالمان رفیع المکاشش منصف اقباب
در خشان ساخته و صداقت میکان است کفارش معجزه آموز عیبوی
صدقت اندیشگان در دست کردارش چراغ افروز موسوی منصفان
دورنش از تکساک کاشف استار منجان دقیقه کنشیش از شری
فکر الافلاک واقف امر شاهدان حاد و طارنش تازه ادای تسخیر
کاین بنوده و کف دران سحر شانش به تیرای شکر از دل نسیان
بیکام طوع شمع جمال خوانش چراغ افانت اشام لی استار
زودت طلوع هر نفس سحر شانش صبح از غایت اضطراب

سپاس و نیایش صدی را کاتب فصاحت بیان خود در دوران
در تحریر انشای شای پیکانش چون قلم سرگردان است منشی و شاعر
دانش خود در دوران از نظر املائی و صفت لی با پیش خاوه دار بریده را
بسی صافی که جمال غر و جلال در شانش زبان ناطقه لال ای که کینه
برتر از قیاس و محاسن و درم و خیال تقدیر داشته عن اصاطیر رقم قلم
و شکره داشته عن یادگار نوی الاقیام و تحف و در بران عاقبت محمد
که آتیه فیض بدست ما از سنانک الاثره کف الغالبین کج است ابر کاشان
و منطوق لایم الووق لولا که ما خلقت الا فلک حرفی است از دفتر
جمال او بآن ملک ملک شرع دین بود کتاف و قالی نصرت بود
بر اوج پیروی و ادم آندم کخصیض ما وطن بود و علی الزلف
و اصحاب الکرام باد امان بعد الکر من محمدان حوشته چه جرم ارباب

کو هر نخست نارسا ز **بی** بهر که پیش کار خان ره نورد **تو** کوی
 گلستان شده کوچه کرد **همه** حیرت لطافت اساس **بیا** سبک
 کشه لباس **گلستانیت** که شاعرانش مدسکندری تو است
 و بهشتی که مدح پرورش بر بندم تو اندک شستش در لکشا
 پروردگار توست چون چهره بد لکشا خوش روشن ساز دیده امید و شادمانی
 سالی چون رفت مسلسل مکتوبان دلکش و دست انداز کردن جور
 لطافت انباش چشمه کوثر بار آت اده و طراوت اشجارش اواب
 بروی نظار کبان کتاده **بیت** بر بی صفای عمارت که در نماش
 بریده باز کرد و نگاه از دیوار **دو** تو خواستش درستان **مجا** سبک
 شامک به کام موافقت گرم داشتند و تخم مصادقت در مرغ
 دل کاشتن بران آورده که با اجتماع مکاتب هر سوله که **بیت**
 و غیران اتفاق افتاده بود پرورد از زبیر بعبوب جمع نموده کلد
 انجمن سازد که هر گاه کردش دور دور چون حروفش از بساط سزا
 نشاطت حضور دور در زند در زمان مفادقت یاد کاری بر این
 انصابت حکم واجب اللطافت بعضی زبان و ایم اوزه چهار **فضل**
 مرتب است و لطافت کلام که یاد از نطق تام میداد بر در **تخت**
فصل اول در مکتوبات مستملری **یک** مکتوب **فصل** دوم

مستملر بخانه دور قعه از آنجکه ده قعه مصنوعه **رقعه** اول که با اعتبار
 دوم باشد آنکه بنظم و نثر خواندن شود **رقعه** دوم که پانزدهم باشد و سب
 الشیقین که از خواندنش سب برسد موافق اسم مکتوب **رقعه** سوم
 که بیست و نهم باشد آنکه حروف الفاطش غیر منقط و **رقعه** چهارم که چهل و یکم
 و دوم باشد مشتمله صفت ابیات موشه **رقعه** ششم که چهل و یکم
 باشد مشتمله صنعتی که حروف الفاطش نقطه پائین دارد **رقعه** هفتم که
 چهل و چهارم باشد مشتمله صنعتی که یک لفظ فقط پائین دارد و یک لفظ
 نقطه بالا موافق اسم مکتوب **رقعه** هشتم که چهل و پنجم باشد مشتمله
 که حروف الفاطش نام الفصال دارند **رقعه** نهم که چهل و نهم باشد مشتمله
 صنعتی که حروف الفاطش نامند اسم مکتوب **رقعه** دهم که پنجاهم باشد
 مشتمله صنعتی که حروف الفاطش نامند از خارج
 اسم مکتوب **رقعه** یازدهم مشتمله دو **فصل** سوم مشتمله دو **فصل** اول
فصل در ملاحظات تهنیت بازده مراسم **فصل** دوم در ملاحظات
 تقریر مشتمله چهار مکاتبه **فصل** چهارم در ادب انفا مشتمله
 بیست و چهار اگر نظر بر رعایت مناسبت آن بود که داخل **فصل** اول
 می نمود لیکن از آنجا که باعتبار قوله تعالی هو الاول هو الآخر اول
 باخر استی در اول **فصل** در ملاحظات **فصل** در ملاحظات **فصل** در ملاحظات

صیغه و کینه را که یونیت **فخاک** کتاب تکریم چهارمین **این** اول مشهوری
 و دو قبایله شرحی در پنجان خدمت و جایگزین و توجیه در باب اضافه
 منصبی **این** دوم مشهور شرح در پنجان زمین بد معاش و باغ و کوزه
 امتیاز خالصه در باب کر و کروری و زمینداری و شرح نشان
 عالیشان بادشاه زاده های و الامتار در باب ملک و شرح تقدیم
 صورتی و محض و تپه و قبولیت و در خط **این** سوم مشهور شرح
 راضی امر و قبض الوصول و سقوط نامه و محکمه و دستکات و فواید
 ضروری که طالبان سخن را بکار باید و مستعان صاحب مرام را در حدیث
 و آن با نواعمت اول **این** است اختراع کتاب بکار محاسب و حساب
 کردن چهارمین کوشش کتاب **این** و در ابتدا کردن کلمه و کلام
 موضوع نحو و تعریف علم کویان تعریف و تقسیم کلمه تا هم فعل
 و حرف و دلیل و حصر تعریف و تقدیم هر واحد یا وجه است **این** اول
 باشد و تعریف لفظ و تعریف وضع و معنی و مفرد و اجزا و کلا از روی
 لغت و اصطلاح یا وجه تقدیم کلمه بر کلام و در کتب لغت و اجزا و کلام
 و فضل نام از برای اצל شدن الفاظ موضوعه معنی در افراد
 معنی که کلمه باشد و اجزا نمودن الفاظ غیر موضوعه و الفاظ موضوعه
 مرکب المعنی از افراد معنی یا تعریف جنس و تکریم سوم در تعریف

و لغت

و تقسیم دلالت و وضعی مطابق و تقسیمی و الزامی و تعریف هر واحد و
 بیان مقبول بودن دلالت وضعی و لطفی از دلالت دیگر چهارم **تعریف**
 و تقسیم لازم شمی بدینی و خارجی بلزوم وجود و لزوم محبت و لغت
 و تقسیم دینی به تن و غیر متن و فتح الباری و در بیان ذکر سلسله هر واحد
 تعریف و تقسیم تعریف شمی بحقی در سببی و لفظی یا تعریف خاصه و تقسیم
 شامی و غیر شامی بیان طلاق تعریف حقیقی کذب و تقسیم شامی
 و ناقص و در تعریف و تقسیم مصر بحر و کلی تقسیم الی و عرضی و لغت
 و تقسیم ذاتی بحسب و فضل و تعریف و تقسیم هر واحد تعریف و لغت
 تعریف تقسیم عرضی بلزوم و مقارن و تعریف و تقسیم لازم و مقارن
 بعضی خاص و بعضی عام یا بیان شمل و کفایه کلیات و در بیان
 وجه تسمیه کلی و جزئی ششم بیان تفریق از تعریف شمی بحر و کلی
 مساوی باشد آن چیزان شمی را در معرفت و جهالت تقسیم دیگر
 تعریف ششم معروف و مکره و بیان فعل اصطلاحی و فعل لغوی و در بیان
 فعل اصطلاحی از فعل لغوی که مصدر است و بیان مصدر و بیان لفظ
 و مرکب و تقسیم مقول به تقسیم ششم ذکر تعریف فاعل و تقسیم
 منظره و ضمیر بیان تعریف اصطلاح و لغت و بیاض تعریف و اضع
 آن نهم بیان و تقسیم **تعریف** فعل بر دو قسم لازم و متعدی

باقی را بقضا فاعل و مفعول به و مفعول له و مفعول فعل لازم و متبوعی
 و ذکر تعریف مفعول به و مفعول له و مفعول فی و بیان اسم لفصل و تقسیم
 و باز تقسیم فعل با اعتبار ظهور فاعل و عدم ظهور فاعل معروف و مجهول باعتبار
 ظهور و عدم ظهور فاعل معروف و مجهول اما وجه ایراد و فعل مجهول در محاوره
 و بیان تعریف ظرف و زمانی و مکانی و تقسیم مکانی و جمعی و مجازی
 و تقسیم مجازی جسمی و غیر جسمی باز در تقسیم تعریف و تقسیم اضافة یا
 غیر اضافة یا در وضع آن برای افاده دوازدهم بیان کلمه فارسی لفظ
 و حرکی باشد و آن متحرک باشد الملفظ با آن توان کرد دوم کن تا در
 وقت توان نمود نیز در بیان تعداد حروف تبری و تقسیم حروف و معنی
 و مکتوبی که نزد علماء عرب متداول است چهاردهم ذکر تبدیل حروفی دیگر
 چهار حرف که در استعمال عم مقرب است پانزدهم بیان حروف و کلمات
 ضمیمه فرده و مکرره که در اواخر اسما و افعال برای حصول مختلفه لاق شوند
 ترکیب افاده معنی کنند شانزدهم ذکر رابطه کلام که افاده حکم کند بعد
 محکوم علیه محکوم به و نسبت حکم که میان آنها واقع است یا تعریف جز
 و تعریف و تقسیم تصور و تصدیق سببی و نظری و تقسیم صور سهوی و سهی
 و مقولات و تعریف حکم و تعریف تقسیم است ماکالی و سدی و میان
 عقل مفهیم ذکر تعریف ملک و جن و روح و تقسیم وجود و واجب و ممکن یا

بر واحد و باز تقسیم ممکن با عیان و اغراض و ذکر تقسیم عیان مرکب و غیر
 مرکب و بیان مرکب و غیر مرکب بحکم جوهر فرد و تعریف بر واحد باعتبار
 و باز بیان تقسیم جوهر مجرد و ذمی ماده و تعریف بر واحد باعتبار حکما و بیان
 روح بقالب حضرت آدم علیه الصلوٰه و السلام لغت خوش آواز فرشته کائنات
 حکم الکرامت بعد انکار هر دو هم بیان اسمی نعمات بندگی شش
 تبارکی و تعلق شرح کنی به راک کخصایفانه نوزدهم بیان وجه
 این علم مستوفی بر علم ریاضی و بیان هر است اجزاء دیگر علم در اول معرفت
 مقادیر و احکام و لواحق آن و از علم مندر خوانند دوم معرفت اعداد
 که علم حساب باشد سوم معرفت تفاوت اوضاع اجرام علوی باعتبار
 مستعد و محاسن اعمالی و معرفت مقادیر احکام اجرام باعتبار
 مسالین درجات آنها باعتبار مقرر بودن هر جسمی در وجه و هر وجهی
 شصت و هفتاد و هفتاد و هشتاد و نود و نوزدهم خوانند هشتاد
 خوانند و بیان تقسیم مقادیر یا اصطلاح اهل هندستیه و غیر مقادیر و با
 تقسیم مقادیر قاره و غیر قاره و بیان تعریف خطوط و جسم مسطح
 بر واحد و ذکر اسمی راکنی بلکه ترکیب و استخراج راکنی که اینها را نوزدهم
 مندر نیام نامی دیگر و هجدهم شرح و تفران و بیان مقرر کرد انبیه اند
 بیان تعریف وقت و ترتیب هر کلام مطابق نسخه مندی باسان و در هر

شش معنی آید چهل و چهارم بیان کلمه پس که برای چهار معنی از جمله
بیان مقام کلمه زبی و همی و سنجان آید چهل و ششم بیان کلمه معنی از باب
و چهل و هفتم بیان مقام لفظ علاوه و ضمیه چهل و هشتم بیان مقام کلمه اگر چه
و کلمه لیکن چهل و نهم بیان مقام کلمه قطع لفظ و لفظ هرگاه در چند لفظ
و هرگز و تعریف و تقسیم و معنی و تعریف و تقسیم مسالفة و تقسیم و تقسیم
و تقسیم خیال در ضمن ابیات مثله مبالغه لطیفه و دلایز و ذکر کلمه
چیز و چنان چنان و همان و لفظی و از انجی پنجاهم بیان کلمه چون و جو
و دار و اگر بگوید مقام کلمه نیز زیاد و لفظا و دیگر میاید و میاید آنچه دوم
مقام لفظ شاید و کاشکی و حرف کاف بزودت و بیان لفظ چنانچه
ظاهر پیدا آنچه دوم بیان تعریف کلام لغوی اصطلاحی یا تفریق مرکبات
کلامیه از مرکبات غیر کلامیه است افاده صحت سکوت و عدم نظر
مخاطب تجویزی از اجزای کلام و میان ترکیب سادی و در سادی اجزاء
کلام متبادر با اعتبار اهل نحو و موضوع و مجهول یا اعتبار اهل منطق
دو وجه است اهل منطق یا بیان وجه تقدم جنس بر فصل لازمه تعریف
و ذکر تعریف هر چه نسبت مشهوره و ساسی هر واحد که باعتبار صدق
و عدم صدق میان دو شئی معنی شود و بیان مقام کلام سنجی و
از روی دلیل خصوف و نیز تقیانی آن اما

تشریح تقسیم و تقسیم نظم بدو قسم تقریف هر واحد از اقسام مذکوره و این
ایات مصوعه است اول مشتمله صفت حروف مقطوعه است دوم متصل
بجودن که درین خوانند و در مرتبه سوم مشتمله صفت و قطار که بکلیت
منقوط و حروف دیگر غیر منقوط باشد و پست چهارم مشتمله صفت خفایه
یک کلمه منقوط و کلمه دیگر غیر منقوط باشد پنجم که متصل به حرف
پست ششم متصل چهار حرفی پست هفتم متصل پنج حرفی پست هشتم متصل
حروف بر دو مصرع است نهم مشتمله صفت حروف منقوط است دهم
منقوط است یازدهم آنکه حروفش لفظا بالاداد است و از روی آنکه حروف
لفظی آن در دست نوزدهم آنکه حروفش یک مصرع منقوط و حروفش یک مصرع
دوم مقصد باشد نهم آنکه حروف اول هر لفظ هر دو
متحد باشند پنجاه سیوم بیان ترکیب میزان است از ارکان و ترکیب
ارکان از اصول و اختصار حصول در سبب و مدیا فاصد یا لفظ
بر و همد و تقسیم اول بحقیق و لعل و تقیانی نامی مجموع و مفروق و تقسیم
ثالث تصنیفی و کبری و ایراد امثله هر واحد بالفاظ عرب و غیره
بیان تقطع است و مختصرا اصول کج در دست کن و لغز او ساسی نوزدهم
بجو در ذکر کن سالم و غیر سالم و وجه تسمیه آن و بیان ساسی و
کلمه الاول یعنی تغییر در امکان زیاد کردن چیزی بر نقصان

کردن چیزی از دو بیان به تیسیر و پست مصراع و اجزای آن بیان و تیسیر
 این علم بعروض موجب است معتبره این علم و بیان تعریف قافیه و در لفظ است
 و ذکر احوال چهار حرف و داخل و چهار حرف و لاحق بر قافیه با قافیه بر سر
 یعنی نسبت یونیت و ذکر اسامی القاب بر کلام و بیان عین قافیه چهار قسم
 لغت و اصطلاح مطابق سایل این علم و بیان فصلت سخن منظوم برین
 و بیان علم عروض برای تعریف و الفاظ و بیان تشبیه نظم عروض در مقابل
 ضافی و کسبی و لفظی نظمی و بدلی و صفاتی و تقسیم کسبی بضروری و لایبی نگاه
 بیان کلام فصیح و لفظی محارج و بیان صفات حروف بحر با اعتبار لفظی
 و بیان معنی حروف مذکوره از روی لغت و بیان تعداد حروف شش و هفت
 و بیان علم تعریف کلام فصیح و کلام بیخ نگاه ششم بیان تعریف
 بیخ و مکالم فصیح نگاه هفتم بیان تعریف کلام و حرکات کلام و کلام
 و تناسب کلام و لطافت کلام نگاه هشتم بیان حسن ذاتی کلام و حسن
 کلام نگاه نهم بیان تعریف لسان و ذکر تعریف منشی از روی لغت و اصطلاح
 و بیان لوازم ضروریات و بیان وصف عبارت منشا و بیان عبارت
 مسوی و تکرار سوالات و تعریف و تقسیم مقبول عبارت و بیان عبارت لفظی
 امیر شیبانه بدیهه و بدیهه بیان شصت و ششم بیان تعریف و تقسیم کلمات
 و مویخ و فرمایا با تعریف و امثال و احادیث که بیان تعریف و تقسیم
 لغت

نمانند و مدغم در کلمات کجای مانده و بیان تعریف ادغام از روی لغت و
 اصطلاح نهفعا و یکم بیان تکریر ضابطه تا فوقه قافیه که اکثر کلمات بود و بیان
 استظهار لفظی که در عبارت غیره بمفصل و در عبارت عجمه مفصل گویند
 نهاد و دویم بیان مشت را لفظان و لفظ در استعمال هر واحد یک
 بر کلمه و در روی الروح و غیر ذی الروح نهاد سیم بیان حرفی که در
 مصدر و ماضی باشد و در ضمیمه مضارع و امر و نهی که حرف تکرار باشد نهاد
 چهارم بیان تبدیل الفت ممدوده متبادر تا تمانیه یا در انتخاب استسقاط
 بر تقدیر و تقدیر لفظ در پروا الفاظ دیگر و در بعضی کلمات که مصدر باشد
 نهفعا و پنجم بیان تعریف حرط و تقسیم وجود بدیهی و خارج و لفظی و منطقی
 بودن و وجود آخرین بحروف که توی غیر موقوف و حرف موقوف غیر موقوف
 نهاد و ششم بیان ضابطه تکریر تکریر و الفاظ دیگر مشتمل که این چهارم
 مشتمل بر حدی از قوانین اول بیان مشرک گذاری خلعت و یک تکریر
 و قانون و سبب و آثار و برکت و یکین و خورنده و انبه و پیره و سلم در ضمن دعای
 قانون دویم بیان تبطیر ادب مردود نشان و فریزین غنایت مضامین
 مشرک گذاری قانون سیم بیان تکریر ادب مردود و عالیشان با یک تکرار
 قانون چهارم بیان تکریر ادب در حصول پروانه باشد که گذاری قانون پنجم
 بیان اسامی مکاتیب و الفاظ وصول قانون ششم بیان الفاظ تکریر

قانون هفتم بیان تخریجات خاکی قانون هشتم بیان تعریف ایام بها
 بیان اسمی بصورت برج و طبایع و تدبیر فرائض و مکان آنها و بیان
 خانههای جهت کواکب سیاره یا جهت تاثیر و نسبت اقالیم سیوه هفت
 سیاره و بیان کواکب سات و شمار آنها موافق بقولت افلاک
 و نسبت نمودن حکما رصد برج خورشید بر برج ثور و ماه نهادن
 برستی را بر برجی بصورت نوره مشهوره و بیان نسبت ایام هجرت
 ستاره و بیان رنگ آنها و بیان تعیین بیت الشرف هر راه
 ماه نامی شمسی و قمری و اسمی برج و ماه نامی هندی که هر مصلحت
 و تعیین تاریخ ماه نامی خروجه بطریق کتابت موافق حساب کواکب و بیان
 ترتیب اسمی آنها و بیان شمار است اعداد و حروف و بیان حساب
 بزبور و بیات و بیان آیات مشتمله لطیفه عمر و او بیان استخراج اسم
 طیب لفظ و دو باختلاف معنی و اجزا و با اعتبار حساب و منزل
 بیان تعداد حروف الشی و بادی می و مخالی و در استر ضابطه
 شب در روز و ماه با اعتبار ترقی و منزل و حساب اوقات در روزه
 و بیان تعیین شش ماه ترقی و منزل و روشش ماه منزل و منزل
 و ترقی روز در میان آمدن و وقت بگری با اعتبار این هفت اجزای
 و بیان تمام اخبار قسم و بیان نقد

۴۴۴

و بیان وزن مائمه و تولد و بیان وزن سنج و متقال و بیان وزن قراط و جوب
 و بیان وزن نیک و سنگ و دانق و بیان وزن سب و بیان تعریف ایام و کرام
 ایام سر و بیان اسمی الهامی سر که بدان آن سخنان و غیره حیوانات آنها
 داده بهمان نامیده اند باعتبار تاثیرات هر کدام و بیان تعریف
 و تشریح و اسامی و بیان دستور چهره آن و چهره آن و بیان الفاظ مقطوعه
 قانون مهم الفاظ مقطوعه آنها **بابی** این نسخه جامع القواش نام معروف
 میان افراد نام ترتیب حیوانات از فکر خود است خلفه گشت تاریخ تمام
 التماس از صنفان معنی زمین میان صنایع که از خطای عین عین بر او
 میکنند و از بگذر کمال خوبی عریض می نمایند از آنست که معنی قضای
 مراد ای کلام فضل التمام الا انسان مکرمت السهو و همین بعد روض
 در اصلاح کوشنده فضل اول و مکتوبات مکتوب اول کتاب است **باب**
قدوه الواصلین زیده العاضین بکانه حضرت صمدت مقرب اول
مقبول با کاه دعوت شرح هر چه در کتب است آرزو دارم که خاک القدم
 توتیای چشمی سازم و دمدم کمترین فدویان عقیدت کزین خلفه
 طالب العلم ادات لیمات معقدانه و در کوششات نیازمندانه
 بجای در بموقف عرض جاشیه یوسبان بساط فیض ناطقین
 هدایت مومنین العمل بباب کفوف و توحید و کعبه اصحاب و مکتوب

۴۴۴
 ۱۰
 ۱۱

معادن لطائف السنیة مخزن معارف قد کاشف استحقاقی تواند
واقف اسرار دقایق حضرت میر فیاض نورچین صبح غیبی شرح
افروز طریقی کهیم اخلاق عمیم الا شفاق برود سیکر مد اطلاق حدال
نواله میر ساند که به حکیمیت مادی بهر آن نیک را نجاتی مقبول
از د عبد الرحمن مولوی صامی **بیت** نه تنها عشق از دیوار خیزد **بیت** آن
از کفشار خیزد فدوی جان نثار از دند سار از روی ناپوس ناسیانی
استان فیض شان که اکیر مس محمود و ذریع ششانی موجود است و
دارد و لیکن حصول این لذت بهر آن حصول بر موقوف بر وقت در است
با جفا و حقیقت حال حریت اشمال خود می پردازد و این است که این
تأملت کیست سبب از چشم که با جریان آب بهرین موشقند
سر بر زده اتی داشت که بر یکس مبادول بجای سبب از بر زبیر
بگرم شانی بهمال توجه انقبه الامال که همین در بسیارین خاک سراسر
انگس لروده از آن عذاب ایم کفیف باقیه اما از بار خزه و خار چشم
که از مات افتاد حجاب طبع است در کوه اضطراب و از ناپوانی حوسم
که یکا غم سطرشیده چنانچون رشته بصبح **قالب** صری که از
عشق بر پر پر خم **بیت** سختی نه که با دوست در انیز من **بیت** دست که قصا
در او زرم **بیت** پای نه که از میان بگیریم من **بیت** از آنکه ذات خدی صفات

سجده
و ی

وسیده شغای پاران صورت و معنی است ذره میقد از بر مفضاضی فضل
امید دارد سگری خاص است **بیت** یک نظر فرما که مستقی شوم ز نایب
تا برود سگر مرید است چرخ بر مرید و سگر فرقه خدام عالم مقام **بیت**
دویم در جواب فرز زامد اعجاز شامه قیدار بار بفتایل که صحاح دلال
مصدر حرمت اعم منظر فیض اتم در نای اسرار و تحقیق خورشید انوار
مخضوب طیار باطن بر سر در مولوی شیخ عبد الغفور زینت بخش مالکرام
لازال مالکرام **بیت** کز است ده نقد کلبای مکنده **بیت** و ز لطف نظریه نوای
مکنده از دست کدای بنویان **بیت** چرا که اسبق دل عای مکنده
ذات قدسی صفات جمع فیض سجالی اسج هموم سر و قاف کاشف دقایق
محقول و منقول واقف حقایق فروغ در اصول مقدادی کاروان **بیت**
تحقیق پشوی به روان مراحل تدقی مشفق عمیم الامتتان کرم اسرار
لطف و الاحسان مخدومی حضرت میا پنجه مد امد طلال نواله **بیت**
فیض کشتای عقیدت انما یلی خود یک که او بد است فرمای خودیت که لایان
حقیقت انما یاد کمرین تمندان قدوت کزین خلیفه طالب علم نیاز
آکین که با عقدا باطن خط بندگی چون خط دوست در دست دارد بهر
زدن مانند از سجده کجایم آرد بعد اای ادات سیمایت فراوان
و کوششای بی باجان که متضمن حصول مرادات کویین و تکفل حصول

سجده

سعادت دارین است معروض مستقیماً انجمن مایه موطن
که در زمان محمود و آوان خود بشرف و فراز از نو آفرینش آموگه مشتمل
استطاع عامه بود میان محمود و قوم مسلم فیض توأم گردید بود حسن تبار
ببرگاه معبود حقیقی بود مطالع مریح افرایش ابواب فضل و فتوح بول
مخروج کشود قبا که میان محمود و خوره عدم اخلاقی گرفته ولی انکی با حق
بخرشود لطالع عدلی قضاوت رفت و پاس سخن خود کرده و از نادان
را بیاد داند و ابواب علم بر روی دوستان همدم گشت اند و مشتاقان
یکدل که چهره زار داشته در مهاجرت گداشته در خفا با خستند و در گرم
مواصلت مخلصان صمیم القلب بسراشتنایان جا به جا می نمودند
ساختند و نظایر این بگردند که در محبت و صداقتی و در یک نقطه محبت
صورت شدت دیدن است غرض که کماست نکات انفر که با این
بای حضرت از خدمت فیضی است حدیثه بقلم مسکونی و پیران
نی سید ضمیمه آنگاه حکم **الکتاب** نخواهد این چنین از سر و لا اجمالی مانده می
می رود و دیگری همی آید **از** از فضل ایشان بر دل فیض نزل عذیبی
که نمونه لوح محفوظ است بخاری خوانده شد و شرح دلپذیر معانی است
مقبول گویند بر حسب نواله منصفه که نقل شده است بکرامت
داشته نظر کنیم یا شواهد گدشت حقیقت این بود که عرض بود تا در

از نوافق است بهر دایه است اقباب فضل و نوال بر فرق مقصدان ذره
مثال آمان و در خشتان باد **مکتوب** **سوم** بکرامت حضرت فیض موت
مجموع الفضایل منبع الفواضل مرشد کامل ثامی آگاه دل خنده است لیکن
زنده المحققین مولوی حافظ نظام الدین دامت برکاته علی الامام
استغفار بر علیه و استغفار فیمه کریمه **سوم** تویی مقصود که مشغول غم
تویی معبود که زوایک میرم **امی** عطاش حفاوشش می بریم
عذریوش ذره بمقدار که تا انقدرت خود را با سال عرض فرما و سیر
اباد الصبر مسترشدان راسخ الاعتقاد و کعبه مستفیضان اثنی الاصل
نداده ندان بود که در دوا می خدمت که لازم می بود است ایندیش عقیدت
و طایفه عقیدتشان عبودیتش است دستور راه یا قبل از یکدیگر
انفعال است وقت آمدن استیظاف از خدمت سعادت اندوزان
فیض که بخور حضرت نتوانست حقیقت حال را قلم از مقصد **سوم**
یا دورش و در قرین دلم است **لطف** که نوشتش در **سوم**
از صلفه بندگیت بیرون بروم **تا** نقش حیات و کین دلم
ضمیمه آنگاه که نزل فدویان عقیدت گزین سعادت بی این سید اندک
خاک فتم پاک را که تو سیاهی دیده اولایه است بر هر چشم خود کرده
حکیم که از اقباب آمان ذره چنان را با کرامت و نماید چه دور

سیمان زبان مویجی زبان را به پیام باید فرماید چه قصور امیدوار است
مقتضای فضل و کم برنگانه که این رحمت افروز گاه است از روی حفظ
فراموشی نسبت بحال معقدان جا ندرند امیدوار است که در باره معقدان
این امر سلامت که مردم خیال فیض شمال را در نظر دارد و وقت را به جای
بسیری بردنوازشنامه به بیت آموزد مریز که هر خاص که چشم سر اولو و شایسته
تواند بود بفرستد و رویا بد که این سبکین بی شکین چنین خوب است طراز
سایه و شادان و فوجان که نسبت با ریاضت کمال حصول **بیت** که شود
و کم در شان من **بیت** طبع طاعت شود عصیان من **مکتوب چهارم**
نخست کرامی میرسد خیر الله بکرامی که آثار فضایل و خجاست و نواز فضل
نقابت حسین در شان سپه او بود است **رباعی** ای آمدت باعث آبادی
ذکر تو بود ز غیرت دمی **بیت** ما را چه بود که تا شارت سازم **بیت** فرمان سپه
از روی **بیت** بر خیز خورشید نظیر زینت افروزی محصل سخن زوی سختی
نویسن نگاه **بیت** آموز چشمش حراج افروز بر او زینش نگار حوان است
مدک نیرج قابیت مسیح فو این زینت **بیت** یکایکی مخرج امیر موت **بیت**
حال خسار بود و افضال جمال همه فرامست و کمال **بیت** زینت نیرج نقابت
کوی بی نظیر درج کجاست و عطف مجمع الاضاق منبع الاستفاق در ابدل
ابودست حق طلب حق برست نقاد و هر کلمات صیرنی خزان کانیات

نهران

مهربان قدر دان زراد الله حکما و جهارا واضح و لایح که وصول مرده بهر شمول
اینکه بعد انقضای ایام ماه صیام که وعده بعید نیست که این خزانگی تهنیت
صورت معنی را بقدم مسمیست از نوم تنگ فرودس برین سازند و بعضی
مبجو پر داند در ساعت معین شادان است **بیت** سبک صبا نهم شادان
نند مجموعه منبسط گردند **بیت** سبکی که گشتا که گذارد قدم بخانه ما **بیت**
شود سنگ تپانه ما **بیت** صاحب اگر چه در عالم معنی زده چو ساق
نظر بر روی شایسته مقصود میکند در دل غنیده بی منت معانقه صبا
روحانی نماید لیکن کلم **بیت** وعده وصل چون سبک تر دیک **بیت**
تیز تر گردد **بیت** دوستانه بر اینها رعایت اضطرار بر شاه را انقطاع
چون گوش زود دار بر اینها رعایت **بیت** مسبت حق زود تر نظیر
که حجاب نماید و پیام از میان بر خیزد **بیت** بیوجان قطره است بر لب
که تو در یاری چکد ایکست **بیت** تا صبح لمعانی بود بخششانی زود
انجمن کرم را نگاه افروز است نقابت **بیت** آفرید کار صبح و شام ان مقبول
گرام روز غنیده و مش **بیت** قدر باد **مکتوب پنجم** فراق با کله گذارند
دلوز سر اسبابی نیاز **بیت** حسن زنج تو بمبسته روز افزون باد **بیت**
بر روی تو ملی زبان همچون باد **بیت** ما و همه شکر عالم همچون بارین
تکس کش من کلان **بیت** هر وصفی خرامش من زهره چنین طریقی

خواهد بود

نهران

مهرت بهار جمال آن طراوت کاش آنانی در امان نظارت صد شمس
و کاهانی کلون عارض غمی حال حساره محبوبی سواد دیده و داد سر شمس
اتحاد مقبول نبرد جهان افزون شهاب العین رنگ افروز کل و نغمه امیر
باد بعد ادای است سوز ساز جانبدی که آتش اندازگشت نه در شمس
واللهی است باطلها حقیقت حال زبان سحران می بردارد و در آرزو شد
سحران خالی می سازد جانان بیان سوز و منظر که سر سر در آتش و شمس
و بان چسبند جلوت قرین که مرشوق شانی حور است و بان خرد و شمس
که در چمن رخساری شاد است و بان سبیل که در که بعد سپاسی ز کج کرد
افاق است و بان قوس غریب که بکج است صد امن و امان دل آتش کرد
کشیده و بان بر کس است نیم خواب که در سایه قرص شمس که بر کل در و بان
مژگان که شمس که ناوک سینه امید است و بان خال مشکین که بر دم
خوش است و بان دمان عین این که راه اندیشه در دم است و بان
لعل سکر خند که پوسته چون صبح مست است و بان کلمات مرمت است
و بان الفاظ حرف سبک حرفیه که تا از بزم و مسالمت نماند صد سوز
ششم قاتم چون بلال برخواست از غم خمیده و غم چون می زلف آن
نزارح و تاب دیدن از بارگرافی ناتوانی سرم چون سر صدف با قدم سحر است
و دم چون لری با حدیث آه و ناله مساز که بهر اشکم چون حرمت

کل
بهار

ایزده کوشش مای گشته و دود آسم چون زلف مشکینت بر ماه ناله زده با
قضا نهال وجودم را در صدیق گیتی مگر بجهت صبر فراق پرورده و هم طراز درگاه
ریا عین ششم را در چشم غم آید داده که بچرخ زلفه درم از بسیاری شمس
و چمن طبع از گریه آرزوی نخبه میگوید **ششم** روست که به آسم شکاکان
شده مژگان مژگان فواره خون خوش اساعت مسعود و زمان محمود که
استان دولت شان را تو سیاهی چسبم از وسوسه حرکت ده را از غم و دم
جدا می برد از دل سپسید قاصد و پیغام محبت رو بر و سر آمدن زمان
افغان بیان حکایت فراق و در استان شیباق تفصل از انامیه **ششم**
تو باشی از غم در حسن بوش من از صیرت کنم خود را فراموش
بعثت به کجی خبر دایم کنی کو یا چه چشم تو درانم بگویم قصه حجاب
خوش سخا نام بر پتانی خوشش جوابی بشوم زمان سل سیر
که از بزم و سالم بهره می آید **ششم** در جواب سید حکان
بخدمت دوست سراسر مغربی پوست صادق الوداد میراد **ششم**
زهی شرف که حال گذشت آید کند زنده غم و محنت و علم آرزو
یکتای کام آن مقبول انام کل گذر معانی بلبل شمس خاگر که در
شهر ارمیدان سخوری بهار بوستان نهر روی رخسار کاف و خا
تقدیر زنده عالم فیض تان و الله بزرگ داد سعده و قدره در خند

بیت
پنجوا

بهجت کیش مستیام کمانی که نخبت ده ابروی جبهوشان دل آرام بر لب
 مثال منظور نظر خاص و عام بود بر سائید و خاطر این صفت که پیش از آن نوشته
 حرمان تیر بهوت بحران بود اگر انبار کشت کوش خرن در حال سبک و ش
 کرد اینست بسی سر طبع ز احسان دوست **دل و جان** حمد فرمان او
 قسم با هم بود کاری که رسته جان در قضا قدرت دوست اگر این کوش
 نشین حرمان در مقابل این عطیه مرضیه تر قامت تا توان را کمان
 دوست و اگر میدان وفاداری بسی مرقان نماید بجا تا توسس
 کخط کار ناک صفت زین چرخ برین پیاریه و عطار و رقم در و قبول
 بر او چین اهل زمین شست نماید رسته دولت در اقبال قضا برادران
 نراده بر لب العباد **مکتوب** در جواب مکتوب سران عبد العزیز
 ترخیز کت علوم فرین از نعم **بیت** ادب با کت از لطف الهی
 بر سر بر و بر جا که خواهی **مکتوب** بهجت سواران باد العصر مروق
 در قضا صلاص مجموع وفادار خلاصی بر بسته صلاح قضا لبعفی قصاصت
 بعد انقضای المیم شبت صلاص صورت بند رسید خاطر اقرین اصنا
 مرست و شادمانی گردانید اگر چه کاسه قماش امتیاز سبید و سباده
 لیکن بهر حال این مشتاق سوخته اشک اشتیاق فراق کم و بیش بر
 و سبیه که عقل ناقص خود معقول می ندانند نظر موده بی لطفای تقسیم

۱۴

می آردوان نیست که طالع صادق که ظاهرش بر کنگ باطن است بمقتضای
 کلام فی الامام الطلمو العلم و لولوا الصن تاریخ شدت غمست بر خود بر
 کسج و مطلق بر خوار تا غلام و اگر خدمت بر میان نه منددوان مقصود
 فرا چکنیای داری تا شمشیر از نیام بر نیاید در معرکه مردان سر خرو
 حایمن اگر موجب خیر فی البشر المعوسله الطفره دستنی مال الازدر خمول
 سر و کرده شده ای سفر را بخود بر کنیز بر اندیشه تحصیل کمال مالدستی
 بر انبای حبس خود بر بند بر آدم حکم که تا ایکنس تر و در توسس خانه بکند
 بهدوست **مکتوب** بر سر قدرت مبارک **بیت** سبامت روی و
 باز ای **الد** نقلی آن یکانند روز کلام از اوقات دور دور کرد
 جمعیش از سر است بر کناره شسته بعلی که با وجود چرخ ترقی بر در سانا
 و بعل برده مقبولان خود کرد **مکتوب** در نکات
 دست عانی از مجرب شمام **بیت** آغشته صد هزار که در دست بر رخ
 طمعه دور در دنیا شسته ایم **بیت** بر منبر جدت نذر لکانه افاق مجمع
 الاضلاق شش اسحاق پوشیده مانده که دوستدار سر از کسب از ان
 بار که از انبیا طوبیوم حضور مرست که خود را افتاده دست بر پیش در
 شست فرین بند مضمونه آغوش را مستحکمست داده نه از دست خود و حفا
 بر جان تا توان بخشه ابواب رخ و عمار بدل با یکجا کنانده پیاده

مکتوب در نکات
 دست عانی از مجرب شمام
 طمعه دور در دنیا شسته ایم
 الاضلاق شش اسحاق پوشیده مانده که دوستدار سر از کسب از ان
 بار که از انبیا طوبیوم حضور مرست که خود را افتاده دست بر پیش در
 شست فرین بند مضمونه آغوش را مستحکمست داده نه از دست خود و حفا
 بر جان تا توان بخشه ابواب رخ و عمار بدل با یکجا کنانده پیاده

مراد بر یافته در صورت اگر سیم غم شوم مضامین است یکی که کشت
 حال مشتاقان است ترا زنده خاطر محاصلان قدیم را بچرخه دار شایسته
 کرد اندر این کمرین مجانب صمیم را که حضور و غایبانه بر جاوه رحمت
 است از دست بازی جرح مستعد و ارناری کشته که در اسواره
 تاریخ بساط نین و زمان از اوقات در حستان است بغایب
 از و سجان توبین بهجت و آرام را هم با **مکتوب سیم** مشتاقان حالت
 بیل و کل موجب مالش غریبی از ارباب تجل و کل **و قصه**
 که کل بر مکنده پده نریخ با **رمانا** که فانونس چراغی بر آینه از اراکی
 باغبان قدرت چهارمین کتی را بر شحات سحاب کفرت که باغی
 زین و زینت بخشیده میراب گردانیده آرزو دارد که حرفی چند در
 شاهان چمن شکفته چنان کلش که عمر و کان را بر پایه هجرت
 و اندوختن خاطران را بر پایه میرت و انسا ط است بر روی قلم در
 پیرایان معنی و تغییر لایان گذار کنه توانی ظاهر و بویست که در بو
 خوش و موم و دلکش که نسیم غم شوم نوزوری شایسته که با ندرت
 چمن باغ عجبوی در مدیده ابریشیان در فشان که سالیان رحمت
 تقابل نوبهاران کلش آس داده حسرت کل بعد باز و تجل حرکت چمن
 سرد با هر ان در وجود خادمان که ستمه چنان غم با بود به سان حال

بهار

ایمقوله

ایمقوله او ایمقوله **سبت** هر دو در باغ پیک با پی ستاده است که بر کاست
 دو دو کوبه پیش با پی در که سون کوبه پیرین هر از زمان شوق و شاد کعبه
 در روشن سخن و نازت لب خوشنما **عمره** بچار ستم خوشه بزنگ لاله
 نوین ساید با داغ دل مقدمه حریف حال خود در رحمت **سبب** لسان است
 حکیر ساید **و م** سخت چمن شد مکر حواله **ما** بر کس چون در آستانه شای
 یسلی گذار از دور چشم کشاده و این نکته نمودن منقضای حال از دل
 داده **سبت** لطفی کن و در روز گذارم می **سبت** بیداری شب بای در از می
 بسیل شگین با و دو با غیب کل در عا کذاری **سبت** از بهر دفع چشم
 از روی خوب **توبه** سواره با سینه شود مجرا فتاب **سبت** سمن سمن سنی
 ادب با هم جان ناری **سبت** باز اندم که سده آن خاک کیم **سبت** کرامتی
 و فضا شده با شده ادا کنم **سبت** در حین نصارت ایکن که هر شکسته دلی **سبت**
 عشرت همدوش هر خسته جانی را عروس طرب از خوش است **سبت** سرت سرت سرت
 بادل آرزو مند در روز گذار و از نموشی کل سر با با از با جان ستمند سخن
 پر داز **سبت** نغافل تو هر انوشش نماید از لطفست **سبت** که ان بهر کس این **سبت**
 از برای کن است **سبت** کاهی از بهار وصل مایه این دامن گل عشق حبه
 و کاهی از باد خزان فراق صبح وار کر میان دریده **سبت** ساختی جامش
 از ناده مرست و نشاط با لب **سبت** در می جان نمکنش از غایت **سبت** سرت سرت

سرت سرت

سرت سرت

تک مسواست و شنبلیله از کبک لطافت مسانی و تراکیب معالی بر صراع ارب
هر چه بر صراع مسلح تمام بود به کامی که از نظم و ترتیب مانده فقط است
برنامه بود و میگذرانید این غزل خان است الحزن جدایی و تنهایی است
بر آورده بهر شش شادمانی تازه و هم خوشش که مرانی بی اندازه کرده است
بماند آن است که دوستان راه خدای بی او احد جهان فرستد چنانکه بخت
این صفت طبع مخزون با تقارن و مصون که از قلم هم گمان مقبول با کلاه
دینون پیش رو لازم شناسه سخن بنا بود و صدافت کزین محمد این کجی قطع
معامله بین که در سر کار ریخ القدر دارد و کجی نیست میرسد نفس که در انجام کار آن
یکانه روزگار این دستار سر را رنگ کسین منت به تار خواننده فرموده بود
از فکر سخن شاد در تو نام اصل سخن باد **مکتوب در از هم بخیر تقابل**
پناه نجابت اجلال دستگاه قدر سناس اصل بهر چیز است بر کینه انوب کسینه
استدعای و اندکشت عکس حصول من معاش **سبت** شکر فخر تو سخن
کنده ای بر بناد که اگر خوار و کبره بر ورده است من در دولت اقبال
و در ساده چشم و اجلال بود منبع الجود مشفق جهان کرم عیال امتنان
زادعه و قدره زین کبر فزینت پذیر ما ویراندش غفیر کیش **طعام**
بهر او ای است سلامت که بهات خود فراد و صیر صافی بهر عادت ابد
حضور من سخن میسر به که اگر چای فیدوی آسای او ازه خو بهای فضایل

عذر

و جلال صفائی که بیشتر تمام سامعه افروز خاص و عام عیالیه از روی طاعت
سراسر مویبت بهر کمال دارد و لیکن حصول این دولت فیض وصول است
مهره نوبه باوقاها موقوف بر وقت دانسته به عار و اجرت الخیر می برد
و آن نیست که پیش ازین مشیت پناه رفیقیت و سگاه رفت و شرافت
شیخ محمد رضا این خاصه شریفه از کف زعدم وجه کفایت متعلقان این
موازی ای سپاه زمین بصفت مد معاش در عواد موضع کمال ابا و جلال
انوب کبر رضا مندی مکان این قلیل البصایع عنایت نموده بود
و حصول کفایت خود در ایام کجالی ایشان بود استیجاب این بر ایشان
نمود بعد از آنکه این بجهان از غایت شوق کس عیلم با عیال و ممالی علمای
استقبال که البته متعطف حال یکسان است که تالی خوانند و در مصفا
دیدادلی است که ایشان بر بخوانند گرفت شده اند بهر آنکه صورت
در اختیار نمودم بهر آن استا پر که هر قوم تقدوم نمینت لزوم کرم الا
عالم الشفاق رشک چین کرده از ان باز نا و جو و فیض غلام ان خیر
از حصول نسین سطور با کجا عیالان طلب حان یکند از رسیداری
بست از شرط طبعنا سازین است **فصیان** یکسان سلامت اگر چه از
شدت اثر محنت و فقر و فاقه متعلقان روزم جوشت بجران جانکده از
شوم چون روز قیامت در زبنت لیکن بشکر انکه بار یافتان حضور

دو موهبتی غده محصول فضول ماضیه را بجای محفوظات نگاه داشته
بزرگ طلبان و بندگان است **مهر** چه غم دوار است که باشد چو تو پیشانی
از راه فضل و کرم العالم امیدان دارد که غلم قوم محفوظه جلاله امکان
مذکور شود آینده را نیز فریضه توجهات که مایه استیضافان بجزین برای موی است
بیت درین آسمان تا برقرار است بدینام سلوکا کاست تا فرزندین از
تو افتاد خندان و غرض برین طرح طلسم سیمان سنان زمین برای تزلزل دولت
واقبال خیر جان و حاصلان شریک شده عارضت و اصل اول در دران یاد
بر العباد **مکتوب** **بیت** در جوار دست اصلاح برادر بجان برادر مفرط
بیم کله خط از یاد تو خاموش فراموشی شده از دل فراموش چه صورت
و موی معنی که بر جاسم اخلاق آن مجموعه اشمال و محمود الخصال طالب است
اگر شمار خوش و خوش باطن محبت موطن معضیان اردن بزمی روی خاموشی
و شعله اش نامزد کردی **بیت** شرح شوق آتش در روح الایمن افند اگر
غم نامزد بزم سال او نه اندام در آتش و دین از یاد شوق در روز
بهیسمه مقاله فرحت اما این نوبهال حمز دولت و اقبال بالمال بوده از
ریش تراوش از بهشت چهار مظهر است که مظاهر معنوی اصلاح سخن در روز
خاطر مضطر را که وصول مرده حضرت و مصلحت مزاج لازم الایمن است بر بار
و قوت و ریش کبلی طلب بوده بهین عشرت تازه و قوت سرست بی اندازه سا

نصاحت

کافز

بیت اجماع وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی **بیت** منبت که آن برادر
از آنجا که بجز سخن نغمه سید از فضل سبق عربی داشت که هر دو فوق مواضع خود
معطل خوانند و دست و کفیل درستی که بر خط مشربان زهره جبین خلاص میکند
در شوق شاد روزی خوانند که کشت **بیت** که کمال کن که غم بر جان شوی
کسی که کمال هیچ نبرد غم زین **بیت** اگر چه جان مگر که نگرند مگر مریه درون ما
ز درن حکمت لقمان اموض است لیکن بمقتضای تسوی که شوره اتحاد
مسکند از دو کشتان و کشتان برین می آرد **مهر** می تراود حکم آنچه در اوید
حکم آنکه اولی مالک است از محبت و اتحاد یاد و دست ازان راجع الوداد است
و توانی مصحح اینگان ایوانی تجرید کایت سببت ساریست افزای خاطر
خاطر مشتاق خوانند فرمود و چنین شوق عشرت **بیت** غم غم است که غم
بجز مره نون و العباد **مکتوب** **بیت** در جوار خاندان خلاص مصطوی
و فضاوه دودمان مرصنوی باعث آرامش مخلصان فرخنده میسر است
مشتمل اغتدرا عدم اظهار لوازم اخلاص و توفیق تنظیم مکارم اخلاص
ای همه شرح قدمت نده نوار **بیت** کمی شمیم که مشک طرازه لطف شود
برده از زهره راز **بیت** احوال شد مراد اولی **بیت** کلین نام که آرد از کشت
مسانی هوشناش کل خود بخود فیاض است که کایت معانی مستشارش
چمن کبکی را دماغ شوق عطر امود کردید در سکنف **بیت** از زهره درود

در بیان

کافز

میراث ضعیف شوق که میزان نوش صرافان نفوذ محبت معنوی درین بس
کاسه دارد مبالغه نموده جوش و فروش خاطر را تقوی آورد که شکر است
عالمی است که مقتضای او که می آید و اطلبوا الرسول و اوله
ذمیه می شود که دلیل ضلالت است اجوف و مردانه مجرد اندام قامت با
بافتن باطن بن سینه بنده تا کید مادی لوازم ام معروف بردارد و از روی
کلیفی که فرج یاب میشود است هر حرکت و مسکن است از فاعل صفتی است
بویست **بویست** کس که بخواهد با صفا تو در طریق دوست
کو کس است **بویست** یک بویست را بخواهد که در اندام از طین معمول و صفات
ناقص که بر عزم صبور تر جوی و تفصیلی بگوید بویست صحیح و سالم مانده که احوال
تانی افعال متفر در مان ماضی که مشری در مقام پروری لهو و لغو شده
بویست **بویست** انسان حریص فیما بین مجال نماید لیکن اگر طالب صادق مباحث
توفیق ازلی خود را بگردد و الا شکوه حق بپوشانی که محقق است حال کانه
از رفیق دنیا که بفرود رسد از راه در دو تپه میان است الف و ارفقاره
بوده مخاطب جمع مشغول ذکر و استغیبه میباشد معنی گرداند حکم العجب تو شتر
اثبات صفات روحانی و فنی خطرات حسانی نموده زمان استقبال را در صفات
کنندانه در صورتی که دردی از به است غنی که محبت بنا نمود و مسکنها
اینهمه بقدار دلایز که فی الحقیقه تا زمانه افعال السویه مانی افعال است

ا

اگر خلوات قیاس نندارند بعضی نیارند تا که شرف فراق صلح وصال ابرار است
فراموشی را که در باب محبت جان نیت از دوستان واجب الصلوات
فراموشی زنده دولت محبت است **بویست** در صورتی که عفو مایه **بویست**
بجز فضایل مرتبت نواضل نمرات مقبول حضرت کریم صلح محمد بنعم
نکامی که از قصه خورشید سیر قصه برن تشریف داشته بودند **بویست** برترین
که بگذری ای بویست حسن **بویست** روید کجای سینه با بهت هزار چشم
مخلص صمیمی شمع عباتی است که در شرح خوبی های فراقی و صفاتی انقدر
سخن پردازان یعنی طراز و زمین معنی طرازان سخن برد از عرف **بویست**
دانش و آگهی می نابد لید حکم استصطاع و دلاویز **بویست** خاموشی ارباب
تو حدیثی است **بویست** خان شکر قلم را بچلان می نابد از ان بار برین
خیر لاکرم از زمینان محبت کزین را در طلمات بجران سکنه در بهر
حرمان گذاشته مردم کجای **بویست** از آنکه مندر صورت معنی **بویست** است
زیر گذشت بی **بویست** یکی از بویست **بویست** بجران است **بویست** این نیازمند برین
که از زمره در نمایان سران پیش فرمان مشتاقان دل فراموشی
ازین رو که بر جان حسنه و کینه شین بود همه جا و همه حال خال حال
عالم مطهر و در دو عالم معنی خود را از بره اندوزان بزم حضور می نندارد
بویست کردم از تو نقش تو ام در نظر بس است **بویست** دل بس است **بویست**

مطهر
بویست
نویس

بسیار است. حقا که از غایت شدت این تقاضا **سب** بحسب جوی خیر جانم از در کج
کوشش مانان لبر راه گاردان ایید. در صورتیکه حال چنین باشد امیدوار
ان مشتاق را بر ترقیم فرخنده انرا ایستگد کام در فرجه است افزون نقد درم
کلیه خزان سلطان ترا حاشک کلستان شود یا در فرمودن مردم **سب**
فرستادن **سب** با تری که در روزگار منی. بیداری شبهای دردم
بسی. **سب** بکار روزگار محبت بوسی آن عزیز معانی کرم بادوی
الکمال جوان که خیر است. **سب** که آن خیر فضل و نوال مسادر بر العباد
سب در جواب غایت نام فضل نام مصدر کارم خلاصی مظهر محاسن
صباحی منیدارم **سب** از طرف حضرت اقبال فرید. در کلاس **سب**
دمیه یعنی که در طالع و **سب** بر روانه الفات عام تو سید **سب** کلشن
واقبال حضرت و اجلال اوقات جمع البرکات منبع است صلوات
خاندان مضبوطی افتاده دو دمان رضوی رونق افزای سنده تقاضا
ز کشت می رسیده حساب شع قدر دان کرم هم از لطف و احسان **سب**
حساب الفضا ایزد متعال طراوت کیر و نصارت بیدار کردن
ارباب علم خلیفه عالم بعد از او است بیاید عیون سماء کور **سب**
ایات بعضی ملزمان آستان رفیع مکان میرسد که در زمان فضل تو مانان
درودم فرزاد با نوازش امود که مشع معصود بود آه آن تو اندر **سب**

۱۱۱

سرعت این را رویه کرین حیرت را از غایت خاک باوج افلاک **سب**
زهی معاد ایستگد کشته کنیادش **سب** یکم انکه مرستان خندان ازل که جان
دولتین از باره غایت ملزله الامال است برهه فضل از کام
تشکان زلال مال در دفع منیدارند قوم قلم هر چه شمشیر بود که در
طبق سق برود موجود است بی تکلف خانه خود است مجموع خاطر روانه
طرف شود استظهار از انجا که این خیر خواهد دست امید خود از ان
مان دولت آن امید و بیکینه کوناه نمیدانست غم با خرم داشت که
درود ممتاز نامید است تمام سعادت اندر فرقه کسب خاصیت بوده
بیزر و تحویل نام استعداد خود را بنامی بر کرد لیکن این رو که **سب**
پایند و صف کلرا تا کل به طلب کاری اولت **سب** حصول این
عظمی در برده توقف افتاده بود در نیوا که بر و از طلب شمع افزون
طراوت خیر طلبت صد دریا کثرت آب که سدر راه بود **سب**
که بیانی خود را بخود آستان بهریت نشان فروری دیدار است **سب**
بعد الفضا ایام برسات که شرف و بر ما نند دیدن عاشق بی **سب**
سکاب با فغان حضور موفور السور اندر باری فضل و محاسن **سب**
خواهید **سب** دردی نبود جز دعای تو م **سب** ذکر می بود غیر خدای تو
م **سب** محراب ابد تم بود ابروت **سب** کل البصر است خاکبای تو م **سب**

سحر

تا بر وی منبر زدیم هم بهرست در دولت اقبال اشعریه محفل ارباب
جاه و جلال آرد بخشش **مکتوب نهم** نخبه است سرمایه جودت اتحاد و
فوت و داد ادا خلاص کردن شیخ مدیحه الین به کامی که کاتست مقتضای
تاشای اربان حجت امیر جمعی از اربان که در باغ دلنیز حجت نظر تمام
صالحیتش بود و تر بود **مکتوب دهم** سرود و ناله شد است از موسس بالایش
میرود آنکه بر نغمه نهد بالایش **مکتوب یازدهم** حجت دای بر جم حجت
وقت خوش و خوش دلگش که از تکلیف سرود جان نواز در خوش و در
دگر روز خوش اواز خوش است سر کس ما شفا رفه و مسمیت لردم
انگش معنی بخشش داده و شمشاد حجت استقبال از سایه امانی و امان
شاد و یکسان شده موسس بر اربان نعمت شادی می نواز و همین
زیکر است از لاله باله برکت نیاده طبل بدل نواز فراق در داده اری
بی صحبت با کل نمره خار و می مصاحبت دلدار ملشت نه خاست
بموجان قطره است بر شوق **مکتوب دهم** که تو در آیدی جگه کن **مکتوب یازدهم**
در کس صبره جگه است گلشن بهجت و لث طاشقه ناد **مکتوب سیزدهم**
حجت دلالتان مصطفی خان مشتمله اظهار حقیقت حال او
تو جان مرجع الامال **مکتوب بیستم** ای مفضل درت قبل امان همه **مکتوب سی و دوم**
اقبال **مکتوب** انعام تو عام است جو خوشه شبه **مکتوب** ران با فدا نظام محفل

رود
یعنی ندی

ان

کترین خیر اندیش آن فرد کیش خلیفه طالب علم ادوات سمازیکی و سینه
بجا آورده معروض بهره اندوزان بریم فیض نمود و میگرداند که اگر چه **مکتوب**
بی سامان بر برای عمان از غایت که ادب و مکاره توره سر کردان بخورد
نه عجب است لیکن حکم **مکتوب** که جماعت ماستند **مکتوب** تر جمالی
استمال خود می برد از دوران امنیت که تحفظ مقتضای وفور مدانی بود
رحمت مطوف بر زبان بهرست بر جان فرموده بودند که زیاد **مکتوب**
در اخیانمانه و زود تر رسیده خود را سرگرم تماشای مردم عاشق فرمالی کرد
مکرم است از ان بار که این خیر خواه درین مریزین رسید بسبب احتیاج
آب و جواتر لرزه دامنگیر صحت کردید درین المایم نخت انجام که این
از غایت ضعف بدن طاقت یک گام نداد و از بهر است تا توانی **مکتوب**
نیم قدم برابر یک منزل میشار و در مضیورت کلم ضرورت عوض خود
جان نثار یا عکاس عابد الغفار که در امر جود عیبه شیار و سلفه شای
باشفاس تا محبات مطلوبه بواسطه حصول انعطاف که کرامت مرسان
فیض کمال نام بر این انجام باید بجز فور رسیده امید که تو چهار کلمه در با
پدسگاه که غیر از ذات قدسی صفات آن امیدگاه کنیه ساهی نزار در
لحم مندول کرد و ماضی زرین سپهر لطف ای افاضت است **مکتوب**
دولت اقبال لطف ای نام نامی و اسم کرامی آن مکرر قدر دان **مکتوب**

سکرت

در فرزند و متون ما و **کتوبت** بکم قاصد نمود محرم راز دل من **دانی**
که تحمل مشکل من **اید** ز غنات جانان **دل** تو **ایم** اول خود بر سر
مخاطب من **دوستان** شوق تقلم دریناد و حدیث شایق کفن در پیش
ای بر انت حسامی نیت که علاج فلاطنی در هم چالید نویسی چاره گری باید
و دهن گریان چاک نشه که سوزن نگارید عرض کنم مفارقت از حد
و غم مهاجرت از حد افزون لهذا شرح آن بی مزده مطلب میگرایید
عرض نیار سپاسی جان نثار و سلسله شفا است بامیدیکه نویسد محمد
ان مایع الخلق جامع الخلق لکن تو گران هر کار نواب الایضا ان نظام
احرام ملازم است لکن کلام مستبدر انجا که با انجام مهمام تمامادی بر دوش
رایج و منداره و ساضن در بارگاه صمدیت اجر عظیم دارد تعجب است که
بلازم در باره نمان خواننده سید و از فکر قوت معقلش فارغ السال
کرد ایند تا کا و انام از خاص و عام ملازم دولت و اقبال است دولت
ملازم ان نفس بخش نام مقبول خاص و عام با **کتوبت** **دعا** بخدمت
خان محبت ان حیایان شکر لصابح و دستا در باره عبد الله ادبها
که بدرویشی کرده بود **تقطیر** بکلیه بکنیت جهان کند **هر** که اول بر رصف
باشد **ز** آنکه در پیش صاحب دانش **قد** اقبال لایق باشد **خان** رفیع
اشان سلامت دولت ربیع الزوال کراول او دولت و احوال است

الکرام

مغز و بودن و لب کراجه و بجلال قلب اللذی قال عمر ذکار از انم خوردن عاقبت
راه نداشت همچون است و در تحت بر وی خود محمودن اری **کتوبت**
هر که در افتاد بر افتاد **مغز** و راز آنی که بر انا هست از دنیا اعتدال
طبعان که گزین پس انداخته و در لبر نو بسط ایند بر ابد است کوشش
زهره حسن هم از امن در یک این حسن و فتح ازین هر دو لفظ پیدا بود
مقتضای دانش و در اندیشش که امر و کدی و کس اصح صبر کجا نیت ان
در ویش در لیش را مطلق و در ارا پانزد و الت ان تمام هر دو در انصاف
نات قدم راه کحل و ضا کندانند و این استغفار بی ادبی قوی
برای انوار و فخار کشته **کتوبت** که قاردن که فرموده در فقره **خوفه** با
که هم از غیرت در ویشان است اری **سب** زبان اهل سخن ترجمان بعد از
بود ضمیر زبان شان شبیه لوح و قلم **سعادت** و جهان در وفای
مضمر تفاوت اندی در خلافت شان مدغم **ما** معنا الا البلاغ
کتوبت **سب** مخدمت مقبول حضرت افرید کای شرح عبد الغفار مقل
صوبه بار شمشیر شفا درستی **سب** چهل نخنده در اید لیل نشط
اک کلاش لطف و در نیم قبول **سب** همواره دست می خستد ان
دودمان او فرزندش نفاوه خانان پیش کجند سنان معانی طراویس
گلستان بخندانگی کان مرودت جان فوت فای کلمات اتصال خاص

زاد و قدره و سید انجام ام خاص و عام با این بادی بار بادیه فراق بعد
تقدیم هرات شتاق که دست تم بد آن میان آن رسد مرفوعه صفتی
میگرداند که شرافت پناه شیخ فیصل الله متوطن سکنه در بادیه و غیر نام او
بجهت حصول الحکیم بنمید که اولاد او نامی افغان سکن آنجا که با جناب
فانی شاد را دیده بود جسارت زور و تعدی بنمایند بکار منجبت رسیده
توقع از حکام خلاص آن مجمع نجاشین شفاق که مثل ارباب فیض سکن
و خاست نیست که بعد دریافت تحقیق بجوی که لغز قیام از روی
کرد و تو جهات کویانه مندیول خوانند دست مخلص را محبت را از بر
عظمی خوانند انکه شت ابواب شادمانی تازه و سبک برانی با اندازه
کشته و آماده باد که **سبب** **جهاد** محبت نونهال هر فرج را یکی
بر کشیدن یکایکی محکم طلعت یکی بجای شیخ عبدالبنی در جواب
دور از تو سر آسیمه زار و در چراغ غم بی برم تو خون بکند از چشم ایام
اتش شوق و آرزوی موصلت انتر نیز بر جرموت اتحاد کوهی
درج قوت و داد معدن دشمن و پیش نگاه کارخانه آفرینش اطفای
نمی برود بل لحظه لحظه ارتقا میکند و آری همچون نشان را که در بادیه
محبت بر کرد اندر غیر از جمال الهی است نیست و فراد و من نشان را که
کوستان محبت سنگ فلاخن مانند کج و حال شیرین است کین

دراغور

در تصویرت این مجروری و موصول معنوی ابراز حرف شوق را که از ابا
به ابا بر تو اندازد و از جانبها بجا بنمایند از این رسم برادران عیار
طراز و طریقه عبارت طراز این رسم برادران است برده کثیفی هر چه
میگرد و در زمان مجود و ساحت محمود مفاوضه مطف امور و یک نام
سینه یکینه زود و در محبت و نشاط بر دل اتحاد منزل شود و حقا که آن
گریه از حیران تا توان خواند و است و اگر آن نامه فرحت شام را در روح
دانه **حاج** **مسک** با ششم که بران خاطر عاقل که درم **لطیف** **مکین** ای
صد و نه گرم **حاج** که نافع حجاب و بی ضروری دوستان خلاص
که در این صورت تا شای معنی میکند از لوجه دل محمود سنی خوانند فرمود
و الله حکم انما کم **نحوه** **نحوه** محبت قدوه سخن سخنان کینه آفرین در بر
شما سان و هقیه کرین شیخ نورالدین **ربعی** عالی نسبی که برت اهل
نظر است **وزیر** کفش حب اهل بر کبر است **کرده** **ساعت**
بهره از نور چشم **کوشم** **نور** **فضل** **امیر** **دوست** **کرده** **کمال**
کسی و بی و آوازه مکارم ذاتی و صفاتی آن مکاران ارباب
و حکم امتحان اصحاب دلائل رونق آواری نرم سخن عقده کثیف
مسکلات اهل فنی زیاد است نور الهی از فضل ارباب جوای فیض صفت
عالم قطران معنی شفا بر معرفت روحانی که درین نشاد صورت

از طریق جلوه ظهور میگرداند و مذکر امری لازمست که میساحت ساخته لیکن
حصول بر مامول اموقوف بروقت گذشته اند بوسیله نیازنامه که
بی بایغیر این نباشد خود را یا ضمیر فیض ابا دیده هر که ذات کسی است
انحضرت که در آن طاعت چشمه حیات است و این عقیده اندیش انسان
زالال سکنه مثال هبوطش حرمان در صورت معضباتی فصل در کم
از او داد که این عبودیت کرن بر بیتی صفی طالع بود اول خبر میرسد
مشمول سعادت نماید مضافات حرمت ایات که بر غیر عمده
رکن در او که فقرات و شین باعث نصارت تمام مشافان عقیده
استقام کرده و سرافراز شده باشد **ای** که بگذرد که چنانکه در کتاب
خاشاک نیز در یاد کرده **ب** که مافاد و افاضت مصباح
مستفیدان شرح الاعتقاد و معنی مابست تفضیل و اثنان انبیا
گرم **ب** در جواب غایت نامر فیض تمام ملا و دوستان
سمات معاد مخصمان عقیده ایات مرت اعرای ضار فاش شرح
ربانی ای فاضل حضرت حق همراه است **و** می منظر اهرار دل اگاست
چو در سفر و چه در هر غرض **ب** مجموعی سبب از در کا است
مخلص است کرامی مشایخه و مطاوعه و المار غیر عطف طراز
که محتوی بر ممول مهربانی مهربانی مخالفه بی وضع است و نامورن

کلمه

کجه نظم و نسق و تشخیص بر کنایات متعلقه فوجیاری و تبه و تادینا کردیت
التبریب الفلغ و در وصل شدن خود بدولت و اقبال وجود در کنایات
و تبا سید بقره غایت کردگار انجا عکفارتیکار امثال لفظه بر کار کرد
بکمال استقلال معنی ان ببال را کجا کستی شان در کجا اسود سوسه
وسامت لکن بقا با حصول مقصود ممکن معهود و در وقت ان
و اضا و اوردن ده دست ده سی سینه کشته از روی ضبط و
رعایای بر کنایات با جوامع مال موافق قبولیت حال و با فتن خلعت خورشید
و شرف و اشراف بر و افروزی مهربانی خانمقرا لیه رقم بر کلک سحر
شده بود بر ان نهر اشک افویه کار کجا آورد لسه الحمد و الممنه صور
اصلا و مطلقا بمکیال انحال در منی اید و مقیاس قیاس ممکن از بر
ظهور جلوه کرد یعنی از در اسیم این مرده دلکشت اکلک شگفت
تسا از رای که این نوید راحت افراد آن دامن طراوت ندرت تار
نعمتی انوار بر شمشیر حکمت عشرت پرده غم ندرید کوسه من است
از بر طرف شیدا و از دمای و شاد ما با بر لب مبارکشت که مقضای
و حق برتی و نیکنی که لازم مرث ذاتی است امیده را **ب** سری کار تو
بجبه بریده با دو چو زلف **و** دلی که از تو بگذر و سیاه با دو چو حال **کتاب**
ب در جواب غرضی مهربانی قدر دانی ملاحظه سامی که مشتمل حصول

نواری مکرانوات **الانبات** خج مشید شتبار ذمی الاقنه از مواعید **شهر**
وصول و تفویض شدت شخص و تقصیر دست تجاهی با خبر داری محضول
و کند در یاقوم تم نطق رقم از زبده دو دمان نفاست و خلاصه
نجات شمع حروت و صبا شمره شجره فوفت و ارتضا بو و الوف **و کلام**
و صنوف عشرت و شادمانی مطالبه ان خزریان رونود قادر مطلق
خویش ترقیات روزیه ممتاز گرداناد ساجمین از زبان صدافت ترکان
غزنی چنان معلوم شد که ان پیرایه محبت دولا در نیولا از زبده **بعضی**
مصاحبان ناعاقبت اندیش از این شش قدم باردشته تا دار حنون
صدقه کجی که در مصحف محبت فرید تا کیده مخصوص شده نخی بردارند و سد آس
با مال قدیم مبارک بس خاطر بایران ندیم با مال مہیا سیارند ظهور **بصورت**
بمعنی از مثل ان دانا دل رفیقیم دور اندیش پس بعد نمود آئینه را
بتلافی کند شمشیر کرمیدان کند لاجب المشرقین برستی که خدا دوست **مستاد**
پس خارج کند کان را دست از اسراف و اطلاق و آتشیه ان ایست
معمول خود گردانند و مخلص را از ذکر خوبی های خود عاقل و عادل **را نند**
چون رنده بسوی غیر بخش شده **مباش** چون شمشیر بسوی خود بر آئینه
مباش **بغیر** زاره که در کعبه معاش **بصری** بسوی خود کش ضری **مباش**
انچه حرف که بر طبق ارشاد دوست است ان لغوی اید ایلان **بغیر**

و
اجرا
ع

تا

باب تار ایض روزگار بر سبک سپهر **شاه** هر روز بنده زمین زرا از زوده مهر
با دایمی ایام بد نخواه تو را **م** و ز دولت و اقبال ترا کلگون **مهر**
بیت در جواب مکتبه بارگاه افند کا کتبه شاه دوستان محبت آثار
سعید الغفار **بیت** مقیدان تو از ذکر غیر خاموشی **ان** بی طری کوی
دیگران فراموشی **ان** کلمه تیریا ممت و ولا اغنی القنات **بیت**
آن نوبهال چمن مجد و عتلا مقبول افند کا در وقت بهار که **بیت**
آثارش نصارت بخش افند دلان جان و کار بود **بیت** ساقار
آورده عین خاطر مرده را کفلس کفانیه انچه از کربای و ارکاب **بیت**
برادر سید کبابی که از زبده رسافت بعد جدایی مریمان خود **بیت**
اسلام نموده سخنانی که مشید ضلاف و استخفاف اطاعت **بیت**
حضرت سالت پناهی است بزبان میرانند و خود را در طاعت **بیت**
انداخته نش تیرهای لعن وطن مسکود اند بقیه آورده اند **بیت**
دوستانی که مقتضای خوبی نانی آوی و صفاتی بد بر برداش **بیت**
در ملک سامی دعوی بودند کردیداری **باب** انکس که از شرح **بیت**
که با سرخ نهد همگرا **بیت** فرزندی که نیست بر راه **بیت**
منسوخ کلام **بیت** ها صحن که در حضورت بعضی نظر **بیت**
مناسبت است که اگر انفر برضای ممت حقا ان ملاذ **بیت**

و از راه مذمت بتانی گذشت که ایچ ازین بهتر و الاصف حال مقصود برین
نگارش فریاد که اور از خود طغیان نیندیشد که از شر محضوری چه غیبت
ازین اعتدالی نماند که عقدا و تقوا و عرفا محض است از زمانه و آئینه را در
نگهدارند **بهر** که خود را می گویند و خود پسند افتد **بهر** که بر خستند و در
نیدافتند **بهر** که نصیحت بهر است فرمای از باب سعادت الطایر و بر خستند
ما را در **بهر** که **مکتوب** در جوابت آگاه دلالان برده کاها
تصفی اسامی سمواره آینه ضمیر است فرمای از باب سعادت در مذمت ازین
ارادت خلاصه القیاد قدسی نهادند و او اختیار بر در **بهر** که ای برده در
توجیه این محتاج نیست چیزی و پیغمبر فصل تو نهاده بر **بهر** که ای برده در
چو کبر روح بکرم گران اگر کف عذرا العسک در شان او است مطلع
نیو صامت خلیات نامتناهی ما دنیا زنده دیری که نسبت سبکی خود را کجا
عالی مانند الطایر مع فصلا برای شسته بر اندک شوق خاطر در ما مقاطر سکر
که در یک نام بخت انتظام خشارت نام بهر است التیام شمه صورت حال غریبی
یکای عشرت خاکی که هر که است میار و و کای ما در پیم نسیان از صبح
تا وقت نماز پیش از آن که است می بار بر تو در و در اول عقیدت نمر از
ست و شادمانی سخت **بهر** که ای اهل بوس در و در و در مساز **بهر** که ای برده در
نور و کداز آسوده دلالان بود بر عشق **بهر** که ای برده در و در آگاه

تا طایر صبا و در خطا نصیاتی دل خود را کجا بکشت جام در عشق تا کینه
دو بار کجا می در عشق با دینت تو مضمونی محض شون این باغی را که بپیم هر
بشاید محض شوقان جبار بر وقت معمول که در اندر است خود را به این
که بپیم و نماند از نیندیشد **بهر** که ای اهل بوس در و در مساز **بهر** که ای برده در
نشوی که حال کاشتری بدین تا تو در و در همچون نشوی **بهر** که ای برده در
حال ضعیف باشد از عالم معنی مانع عمده که کجا باغبان تحقیق حکم ضمن دارد
زین خطرات است برین است **بهر** که ای اهل بوس در و در مساز **بهر** که ای برده در
از بچون نشستی می اندک سکر را **بهر** که ای برده در و در مساز **بهر** که ای برده در
کران باید بفرماند که بساط سون در نو زنده این راه خا در در و در مساز
و لغت ای نهی نوش عشق و کام مشغول خود در برین است اول شاد شده
بکشته بستانی محض سخن مصاحبت ای خود را در اندر در کجا بمطالعات نام
که هر العباد است راقع ترا به بجات فاند تا با باغی خا هر باعث **بهر** که ای برده در
اجسام است ذات قدسی صفات آن مجمع انوار فضایل از لویه مظهر آثار **بهر** که ای برده در
صیدار در ترقی جویندگان **بهر** که ای برده در و در مساز **بهر** که ای برده در
که در کتب انش و در کتب در عالم دوستی که کتب صبر است و در کتب معانی
اوج معارف غایت سزا در انی ساخته و از روی شش زبانی و اظفار
دل شکر نهایت هر شش بود **بهر** که ای برده در و در مساز **بهر** که ای برده در

انسانی قوت است که در حقیقت جان میازاد و نیاز دارد و با نگاه الوهیت چنین آفریده شد
 عالم غیرت که در هر یک از اینها یک پراگماتیسم قدری در آن میزبان که زبان علم را در
 حرفی از کتاب هم پیش معرفت بعد و تصور و قلم زبان از نظر مسطری از میان بگذرد
 جسم گوشه ناسخ دور پوسته از شده اند که با خود آن زبان محفوظ بوده و نیاز ندارد
 و این خطوط با دو مقصد است که در حقیقت صدق و صحت و در اینم الفاظش بهر آن
 است و اما فی وجه و مطلق مانند صیغ صحیح و هر چه بود معطوف مانند ششم قدر
 اند و در سوادش که بخش مریع بهر پدیده سطرش مانند خطوط شعاعی خود سطر شده
 متضایک مانند اسلانت عبارات فصاحتش از شریک و بیخ معانی در پسندار است
 استعارات و بیغت شعاعش روشن تر از اوقات بود و در ساعت فرخنده فصاحتش
 صد و در یاد و جریست راز و رازها مال لغت و ادراک و در دل محبت مریک الوضوح
 مفارقت و از نماند: رجبی نامه که در فردوس باغی است امید دارد سخن
 اینجاکلمات ششایان عرفی هر قوم هم عطف است نم شده بود جلوه ظهور بود
 مؤردان کاخانه الفیغ افاتی را در بیضی و است لیس از نیت که بود است و در
 است کل مان که بهر حرف نماند که در کوشش و در در در غمان کین بسیار است علم
 مقتضای فرایع و صلی و تحمل ذلتی طبع سیم را شور مشن سارند و در فردوس سیم
 که فرج دست در دل نگاه دارند تا جوهرش رونق افروزی سخن زبان است از هر یک
 و سخن سخن در دست مای آن دوست است سخن نواز را با بیعت سخن فرمان آن

فصل دوم در مقامات شکر خواجه رقصه رقصه اول که به جهت و سرودن اشک
 کن با دایم حقوق است و امید او زبان مقدمات لطایف است و شکر خیز
 تندری با خلق و در کجاست این نفاق است صحبت صافی ضمیران که از کجاست
 که هر رایتش چون قطره با دریا است: سعادت یا کجا سعادت از دست
 و نادانان سخن شیخ محمود بودن راه لطبات میبودن و سعادت میبودن آردی
 که فی الحقیقت از در لازم است که بقدر سعادت پیوسته صحبت مبارک خودی و در
 که غیر سخن باشد که با حال لغت و در کجاست که کجاست که خود را از غیظ اول
 افعال از دستش تحصیل که کمال کوشش و حرفه ستان را که مقتضای لغت است
 که در دست پدید شده بود که در سخن فصاحتش که در دست هر که در دست
 بر رسولان نلاغ باشد و پس **رقصه دوم** مشغولتی که در نظر خوانده شود
 بر ضمیر هر نظیر آن خود منده صحبت بر معنای لغت سخن نفاق: منبع وجود
 از خلق: صحبت از برای خاطر نکلین: عیش از برای نیکس: که در سخن از دست
 محاکم سخن اول سخن: روحی فضل در دولت و جاه: دانش نگاه شیخ نور الله
 و افریح دل است کین تو بهر نیاز نام شام و سخن: از صدای کیم می که در کاس: در
 عمره و آن کنیاست: شرط لغت است که بود است: این سخن که در نظر: بار ما
 سخن در دست که از در لغت صاف: روز بکجا ای بساج امود: یاد کرد و در سخن
 بود: احتیاج سخن سخن نام: کرده شد از اسلام و اله اکرام **رقصه سوم** عبارت

که حضور امارت اقبال مرتبت ایالت و اجال مرتبت مظهر لطف و احسان است
و از آن جهت که در این مرتبت کبری در اظهار شوق کسب علم نیز یافتند و چون
بسیار نگاه را که اسباب جمعیت از دست داده و عظیم کلامی سویی گویی نهاده گوید
که بگذارد شش مدها است از سه سو مشال زبان منقاص این کلمات تا کارکن
عبارت پسندیده که از عالم معنی رنگ بود و شش مدها است تا به نوبت
قدر و کمال است اگر چه در خدمت بار یافتگان حضور بودن بر مایه سعادت
حاصل نمودن است لیکن در صورتیکه خود را با شرف تعالی تعلیق کرد اندر هر چه
علوم که بجز این دولت فیض نرود که اندر دهانی و حسابانی که در شرف
گرفت و خدمت است محروم نمانداری **مجموعه** یک خانه دو میخانه پنج خط
که عرض نمودن مظهر فضل محروم و کسب الحاکم الودود **مجموعه** جمعیت
دوستان محبت گزین شیخ غلام محمدی الدین مشتمل بر عددها است
و ترک صحبت جاییان فضایل نیافوا خلاق مستحکمانه بر زمین گوی که در کمال
و کمال امتیاز از دو جنس در زمین را جدا نماند و بر زمین گوهر عطر در کمال
اند از جنس است و در کمال علم با نفس کج فهم اموضن دل آلی اش سوختن ملاذ
حکام **مجموعه** صحیفه کفایت بدان رسو منیت **مجموعه** و در سنوی شش از نوری
اجلی است از نوری و بومی از آن منبع الجمل خود را خلاص گردانند که در روز از آن
سر مایه امتیاز جاگیر و لیز بر هم رسیده و در دسته از بر طبق و عده چهار سال

کشته باقی **مجموعه** صلاح ما به سلامت کان تراست صلاح **مجموعه** دوستان است
جمعیتی که در این دوستان خواهد و جان دشمنان که بدترین حال فرخنده مال آباد
مجموعه در جواب است بهجت میرای محبت از ای لاله برای شکر
یاران اشترود و بکانه خود دولت سعادت یار دیده تحت بر باران و کرم
که در باره ما سپیدی مافق شناسی بایندی گامی بر باد کپاسی که اول است
و از اساس دشمنی محکم نمود و نوشته اند بر جات ای **مجموعه** اصل در خط
کنند بر آدم کلمه که اکل کافه بوی نی آید و غیر تقوی میکتاید تحت
بر مجلس این سخن است که از مصاحف جنس از کینه **مجموعه** دوستان
و دشمنان مردود بر الودود و معبود **مجموعه** دوستی در جواب
پایض نهال امال آن فرخنده خصال خسته افعال به نجات مراد حال
شماره و بقیه که مطلع غناش از مطلع اوقات روشن تر و در شرف چون
از غایت سفارش و شرفی افزای اهل نظر از شرف است اودیت ابروی شوقان
و از رنگ صبح بر شرف صبح هلال از زمین در خون مشت او چون
ثلث عیث نیز موالید باشد مرع او چون نقش مرع موجب فضل
از دور باعی او مانند از لغت خاصه ترکیبش قالب کمال محسن او چون کلام
منظور تر از افوای مقال قطعا شرف از غایت شایسته دلیل قطعی سخن از
نقصی است از بهار **مجموعه** وقت تاری که در باره معانی بر زرف

فوج بخشان محبت امانت بخشش به از نظم عقد ثریا از صفا سواد بخشش
و انش معطر و ارشاد پیاض نور بخشش منو به خروبی از ان منور امان
بر وقت از ان کتاب او ان عشرت که بود ساعت معهود رسیده روح
خاطر اکل کل شکفا میدین شتاق بر سر اشتیاق ارغاشه اید طرفان
نوح و از ان بخشجیت راسفینه خود خست و این است دلایز سفینه نامخته
دیده اندلی سفینه گذر بجز بود اینست تا پاس صواد لیل و بهار است
بپااض اوقات آن دوست محبت است لبو او است است تلیت صلو که با
رقعه هشتم مشمضلی ده ستانه دوستی که شتر از اخلاص کم حجتی است
جو در صفا بر خود می ناخت بود بخشش تازه دوستش که کوشش بود
و سخن از دوستش دو دستار بر سر است که بجز از سلوک ان بار وفا
از ان بخشش دل بجز کور ان که کار نوبت وی الا قدر خورشید سهار کوه
گذرانند در گردان صفت است عجز آنکه در استان مو غطت رالف
و تخم صفاقت در مرغ دل خاص نام کشنده **رقعه نهم** چند خلی میگری دوست
پارینه لغوی **الحال** ان محبوب القلوب طایفه زبان مافی مطهر است محبت
صفایش به بست بر هم که از ان در لیشش شش است المهر از فری سخن
چو ان بهر منظر نظر و انانان حقیقت آگاه و مقبول خاطر سخن سخن
زرق نگاه باد **رقعه دهم** بدوستی که میجوایر بهر لوب میگذرانند

زاده

زاده

زنان خوشدلی در یار نیاب که دایم در صدف کوه نایبند بر دارن
دین جمعیت که از طرفی ماری وار کس غباری بر سر و خاطر است و اگر علم
مجوم نماند و در لطافت و ضلالت که ماندن نمانی عشرت کندین است
وز هر حسرت چشیدن آری قدر نیست بعد از ال قطع نظر از حصول
و قابلیت ماری در رضامندی پذیر بر کور بودین سعادت جاوید حاصل شود
رقعه نهم حافظ کورت زیندگی ان ملالت است کونه که نیم قصه طول کلام را عمر
فرید و توفیق فری باد **رقعه دهم** بدوستی که بجز دفع آزار چشم او در طلبه شسته بود
رقعه یازدهم از در تو لطم زهر بر دست مراد در دست دانه که حال جوینت مراد تا
رگس حسرت از بند کلگون شده چون لاله در دیده عرق فونت مراد در
که هزار از چشم آن نور چشم مردن حشیره نور فوت و سمر بر وی دانش
و اکاهی نمودن اسپیدی و سیاهی شفا اندر رسید که چشم آن چشم مراد
امیت که چشم این دوست مراد چشم مرکان سنان کرد بر چشم است
ادویه رسول تبرت بر قوم بکار برند و حکم الا جواهر اللد و انانند
دوست دور نگاه مخفی ظهوره چشم بهر امانت ایند یک پای سوار
شکنند و نظریان کنند و حقیقت ادویه با بجز چشم خود بنمید معصوم
که در چشم زدن حوازانند نغم از بند که چشم در راه دارد
ز چشم چشم آن در **رقعه دهم** بدوستی که چشمش بخشان فری

زاده

آفریدگار چشم مردم چشم آن مردم درین مردم را تا چشم مردم مردم مردم
 رفیق چشم است از چشم رخ زمانه هر از چشم بر کنار دارد **تقدیر**
 بدوستی که از دوستان دوستی دوست کرانی خاطر داشت **تبت** آتش مزاج
 من بگذار این غماب را **بصیر** بر صبر نیک افکند **بصیر** بر صبر حیرت
 کردن خوش است **بکوش** میشنو برای چشم خرافانه **بکوش** دل خردت
 بنادک است دوستی در سینه اش ز انباره غضب سوخت باعث باکا
 دلی را می میداند لبتا از سینه حیرت از حال و حال در دردمندان شکسته تال
 آگاه میگرداند **بکوش** ماسک طرفان حرفی انقیده سخنی غم **بکوش** دایره شکار کرد
 چشم **بکوش** از آنجا که تکم بر جرات مبدلان چشمندان جان را کند
 چشم تراشیدن است در بی صورت این مجرای القوی را باید که تلافی کند شکر
 دست کردن دولت مستحیر بر این اسات عمل ناید **بکوش** دل در بخت اور که کس
 از هزاران کوه بکسل بهتر است **بکوش** دل که نگاه خصل اگر است **بکوش** که نگاه خصل
 خصل سینه دیده و نیکوترین صفات استانی خرمین حال خصل **بکوش** مال **بکوش**
 کجاست مایه جمعیت این نشان صفا کیش محمد در دلش که چاه هر خود را
 بخود تانی مایه خود می ستود و در باطن مشغول غفلت می نمود **بکوش** غافل از
 نفس نفس میانش **بکوش** شاید بعضی نفس و این بود **بکوش** رموز و امان
 موعین ایجا در که دل است این کینه با طمینه بند و بر نهار این حرام

بسی خدای

سنگ

سخت بنیاد اسان میکند از نذرت است که هر دم دم از تصور بنوده
 بچرکت زبان و لسان مشغول در کوه و صفتی سازند و سیر از محبت مایه سوی
 پرواز آری هر که از کرد و دیو دیگر از کرد و دیو دیگر از کرد و دیو دیگر از کرد
تبت یا خدا که است تراشی که است **بکوش** ایجا که کوب سازی است **تبت**
 آورد **بکوش** ایجا که کوب سازی است **تبت** ایجا که کوب سازی است **تبت**
 سنان است **بکوش** ایجا که کوب سازی است **تبت** ایجا که کوب سازی است **تبت**
تبت ایجا که کوب سازی است **تبت** ایجا که کوب سازی است **تبت** ایجا که کوب سازی است **تبت**
 هم خوش است **بکوش** ایجا که کوب سازی است **تبت** ایجا که کوب سازی است **تبت**
 رسید عیش است خاطر کردید ایجا حکایت شکست یاران عورده جو
 حاکم طایر در ارض کشت نید و در کس دوستی کار دشمنی نماید **تبت**
 معلوم نمود ملاذ اگر چه با این کرده محبت سگوه محبت دشمنی **تبت**
 حکایت است لیکن مقصباتی مصلحت وقت حکم مصلحت دلاوری حضرت **تبت**
تبت ایجا که کوب سازی است **تبت** ایجا که کوب سازی است **تبت** ایجا که کوب سازی است **تبت**
 را شرمه ساقی است آری **تبت** ایجا که کوب سازی است **تبت** ایجا که کوب سازی است **تبت**
 نوحی که ایم الاضافی و عمیم الاضافی رفیق باد **تبت** ایجا که کوب سازی است **تبت**
 چون دولت و اقبال رسید حلال که خود را از کس مایه نیست جرات
 بود و لغز صفت حال خود می نگاشت **تبت** ایجا که کوب سازی است **تبت** ایجا که کوب سازی است **تبت**

بسی خدای

نقابت بیاید بخت دستگام یا غوار جو فروستان کندم نابر شرافت کرام
شرف است نظر انداختن و بغیر مال و منال قریب الامتثال خود را با مال حجاب
ساختن از یاد ارباب حالت افتادن ابواب بخت و مامت بروی خود
است آری **سید** بر بنگان سخن نهیست از قبی اطلال کس که از بهر غارت
بر ادم تامل صادق دل از خیالات فویم خیالی نکرده اند خود را بشخص
دولت فیض رفیع علوم بر نذر باب علم که ترکیب ازین درم با فویم فرست
که با اینک حسرت بر نمی نهد از دفعی را شناسد و اندک علی **سید** تا طایع
نپذیرد ملامتی آن به که نامرد با دعا مختصر کنم **سید** عمرت فرید بر ملک محبه
دفعه چهاردهم مشتمل بر فضل الفضائل منبج الغوائل شیخ محمد فاضل
یار است اول آن حسن و شریف انداز که بر حجت گذری بهر فوید کند
فضیلت نیا صمیمه گاه امر و بر جمع یاران نکره و صادم سخن لبر است
اگر بدم مرت لزوم خود کله از آن این ناتوان را در شک چین سازند
و مخاطب درشت مشتاقان سر با چشم بر داند غایت غایت است **سید**
درمان نریمی که شمع رو تو نیست **سید** چراغ دیده را کل متوان کرد **سید** هنگام افاد
و افاضت بگردم رب العزت که مراد **دفعه پانزدهم** مشتمل بر صفات و اشعار
که از خواندنش لب لب زنده الصفا و طبع درستی که نامش **سید** در بهر سبب
از آنجا که دیده در آشنای آن نگاه نظر انسک بر زو سینه از آن

ایران

بحران دوست صفت ارشفا که است در صورت شان از کز روی
افاضل از آنی در استان جانی را که در هر نگاه اضطرار کرد اند خور سینه کرد
که کش طوطا طر عزیزان درین است آری **سید** غایت بچگون رسد **سید**
اشش شوق تیز بر کرد **سید** ز ما ده چه نکاشت **سید** **دفعه شانزدهم** مشتمل بر
و دو و سید محمود و شهاب اظهار دوستی در استان جزیان و ترک حجت
مخلص رود دوست نواز یارانی که در خلا و ملا و مسافر و هم از و بند و لغات
خود را یکس کتابی مینویسد در این بخش خریط از شکایتان در **سید**
و دراهنتان نامن جز از نشان زبانها سوداگر از هر صفت حال است
انجا که پیشان عجز دل در دسته از کفایت و ازین **دفعه** جواب است
باش خوشی **سید** حرفی گفت در صورت آن نمی شناسی کار فاضل **سید**
مکتب پویشانی بر قطعه مشی ثانی حکیم خاقانی عمل نمود شمع از و **دفعه** مشتمل بر
بودن است **دفعه** هر که چون کاغذ فوید باشد **سید** دوزبان و دوری کاغذ
همچو کاغذ سیاه کن رویش **سید** چون قلم کردش بر سخن **سید** تاریخ ابد
افاق از نام اقباب براید دشمن است چون قلم بریده زبان و تا قلم مغزی
صفحه و طاس کس باید دوستانت مانند تیغ جوهرت است **دفعه** **سید**
نخیزد بر بال انانی صدیق برای عشرت که امری نر از سخانی که **سید**
ایام جهانی مکتب علوم بر پر خسته **سید** پری که دم ز عشق زنده است

سید

از شاخ کبینه میوه نور غنیمت است **۱۰** صدای مجید و المیزه که موافق تمام دروس است
افضل بود در پیرانه شوق که حکم که منجی خست حال با آن است که طریقت
سنگین است و دل عیش منزل خیال ماضی بخار بر داری لهو لعب را بهشت از تو
که بوجوبت دلاویز بهر کاری که هسته برود **۱۱** اگر خاری بود بگله که کرد
در کم خستی بگید و جسد به استعدای بهر سانه و یاران مجلسش را ازین که خود
کردند اندر تعالی برودترین اوقات بهره مند کمال است صورت و معنی کرد
بجی قضای جسد و بجی اصل جها **رقعه نهم** به برادر کجایان برادر میر مظفر است
باز یاران چشم بگری داشتم خود غلط بود بگری بنداشتم **۱۲** از آنجا میاید
و بهر جسد به محفوظ باشد عجمی آید و طرفه تر نماید که تعالی ایشان
بچون شوق خیرانشان روز بروز می افزاید و در دل تو در منزل در جسد
۱۳ یاری که بدین است یایم **۱۴** خاری که بگشتت نیاید یایم **۱۵** بگفتم که
بگفتی تو ایام و لیک **۱۶** جبر بگه که با طرت نیاید یایم **۱۷** مهر حال **۱۸** در یاد تو
که بجایم **۱۹** مکانه مشو که استنایم **۲۰** روشن ضمیری نظیر من سلامت ناز
دوستی و جی شایخی که درانی است که دوستان صاف باطن را اگر نبرد
در نصیحت و اگر در غم نباشد در مایه باید دید و بگفت به کام سخن را که بگفت
عدم البذل است که باید داشت اگر انیم از کثرت اشغال در دست تو بر اطا
و بیام بجهت ایام را که مقام ملاقات و دعائی و مکالمات زیانی است

مصافحه

مصافحه نیست دقیقه شمس ان خود در سخنان جوانان و محبت طریقه اتحاد را
از لام و لبت تقیم میگرد زیر الیکانی این برود و بهر است که لام بوسته در دل
الفت در دل لام و راه جاده دارد تو فین می ناید **رقعه دهم** بچون است در حیات
الکمان عظیم است ان امانت خان بموجب و همودش منج مسعود که فرزند است
الین در باطن مناقشه برادران است صاحبان هر دو علم الامکان
از آنجا که در قری صفات انعمه الامال را و سید جمیل انجام جهام است و ان
بال می بندار و انحصار حال از ان منیع زال و فخرنا المال کمال از در فرود که در
صنوبر طبق قرار داد انقدری را از طلمات اید انظار بر آورده خورشید املا
و اسکند در آورده در شت حرمان کرد **۱** نظریه بکسبش کن ز راه اصف
که کار بهر موفوق کنی است **۲** تا پروانه بکار افروز شرح بر بخت منیع
و اقبال بر و در محفل فیض شتال **رقعه سیم** بچون است در کلام
دل سقر از نظر انار صداقت در اتحاد و شیخ الهدا و مشایخ حقیقه حال سیرت
خود تقصیر داد یایم و جرات بگردو عجمی خواندش فدو کرد از آنجا که
جهان خویش این خام طبع کی انجام از ماده جواد فروری می آید اوقات محفوظ
از روی دل محبت امود می ناید **۳** روزم بچون و شب با لم میگرد **۴** در حضورت
حکم ای که اگر جسد زلال سیرالی خود بر اب می ناید اما با سیدین شایسته
برین است **۵** حافظ طبع مزین غایت **۶** انش زنده سخن عمود داد

گاه کایستی خاطر که شایه ملکیت بجمعت کرانه و از کردان اضطرار بر این منتهی
مهند **ما** کبی زحمتی ایام دل و جبران **ما** کبی نیستی طالع زود و زود غفلان
کبی نکار و زود عمر چال **ما** کبی زلفت احباب بدید کم بران **ما** کبی برست
والله الحاد دولت صاید عدلی کساد **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی
تعد و شوق کفوف البیان است مشهور و غیر منتهی آمو داید نهایی غیر منوع کفوف
روح تو آن کفوف رسیده الفیه را احلاوت کفوف خاندان باد شکوه بیانی آن دو
درست است شک بوسیت برست از آنجا که کفوف شایسته آن نیز برین برست
گاه کایستی بر آن رنگ سبزه میانی هشتی ذوق شیرین کام میگردند مانند دربار
مجبور کش دارد و سار خال کمال بر جمعیت فریاد **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی
حمیدین صد است شایع الخیر شکر از جمله لوازم آنجا و زود ما غیر شکر کفوف
منگین عاید برست طایفه و در باب نام بر از استان در آنکه فرید کایه می یابد
برده از رخ کفوف و در هفت ساس و دستار که با چهار آن هر چون برست می شمارست
از زود مخلصان کفوف و کفوف در در و زود زود زود زود زود زود زود زود زود
ما کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی
مانند خورشید در صفت شمارست دل محب منزل آن خاطر کل معدن
ازل و زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود
مادر از زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود زود

تسراج

الان

آن نوزده صفت معروف و دوداد و نوزده صفت فحوت و اتحاد که بر سر است هر چه
در ساعی فیض شایع بصارت چشم و نصارت جسم افزود و الت که کفوف
نوشته انصاف اندیز که تقاطیر و بهارست فریاد فیض صفت فیض
که در شرف دوستی اطلاع نام و بیغام کفوفات روحانی و مقالات زبانی است
العاقبه بالعاقبه **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی
سیاد از صفت روشن **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی
برست هر حاجت **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی
باشند بعد بهتد لوازم نیاز مندی شهود خاطر صفا اثر میگردند که سبزی
سندی سید شید برید و از اهل طایفه اشخاص نمودت نگاه این خواجه
اگاه کرد اندینده پرواقت تمامت آفند کایه را یافتیم غم را بوج که در
بهر امور مجموع جرات و دلیری ارد و مقضای اوصاف حمیده و در این خود
صاف دی الصاف فریاد که لایق دلبرست یاد لری ماری کفوف
کدشتگان گاری کند که باعث فرخندگی دوست نشا شود و زود زود زود زود زود زود
دادست دست حق که بر کفوف **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی
توفیق نوزده دستاران و کدشتگان کفوف **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی
دوستی دوستی مردم دیده بیای قلم افند مردم **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی
فرست **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی **ما** کبی

الان

لشده ایمنی حکم ایضاً دلاویز است بهت ره عالم دل بدین حواله در این
فیض تو انان میخانی بیلاش ان که این خیال آلت است بنموده مطهر
بقلمی آرد ان نسبت که حاصل عرضیه نیاز سبای نیازت از آنجا که هر
عیادت نشاءت رقیب که جام نام است فنان بخشیش این بخشش که
بمن توجهات کردید بمان برسد احسان بکران خواهد بود **بیت** برداش
ز خاک شمشیر بر پاک **بیت** هرگز نندید این تو چون بخاریت **بیت** اوم
ششامی قدر دانی روز افزون باد **بیت** بدوستی کافتار از روز
باعث بر مندی هنگام محبت خود گشته بود **بیت** اگر خردواند که باز تو
برین عقل و دانش سبک است **بیت** جان من سلامت ما مخرجی را محرم خود
راز خود پرده می روزی از من است و شرطی از این با غار با جن که
خفا خود تا متن باری گذشت آنچه گذشت امید که کجا طران در دست
باید که بشنود است چون کلام خیر انام نسزد اذ جا والدی شش
برین است مکنه **بیت** راز دل ما بر خود هر چند توانی گو **بیت** یار یاری بود
از یار ما راند نشین **بیت** مخلص کسی که حضور و غایب جان سار دوست
لقمه اندازد که تلافی این صورت یعنی باید که این صفت میرزا صاحب
بکند ادای خاطر انان را که از صاحب ان ملاذد است که صاحب
چنانچه خوشی نام بر بان لطف بیان فرمودند که در هر کجا مصلحت

کلی

از سابق متوجه است خاطر خود را بجمع الوجود مطهر دارند و نیز هم فرزند و حوا
آخیر هم در رمضان که صاحب الصواب است و نیز صاحب فرزند است و صاحب کلیم
زاده ازین مبالغه جوانش می نماید تو تو چشمش می فریاد **بیت**
مشغولی که در وقت الفاطش لفظ بالادار در حوا می که نامش هم ازین
مشاهده خلاص نام را خفاص نمود آن نقوده خانه ان مطفا خلاص بود
ارتضا محزن امر از دست مطلع انو فوت ز را داده عده و قدره **بیت**
افزودد ماده استطلاع و تفصال القطع معامله در دست او ان مسلط کجا
که در وقت لم لطف تم گشته معلوم افزور که کاسا زینت که حضور
وامانت بنابه موافق هر مخلصان صادق الوداد معامله قور از نفس
منقطع کرد و دستا هر که عدم حصول ملاقات فرحت همت اکثرت **بیت**
دولت کجا منزل دست را بر سر هر خط شامل محض غرضت مال الحی
تا شده ان مژگن ما شانه دل زین **بیت** ایشا شانه شانه شانه دل زین
داود داد از بر اوقات وصول مرادات دل خواه کند **بیت**
رقت خان دمی نشان فتح المکان فیروز خان شارسا صاحب قدر دان
فرضان منظر لطف و احسان سلامت از حکام خلاق آن عظمی
که در انجام مهام صاحبان استقامت در خنیا است تو وقع اندازد که الهام
ایند و سب این در با شجرت است که شیخ عبد الوهاب که مفضل صاحب

شده

خود را که در پیش نماید در چند برای نماید و اوقات مقصود برودش از روی او نماید
آری **سپس** آنکه خاک را بنظر نگاه کند بنویسد که گوشت خسته مانده است در
دولت اقبال در اعجاز و انقباض **و سبب** شکر صفت الفاظ غیر منقوطة
سواقی است که در جواب آورداد ارسال ملک سواد مالک ملک
درک و داد مطمح الطور کرام مصدک مال اسلام عالم عامل محمد عادل را هم
مع حصول مرام محموس در ادم سواد اول مهموم دعا کو امر و کرده ا
صلاح نال اصلاح داد که تا آگاه دلا اعطاء آله و احواله کلا در ملک را
مخال عدم ادراک تیر بر اندالیم بود که اسب کمال ما درک امر بود
و مالیه کاس حکمیه الحاکم بر کاه کرم اولاد ادم سر و معومه علم که در اول
عالم معدوم را در رسوخ و روح ادم را عطر امود کرده احمد سل
در داد و دای هر عالم **سپس** هر که در دل آورد که در عالم را علم مورد علم
سر و اسب کلام **سپس** سر و اسب اول علم مصدرا بر کرم حاصل امر از و حاکم دور
سما **سپس** محرم سواد هم مالک ملک حکم صادر عذ و احصار حمد و
لا کلام **سپس** در حد و حد حاکم حاکم معده و معده معلوم الله کل حال
فوت **سپس** کجاست عزیزی که در فاست نو کوی است در جواب
ضمیمه فیض بود با در حظریا مضا و ممانت عیبت **سپس** در کربان
کربان خیر خواه کاشش با در وقت و اقبال ناه را می کرم در کس

شکر

شکر و معنی ساس است ویره مشاق کرده اگر بسینه خاطر آید دوستدار
حقیقی سینه جنبانی نو کوی آن خلاصه خندان است نماید در بصیرت هر چه دارد
بعمل آید بیات کم زیارت عبارت معنی طار زین بخش صفی و طاس
آن مقبول اباب کمال بر قوم مرت لزوم مقوم با در **فوت** **سپس** در جواب
که پرشانی حال خود نوشته بود بجهت نماید اضطراب امور که شکر عدم حصول
نو کوی بر کار نواز و ابان خجاست خود شیدا شهنشاه قمره ملک است کاشی که در
حیرت رومونه خاطر بیست نفقه دادن نذیری است در بصیرت ان عالی
و طرقت یکا در کار را حکم **سپس** در کربان حکمت بر بنددوری **سپس** در کربان
کرم در کوی **سپس** که بودن بواجب بر روی خود شود در ان **سپس** در کربان
برشانی ادم در طرقت فری که رزاق مطلق حقیقی مقدر است اردو کس
یکی که از قسمتش و دیگر که از وقتش سخن میگویند و حال آنکه که بودن **سپس**
نصیه هر فرشته است **سپس** که زمین الباسمان دوزخی **سپس** در کربان
در زمین انور که عاشق این دوشوق بوده کاش ده پیشانی از معنی **سپس**
ناکدیرت اقلی عنقریب است غافل نباشند **سپس** رزق هر جنبی کمان **سپس**
شرط عقل است حقیق از در **سپس** متفصیای یک بمر و الاهی دست تقدیر
بهرت تدبیر با در **فوت** **سپس** کجاست خن وضع است ان **سپس** در کربان
نخستین خان اول وقت سگاست محبت و تقدیر **سپس** در کربان

اشفاق آن مجمع الاخلاق منبع جود و حسان طبع اللسان و غدر اللسان است
فرخنده طالع که بود در این بیت **بیت** سینه صافان است پیش از خود و حرکتشان
آری کجا بالداران باری که بر پشت بل است **بیت** ایصال نفع خردلان است کمال
منظور داشته با عاف تمام خاص دعای پر در از هر این حکم الدنیا فریضه
خان غایت آباد و عمر و دولت از گذارش و نگارشش تضاهت نبرد با در
نیم تو چنان گرم عجم الامتنان حکم گمباید ارد کرد زرم فیض این نواضا
تعبیری از حال مشایخ و مکتوبی میان آید و همین قدر گذارشش کوفتی
قدیم نیست و غیر از آن قدیمی صفات کینه و پناهی ندارد و نفس کل است
آن تجاره کامیاب از روی مافی الضمیر شود و آن فیاض زبان در فعل و اواب
کردند احباب عمر و دولت تابان و در حستان **بیت** باد **رقعی** **بیت** در جواب
دوستی شده اظهار حالت دوستی رقم زد است دقیقه راحت فزانی که
آینه دفاع صفای بهار بوستان حقایق نمذانی که بر سرکش است
زلف چون زلف مسکس بویان حاضر در فرب هر نقطه اش تا بر
و ششین مانده بر دوران باعث روشنی چشم ناشیک بود **بیت** غیبی
تو لکن زبان نفوسم رسید بر طالع و روان سایش مو بر این ساطع
اثر کردید آنچه در شرح خوبی و نیک سوئی و استعداد کینه همی بر جراح
محبت برای هر دانی از ای مرزوم بود معلوم شود از کجا که در همه سینه

نوازش

سینه شاعر است انشا الله تعالی جوهر معامله ری و کارش تا غری که مطلق
خاطره و ستان است بیا یقین غمناک سپاسید و کفایت او در است از مصاحبان
ممتاز خواهد کردید چرا قدر دانی و کامرانی هر طفلان و سینه که خود مانده خود
نوران باد **رقعی** **بیت** خیریت خیریت حروت کو بهی نظیر در ج غمت
مجرمان میان کمانان محتوی اظهار دوستی در ستان جربان در
صحت آن خان فیض ایشان سلامت بکنار این ستان بر بکار خود کجا
بیا کسستی در بند و در جان سانس شستی حکم نامیده ز در اطلاق حسن
در شش محبت نما حضرتت و بصحبت کسان بر دختن سبت المعشوش را
ویران سانس را که بر آن مقبول ارباب حالت محتاج نیست مقامات بوده
اما مصفا می تجربه اصلاص با این رای حرمی چند دوستانه عرض نموده زیاد
ازین زیاده میداند نه مال حال حال شمات مراد یاد **بیت** **بیت**
در جواب دوستی صحیح شریفه که محتوی بر تفقه حال این شکره تا کاشته خای
مطلق شامان عنوان وصول حروت فخرت ابواب غنوت فریاض
فروع همه اتحاد بود بر تو وصول از اجنت خاطر را قرین بخت و فساد مالی
محبت بنام از کجا که از دل شکره کاری نمی آید و از دست فرزند خسته
نیکت آید با می محبت را از زده است بی اثر لنگس خسته باین توان برود
و ازین که مانده نفعی بکانه از ششمان بکانه با خاطر حزن کوشش

تا مصحح در نظر داشته باشد تا مستحق طرح حشری نمی انگیزد **بیت**
 مردم هم بود و زبان در کش اندازد من شادمان صفت نخل نشسته ام **بیت**
بیت کیست از دوستی تو با من گرفت که بگردد سستی در نظر خوار خود
 بگم که بگوید انوفض امری ربی الله **بیت** مین کار خویش را بخواند کار ساز
 بسپرد به اتم تا گرم او چنان کند **بیت** سست شدند **فوق** ششم در جواب والا
 مینظری شمه اظهار حالت دوستی **بیت** اگر ترا سست اقبال ملام **بیت**
 تو امور ملک ادا ده نظام **بیت** از فیض تو بهره مند مجموع انام **بیت** چون بود
 نوز انعام تو عوام **بیت** عجز و مطالب و نحوه جهودت در و با باد در غیر کدیر
 در و در با آنچه در باب پوفای و عدم حصت شیخ گدای که حرف در دست
 نشود و از غایت کونانند شتی با امتناع خود را با مال قطع طاعتان
 قلمی بود ای **بیت** آنکه ضامن خوارش کند **بیت** ابله کس که در بار بارش کند
 صاحب فضیلت است آنجا که آن عواید زده همانی از غایت بر شانی
 با قامت بر نشان مانند کلان و بان پشانی بدو مثال که از نفوسش بر شانی
 که نشسته بهلال شده در بر کرد آن است در صورت غیر از آنکه آن عطاها
 خطایش مقصای از شش و در پیش که گمانه خود او را در سباقی خوارشند
 صلاحی و یک مصلحت و در ستان صفت از نیست مقصد **بیت** کس مگر که
 خویش مگر **بیت** تا عاقد را در در صفت با رست دعای ترقی عمر و دوست

ان فزانه

این سخن خورشید صیانت بقبولت مقبول و با جابت موصول **بیت**
 مشتاق اظهار لوازم انحصار و دست سر سر خصاص محبت و نگاه شیخ **بیت**
 ای و خود در دل بنم **بیت** جز نام تو نیست در کنیم ای در تو نموس **بیت** خرد تو
 نیست بر نامم **بیت** من بجز مزارع حالت غیر از قدیم **بیت** دیر کرد شمن **بیت**
 ماه **بیت** من با تو بشوم چو سایه براه **بیت** خیال نمند که دوستند ارجان **بیت**
 باز و در این مروت و در کا در کدشت یارپان **بیت** دیگر در دوز **بیت** مردم دیده بود
 دره چون فقط سهو حکم که غلطی مزخ خوی **بیت** ان **بیت**
 تا ایام حیات بقیامت **بیت** ششم لطف حرز جان و در زمان خوابه با در حال
 محبت اختیار در زمین دل صدق نزل خواهد شد **بیت** این بیت که
 یادت رود از خاطر **بیت** کان سابق پیشین تا رو پس باشد **بیت** افزینده **بیت**
 و کمال آن ارباب کمال و کمال ارباب کمال است رونق بخش محض کمال
 و کمال ارباب **بیت** **فوق** ششم **بیت** در غایت فداکت در در داشت
 افتاده بود **بیت** باید چو برق خنده زبان زبنت در جهان **بیت** فی نحو ابر بر دنیا
 که لیست **بیت** در سنگی گمشد زمانه و سمعت آباد استقلال **بیت** تا طرا
 حروف رزق مشرد شستن **بیت** مقصای **بیت** الا فطرت **بیت** که در حال
 مشک که خوب و موصول **بیت** حصول نعمت است که انید در مقام رضایم
 مسقیم بوده **بیت** و چرا بگشت **بیت** از آنجا که مقصدان **بیت** کا فانه فضا و

در روز اول پیش از ظهر شش ماه بر فردی برابر داده که بفراید است ثبت کرده اند
فی الکونین قیاسش ناید یا از خانه بر آید بر سر آری زرق الخ صوفی بصره در زرق
العوام فی مینه مخلص را در ذکر خیر و خیرهای خود غافل برسانند و تجر نام در معام
کردانند جمعیت و باطن بر طبق آرزوی خاطر محبت مواعیل قرین روزگار خیرت
با و **رقم هفتم** مشتمل بر ستمده عای رقیبه لود او و دقیقه ساس رضی و جاسر است
و اتحاد عیسای **بای** سر مهابل حفظ بقدمت **بای** یا قوت یکان در نفوس
شده و در مایه فقر طاس صفت **در** روز دومی نامر شکفتن **بای** همیشه حفظ
یکان آن **رقم** خوش نویسان روزگار که صد در هزار در خط بهای
بیر و خلقت ده خط هر نشان کفر با بادیر که است که مخلص با وجود
نشندی که بر هر کمال متحقق است بود در قاع هر شعاع کما است که در
و در حال جمعیت مال آن سرمایه فضل و نوال که بقیه نهجی خاطر این کمال
بدانست نشنیده رجا که بر خلاف گذشته از صحت علاج عاقبت استرراج خود
از دو دو سه در بر نیز که خط نسخ بر صفت به میا است شده بیاد هم اسم و الطاب
عالی و نازیده مشتمل بر ستمده الکافه تا قلم رکنین خوش منگین بر بهره کاوی
صحت جس که در صفت حال آن بر نازیده با بکا ه ذوا الخیال بر قوم سرت زوم
با و **رقم هشتم** مشتمل بر ستمده طریقه نشانی طریقه از نه نه مجموعه است
نشین مکان دفع میر می شصت **بای** خیر ناید وقت از حال استاد بر وقت

در

در سینه هوای کل و شمش قوت **بای** مشغول مطب تو چنانم شش هر روز گریه
تو هر چه بود از یاد رفت **در** من و کنایه نام بر ایجا بر مکالمات استیاضی شون
سخن با دار مطار حاعر فیه بر ذهن است لهند با این میگرد بر هر که است
می آید که خودی نامی از اتی و صفاتی اخص کترین شش حاج امین که در وقت
سمو مکان عنایت خان دارد مخلص تحقیق برین می آرد که در دنیا با صفا
نشان بر نگار و نقین است که تو جهات کریمانه میزدل نموده فیض طراک
مشتمل خوانند فرمود **بای** تازند کست لطف خود اگر کس مکن در نفع **بای**
حیات که کس اس ان کینه **بای** التعدادات فیض سمات را و سید استقام
مرام عالمیان را در **رقم نهم** مشتمل بر ستمده دوستی از زبان دول سفارش
بای ای یافت ز به تمام تو طاعت نظام **بای** که در یک کام تو سپهر خود کام **بای**
کی مضر طاعت نامیده **در** زرم کی رجا کانت بهرام **بای** در وقت و دود
بیا فونت و بخاد و سگانه اخلاص مندی فتح چند بار بفارش و دیوانشان
بنام نامی نور و الا خباب حاصل کرده نظر عالی ایشان که در این عالم است
تو کجا خفته در دره بجانیه نه برده در صورت اگر تو بسامی که کفیل ایجا جهام
کاذب نام است مطابق قراداد در باره آن **بای** جلوه ظهور بهر اینست
و جهان شمار بر جان مانوان دو سده از نیند **بای** سده از نیند ایجا یک **بای**
ز بهاره **بای** مشتمل بر ستمده هزارت کردن **بای** سراج صحت و احوال **بای**

در

در قوس جمل دوم بحضرت مقبولی که نامش از آیات مرقوم لفظی تو مشیح بر آید
 و در راحت افزاید کشف ضمیر هرگزین **بها** مضمینی عریض زوده شود
 یا بر صورت مبدی بود راحت افزای سبلان بکلام **تا** سرودش قدر است
 کلام یاد آور در بیان در و او طغیان بصورتان **تا** عید روشن به
 سعید **تا** مهری کشار قریب **تا** عید **تا** دولت حسن است یا از **تا** آنکه هر شب
 را **تا** ایازده لطف و مهر جماعت دل **تا** جوهر لعل اوست راحت
 لعل سی از دست در کف **تا** یوسف از غم او زنی دار لفظ از معنی خود
 معنی از لفظ وی سخن سازده **تا** میگرداند که اصدا را در پیامت التمام
 از قدر لذت آن استقام در غم **تا** چشم تا تو جوی در دل انفراد منزل
 کاشن است مضمی ماضی **تا** سینه **تا** است کم نکرده با پس خوشبختی که در خوش
 لعل سازد شک **تا** تا نامه مام کند در لهای صداقت نامزد است
 منزل آن بر کرده بارگاه منزل **تا** پیام دی کامرانی مقرون **تا** در **تا** جمل **تا**
 مشتق مضمینی که حرف الفاظش لفظه پابین دارد موافق است مکتوب الیه
 در جواب و او چه حال بنه جا و به حال مار و یاد غایب معارج صاعقه مصاعده
 عمل و داد سیدی میرسد سواد با دین ادای او با **تا** جرم و داد و
 ارباب مکتبی بود مطلب میر آید که مطالعہ هر کسی بود که ما با **تا** علم
 طبعی که مکار سید عبد الوهاب بود و در **تا** سعید **تا** مام **تا** جرم **تا** جرم **تا** جرم

کما

کما محب صمیمی که رابط و داد بد رجه کمال دارد در باب موعی الهی که بحد و حد بسیار
 بطراح رسیده سعی مطلوب بجای آرد امید که بعد و عمل بهره یاب بود که مراد
 برسد بچوده و کرمه **تا** جمل **تا** مشغلتی که یک لفظ لفظه پابین دارد لفظ
 لفظه پابین بود لفظه که از آنرا کشش هم از همین قبل است ابواب طاعتی
 با دزدی در دستدار با آنکه یاد است **تا** موحیان درای غرض است
 بود سخن بر در نظر بر حکام رابط خلاص ماید است و ادای او هم در لای
 ارباب دانش ماید انکاشت سواى شوق چه نکاشته **تا** جمل **تا** در جواب
 بحضرت قدوه و اندلان هفت کزین شرح نورالدین **تا** ای **تا** دل
 خوش نظیر روشن شدن خاطر تو چون بر بریزه حاجت خود که عرض
 کنم **تا** چون بت دلت علم واقف بر **تا** کلمه **تا** محبت **تا** و **تا** ای
 نامه روح **تا** که مشتمل بر شرح سبت معماس کمال **تا** است **تا** کوه **تا** جوی **تا** کبار
 نام آن همین دقن **تا** قبت **تا** قبت **تا** قبت **تا** قبت **تا** قبت **تا** قبت **تا** قبت **تا** قبت
 عکس است **تا** آن **تا** ختم **تا** شرح **تا** معانی **تا** کوه **تا** لای **تا** شرح **تا** معانی **تا** شرح
 بود **تا** سیم **تا** شام **تا** دل **تا** حصار **تا** عطر **تا** نمود **تا** ضمیر **تا** تیر **تا** بوی **تا** کبار
 لفظ **تا** قبت **تا** عتبار **تا** عکس **تا** لای **تا** لای **تا** لای **تا** لای **تا** لای **تا** لای **تا** لای
 ثالث **تا** که **تا** بقدر **تا** دل **تا** حرف **تا** سطر **تا** در **تا** کاتب **تا** حرف **تا** سطر **تا** در **تا** لفظ
 دوم **تا** شمار **تا** دل **تا** لعل **تا** سواد **تا** حرف **تا** سینه **تا** ال **تا** است **تا** سحر **تا** و **تا** قبت **تا** است **تا** شمار

عکس قطره که کاف حرق را که محصور است با لفظ حال تقابل است
 کمال حاصل شود سخن بسیار بی انفعالی که در کمال اعتنائ است که
 است توجیه که بر زبان غده بیوشش غیب پوشش از راه فضل و کرم نظر اقبال
 که رنگ را لعل سازد و آورده رتبه اصلاح خشک تا کلید فلک است با غیب
 ممتما مطالب آن برزیده بارگاه ازل مقناح کرم فانی صاحب حال
 دار و در محفل باد **رقعه جمل ششم** ششم شکر عیب هم جزیرا می خرد می بردی
 هر چه صدای صوت آمدل من بیوسته بر بزم تو بود منزل من از دل بزم
 شکر و اموش می یاد تو فراموش گشت ازل من بعد کرم ششم
 و اخلاص تشنه ام خلت و اخلاص کشف ضمیر می جنت خیر تو بود
 باور ز کار است که خاطر افزوده این را در پیش خلعت ناکافی بود
 قطیف آمد و نورانی دیده و موجر اینهمه نیایی از تغافل و مهربانی
 شریف خیال کنی از کثرت شغل تویی که ماده پوشش با کتب و نماند از کجا
 با دور آن صاوق الیجا و باعث فریب است حکام مواد مودت و دود است
 گاه گاهی در حین طرب و طبع بان پردازند که مخلصا یکجور رایشه بی است
 از اسرار و مویج سازند از لطافت عالی بعدی نخواهد بود اخلاق حمیده که
 محاشیه با نوزی اعمال است یا حق شنای و فراخ حوصلگی از کرم که
رقعه جمل ششم در جوار صدف است و کادوین خلعت و دودا و برین صفا

خلعت

خاندان عظمت و جلال نقاده دودا کرامت و نوال مقبول با کاه رب العالمین
 شرح جلال الدین محمد زمر زاده صاحب **رقعه** ای نام تو عطرش کلین و طبعی تو
 فیض ده شگفت ز خورشید صفت سبب آن نو فلک چون مرد کرم
 سوادش روشن در شکفته ترین از من در و دیا آنچه باد صبا کج در انجا
 کند من کرد شرح خوبهای لطایف کلمات کین فطرافت عبارت دل
 نشین که حیرت کند از زورش بهره و مطالع حیرت افزای فخر جان مع
 نقد مودر که دید فوق البیان است از راه عطف و مهربانی قدیم در بابت
 صورت سرخجام معصوم و معهودم زده قلم او را شرفم بود بهجت افروز
 ملاذ و تحریف حال ازین باغ معلوم خواهند فرمود **رقعه** هر چند سبب شوق بود
 دلم در محنت بی اثر خرومشیدم **رقعه** هرگز نگروی مراوش **رقعه** صاحب
 ز می فرخ تو شیدم **رقعه** آری **رقعه** زبیدردان علاج درد خود حیرت بران
 که خار ز بارون ارد کسی از پیش عقرب **رقعه** در نیولا کران **رقعه** صاحب
 پر لاف ترک طلق استاموده بحضور **رقعه** سده المده سده و اطلاق
 خامغزایه را بر جمل مطلب موجود خود سر زمر معانی **رقعه** صاحب
 خود دیده و مشوید شده بقسی که صورت حکام مطالب **رقعه** صاحب
 سماعی حمید بر ساز نگار **رقعه** به کام و سبکی ز وقت غم است
 تا سجده بجای ماز و **رقعه** صاحب **رقعه** لغات از یکجا **رقعه** صاحب

نه

برود در آن پاک و باقی آن برافزارستی پیشه چون سجاده افاده بود
 خاک فزونی نام نامی آن نهما زشت اندک تسبیح بان می افلاک ما
چهل بیت شمس صفت الفصال حروف الفاظ موافق است
 کل کاشن بهجت شمع جمع محبت مایه محبت خاطر محمد نام بوسه بر عیش
 ممکن باشد مطاوعه نامه فرحت تمام که مشاعر فصل کن معامه جوی کرمی
 میسالم عطف ششم بحر فیه باعث است که با فیه صیرت صورت
 کت توقع که بکین نظر بقایم لطفت تمام نیانی فخلص خویز فزما
 عشر طویل نام شام جلیل **چهل بیت** در دست و شش امود دارد
 که کوی مشال عالی بجالی جای می رفت و از مقام سقامت مانند نقطه
 آرام می گرفت شمس صفتی که همه حروف الفاظش مثل حروف است
 چه اهل است داور داران در درج دوداد و آره روی دوداد را
 از دوران دوداد و در دوار داران از ازل زرق آدم روزی دوداد
 از روی اراده ذات در فرار از دوداد و آدم را از روی آرز
 قول خود دارد و در آوان آرزو از دوداد و در آوان آرام آرام دوداد
 آری در آرزو در می دل برودن دوی آرام دوداد و در آوان
 ماه دادن آرزو در ربع دوداد آن روح روان و روح دوداد
 در آرزو آرزو آرام دوداد آن ماد و آرزو دوداد **چهل بیت**

بودت

بهجت بر سر مغربی اوست بر مایه یک نهادی شمع فیض الله آبادی
 بطریق مناسبت حال اقبال مشتمل بر صنعت حروف الفاظ منقوطه موافق
 اجزا است مکتوب الیه تحت نشینی تحت نفی غیب شب خیزی
 به پیش فیض حبش حبت شش شش شش شش شش شش شش
 شش شش شش صیف مت لطف نفی حبت فیض شش
 نفی غیب فیض عی نیز می غضب حسن شش حیب نفی خورش
 زینت تن غش حقی بی کعب حفت عینت طلی برص است
 فن شب شب حسن رخ نقص حبت مفش رخ حفت
 زشت بزین حفت خورش سست سست فن حبت
 بکن شش حبتش حبت حبت عین **فضل سیم مشتمل بر**
فصل اول در اسما نهیت مرسله اول در نهیت که فدای است
 در جواب است شکر خدا که از مدد و کت کار سازد بر حسن از او برست
 بار دوست قاصد فرخ فال نام بهجت شامه مشتمل بر نه خصله
 کتد ای آن سرایه ایا مال و مانی رسا بند و نقد و کرم است از دم خود
 یکدل و یکجنت خوشوقت کردانند بعد از خود است که آن تسبیح عجب
 بر مسند کامرانی هم در ش افق کت و آن بویع مصر کرم
 برکت دمانی هم از خوش نصیب است پناه عشرت مال مال گردید

جانانه راحت ایگر در بر سپید فروزنده شمشیر و قمر العین را تا طلوع سحرین بسیار
 بهتران دارد و آن سحرین را تا طلوع سحرین از کسوف و خسوف شده اند زمان
مراد دوم در صفت فرزند نجیب است جمع الاضلاع منبع الاشفاق در سخن معنی
 پرتک اوجی شمع پیر محمد قزوینی **سپ** هزار شک که از لطف قادر جاوید
 شکفته شد کل دولت یوستان **بهر** غیر طلب بر طلب بالوف نهبت
 و صنوف نجات از زبان آب طیبان و دل نشاطشان با خیال
 انامرک بخلام خاتم را بکن و نامه راست الین میگرداند که در زمان
 دوان خود سوش فرخت اغوشش بارت فیض اشارت کوشش محبت
 فراموشی فراموش رسانید و خاطر مخلصان کنگارین نغمه روح افراخت
 وقت کرد ایند فرجه طالبی که در و سیان کو بهر کسب بر فرشتان خنده و سحر
 بود حال عمره برداشته فلک از نهایت کامرانی بر نفس اماره مهال از غایت
 ستادمانی صورت عهد بر آمد فیض امجا بر عیسوی بایه کرمی خود عزت نمود
 بهر بنیامی مویکوی از ششم تکلی جمالش بر شنی بر جود افروز آفتاب جهان
 به جمال شوق زده صفت بهر ش وز زبده وزیره زلفیاشال شتری ان
 بوسلف کفان جمال کردن **سز** سز در کمال قوی او گندید فلک تعقیبی او
 عرض کرد بهر خانه ستاد کامرانی سزاواره و در هر کاش به ترا اند
 شد دانی با هر لب و سز است از سز کار دل بهر بار نامه از غرض اهل سب

پوشش و مشرقی اطمینان سعادت بردوش شست آن با صبر سز برج سعادت
 و اقبال بسیار کی چون آفتاب درخشان دارد و چمن طراز زوگات را بر بهای
 طراوت کشتی جهره کل و نسیم نوزوری غنچه کشتی معیار است آن نازده
 نهال کشتی و کمال را شربت مداح حال نال شمر داند **مراد سوم** در صفت
 صحت از بیماری الوف حمد و ستایش شافی بهال و صنوف کوشش و نیکش
 ایزد متعالی آن حمید خصال نخته افعال از روش ضعف و مانوانی از سخت
 و کامرانی رسانید و خاطر دوستان صافی منش را از بند خزن در حال اراد کرد
 حافظ حقیقی آن نازه نهال کشتی با فی امان از صر صر تا به امر احصا
 در دهانی محفوظ گرداند و بر طبق آرزوی دل تو در منزل بسیار کی و خوبی جمع
 مراد است صوری معنی رساند **مراد چهارم** در صفت خدمت
 رفت و اقبال مرتب است و احوال نترکت فان عالیت آن حسن خان در
سپ بر باد صباد و ششم آبی آورد که در خدمت و عزم کوی آورد **مخلص**
 خلیفه طالع بعد بر الوف و غیره و صنوف شایسته مقرون به نهشت ای سحر
 به بخت مبارک بادی است و خاطر فیض مظاہر میگرداند که از نسیم سزین شایسته
 اشارت بر ص امانی مخلصان صمیم الوداد نصارت نازه کوفه زواریه
 بونید سز لر سبت عیش و کامرانی دوستان سرح الاتحاد طراوتی اندازد
 بندرفت سز کار زو که دعای خیر اندیشان در جبه اجابت یافت و امان

طوب

سازد

بره ازند

سز

مقصود برودش از روی شان تا وقت صاحب کمال که در آن ماه صفا
آلوالافطرت تفریق شش شات خدات بند است **این** است که در
جودت **کلی** بنور قدر است **مقتضای** کمال مهربانی که در باب
دوستدار نگارش یافته بود فرحت افزوده اگر چه فرخنده در خدمت فضایل
فواضل سگانه محرومی میان میان محیطها هر کیفیت و کمالات آن
مانس خیر از نشان ظاهر است بجهت تمام منو اند و متلافی امام معطر خود را
مغلوب خطرات بهو و لب لبیکر و اندک لیکس از آنجا که این مفاد امر و واجب است
در صورت بی اختیار است عزم با عزم دارد که بعد بکنه که خدمت بندگی بر میان
سجده بند تا مسند پیر شرف افایب فرین و محلی و یاری کسی بود که
شرف و معنی است مندانست و افعال او بود فیض امود مبارک و وجود
الجدور مسند عظمت و احوال فرخنده و بهایون باد **مراسم** در هر عید
بکر است مقبول بارگاه محمد سعید بران بهر شکر افرید کاردی الانعام
که ایام هرست انعام ماه صیام بخود تومی با کجام رسیده و از هر کسار نوید کرامت
مبارک یاد عید سعید جهده افزوده امید که مقتضای کلام قدسی تمام الصوم
و اما خری تشایق و تبرکات این شهر فیض بهر روش دی سعید هر روز شوال
صحیح نیست اشمال ندرت و الا صفات ان عیدی بخش مخلصان عید
سمات و اصل و متصل مادی **مراسم** عید مبارک **مراسم** که عظام در آنجا

تو در انعام
برای انعام
ارباب در حضور

روی مقصود بود فرخ ندرت کاسیت **مراسم** که دولت بر در تو ناصیه شود
ماه صیام رفت بر آمد مهال عید عالم فرخ غایت زهر جمال عید
عمرت همیشه با دلبند قورمی و عیشش که فیض است خلق جهان را نوال عید
مراسم در هفت ماه روست و دست برده ماه مبارک رمضان که فصل است
ضمیر باب دین و روشی بخشی قلوب امحاب ریاضت و تقویت بارکات
عبادت امام و بنیت الهالی خجسته و جانش هر ماه و بهر سال بران احوال
شرف و کمال مبارک و سعود باد **مراسم** در هفت عید الهی
بنکام مرتب انجام کار فقه و معجبت لرزم مورد بران مقل و عطا
عید الصبحی سبب شربت و شادمانی اما ده اولاب بنیت و کمالی هر
روز کارگشاده نیازمند تصور حضور فیض کجور سعادت اندر آن
موظف اوقات بنیت و مبارکباد که در آن خیر طلب است
بجای اردد دعای اعتقاد اعلام حشمت و اقبال در اوقات اربع کرامت
از حضرت انبیا و ائمه و در زمان در او امید که کات این روز سعادت
قرین و مثنویات این ایام هر هفت این معارف حال خسته مال با در
در ضمن **مراسم** صاحب قدردان فیاض زمان هر عید
لندالجه و المنة که شکر که در آن محفل عالی هر از غایت رحمت سر
می سودند با وجود پرورش موروثی و مسافت قریب عیدی هموزن لعا

تو در انعام
برای انعام
ارباب در حضور

مهرن و ممنون حسن غیاث آن بحر فضل و امتنان که تقاضای دل کشته
و برهنوی تخت توفیق ازلی از شایسته خواست حاج شناسی متره و دیگر
در رنگ امیر محمد قربان و شمار بزم فیض قرین شده مصافحه مبارکباد شده
این روز بهجت افزون چون ثواب با دکان مناسک سبت ابرج است از آن
و در خان کردید و بخار طریض خاطر خواه زودده اندیش وی این مبارکباد
بر آن کز و پناه ایزد دلش ان و جمیع صفا کشتن مبارک و هایلون و کلمه
مسجد ملائک فیض و ساموده محل سعی ارباب صفاست دل و دست داشتند
عید با شگفتی مقرون و جان و نمانست قربانی کردار غرق در خون باد
عید طوفان تو هایلون باد **باده** عمر و جا بهت همیشه افزون باد و دست را
دعاست در زبان و دشمنان را کجور بر خون باد **مهر** **مهر** و در بهت
حیثیت برکات شب و عطیات لعلیه القدر با کرات که خواران
کنج خانه الطایر دانی در آن شب شریف الواب فیض ذلت طاهره مبارک
کشتاید و هر فرد کانیات را سوز بختیات ربانی منور فرمایند بر آن در
آسمان و حضرت و اهل ایام مبارک و هایلون باد **باده** شب برات ترا خورم و هایلون
باید **باده** چراغ کنت تو اضر و در کردن **باده** همیشه تا کبود مهر ماه بر کرد
نش طاجن عمر و جا بهت افزون باد **مهر** **مهر** و در بهت مبارک افزون
لیل و نهار ایام سرت انجام مبارک از رسم عمر شریف و دل های صفا کشتن

داز بار

و از بار فیض نابیش کل خاطر عالمیان طراوت تازه کفیه بران بوستان
فضل و کمال و حرم آرام دولت اقبال تانت طاهره ای چهار سبت مبارک گد
مهر **مهر** در بهت مراد سبت از حج **باده** کجایم خود خوش و مس راند
کان مرز سفر سوی وطن باز آمد **باده** کجایم خود خوش و مس راند
شرف از بهر سفر از راه **باده** درین ایام سرت انعام با سستی عقیق اصراع مرده
معاودت آن خلاصه خاندان قضای نفاذ و دهان حلال از سفر مبارک
وصول متوبات عظمی و حصول رکابت علیا انوقف تقدیر کسود مطاف
انقدر بهجت و شادمانی و عشرت و کامرانی رونمای دوست در آن صمیمی و خوش
کلی از بهر زود اندکی از بسیاران فوق المپاست الله تعالی همه سنده بار اولی
کر آمدن دوازدهمین امکان شریف خدای سستی و سلامتی ایمان کرد سلب
کجاست سبت نصیب کرد **مهر** **مهر** در بهت خلاصی محسوس درین سبت
سبب التیام که بوصول مرده دلگش راحت افزونست بر راه دست خدای
آن محرم و مهربان یوسف مثال از زندان حزن و ملال کجاست با غم خیر مظهر
و شادمانی کشته و بقدر و نعمت از روح و ظلمات خانه را نور الهی کشته
آئینه را حکم این سبت **باده** بر تو اضع حاجی شمس کنی کردن ایلی سبت **باده**
سبل را با اقلند ز لوار **باده** از فریب ادران کرگ فصل صر در این سبت
مصداق در دل اعوه در بار با سبت **باده** **باده** در کجایم خود خوش و مس راند

مشاورت مصیبت نام که مطلعش نش افروز جان و مصلحتش سوززدان بود
رسید بر او جانگناه آگاه گردانید قفا که ازین خبر وحشت از واقعه از شربت
زندگانی تلخ بود و با صبر و صبر مشامانی ترکی افروز صبح از مشامان به این حال گریه
نمود و بگویم از احوال حظ این حال لباس سیاه پوشید فلک از بار خشم عالم
بخت دو کار دیار چشم تلک جو با جرت حکم افات از غایت در و در
روزگاریست ماهات سخن اهل نام و حلقه که شست از نظرات افاد و
حکمی بنا نهادنش خرم خور پالک سوخت همچون در اسباب کوه کردی
هرگاه همانان را چنین حال باشد در زمانی دوست در صورت و معنی که تواند
شخصیت بنشیند این را ویدیزن الم که تواند برداشت **سبب** همین چون
شوم ز دیده حکم که بر امام که گریه را اثر است **الفصل** این در بیان شرف
دکان قلم سوز و بگریان کاغذ شعله ای افروز از آنجا که دست بر او نیست
از نقد بقا گوناه و همرا که برین شاه راه است در صورت ان می شناسد
کاغذ نقد بر آنکه اولاً خود بصیر که ایند بعد از آن عمر دکان مصیبت کن را
ستیکر مانند آن را در صبح الصابن **مکاتیب دوم** در تعریف پیر دوستی
خبر حضرت اثر واقعه میاید کلش نش بر دو با خستان هکس رحمة الله علیه
تا در دیده نهاد و چشم اشک از چشمش پیکان کشد و پیل سبله
و ناله العبادت سازد که شوق در چشمش گران مانده سخن گوید برین

زبان را

زبان را از گهلو بربست غنچه صد گنبدی در از دیده نشست لاله از غایت
غرق خون ناچیزت کردید بسبب چون زلف مهوشان بر رخ و محمد کن
سکن که از جزیرا بخوف غم اندو و قلم مسوزد و از نظر بر این مود را
شعله میفرورد بر آدم حکم که با بس حیات دنیا ستقاوت و عجز و نشا
این کبزه باطن پاداران معا و مندا کا مکار بروه الوفی شکیامی لغصم بود
لب سنجع و فرخ مکتبید و اسقلال نام دلبری ملت می معلقان خود مانده
گر خیزد وقت میوه او پدیدار باد **دریا** اگر گذشت در شاه با باد **مکاتیب**
در لغت یاد دوستی **کره** که از فرودت قمر باقی ماند **در شام** که شد
شرف باقی ماند **کوه** که باک از صدف غر و شرف **کر** که شد صفت از میان
باقی ماند **کر** که از لبرفت لسترن باقی ماند **کوه** و روشک با سمن باقی ماند **از**
رفق کل کن **دفع** چون رفت **بر** سسری بکن و جمن باقی ماند **مکاتیب**
در تعریف دوستی دوستی **ار** استماع خبر وحشت از قضیه نام خضر
وطن گریبان بهشت برین هم آغوش جمن لسترن خلد فیض الله من
مخوف تا لم و تجر و بنمود و بواب قرن و لال بر لبها شود **کتاب** از غایت
الم صور کتاب کردید و عشرت از نهانیم حار حضرت در حکم
ازین واقعه جانسوزان گشتند نهاد و سینه ازین نایره غم افروز
از نهان افشاند از الام و دوستان سرسخ الاعتقاد بمقتضای این

۴۶
در این کتاب که در این جزوه در حدیث کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره
تاریخ مختصر اخبار خلافت عثمان ملائک الله علیه و آله و سلم در حدیث معتبره
و در این کتاب که در این جزوه در حدیث کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره
قبض نجاشی شده است ای پسر پسر بیانی اعجازت خاقانی که در کتاب
اهل عالم در مضاف اضافت بی ادم است میرساند **بوجه دیگر** عجزت
سر این اثر عهد الغفار الفطمت را با ادوات استیانت دینی که چون
در مضافی بود پس در حدیث بیاز تا و ج ماه را فراموش بودت عرض بار یا
بزم دولت و اقبال سعادت اندوزان محضه و جلال میرساند **الله**
شاهزاده عرض شد که کتب قدویان جان شاهزاده الغفار تبارک و تعالی
بمقبول عجزت که در حدیث اخبارات معتبره کتب معتبره کتب معتبره
میران کستان سده هفتاد و نوبت اول کتاب بود و از این حدیث در دو
و اقبال رتبت است بی تحت عظمت و احلال معدن فضل سلوک
عالم و عالمیان که با من مراد است صاحبان بروی سن است میرساند
بوجه دیگر کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره
قواعدی است که بوقت عرض بار یا فغان انجمن انجم است سعادت اندوزان
محض سیر اخبار الغفار عجزت که در حدیث معتبره کتب معتبره کتب معتبره
زینت است که در حدیث و اقبال که کتب ای امور و کتب ای

مهر

صاحب قبه عالم و عالمیان که با من مراد است صاحبان بروی سن است میرساند
کیش محمد در حدیث ادوات استیانت مذکور است که کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره
محض فضل قوه با مرسلطت و اقبال تمام لطفه به احسان صاحب عالم
میرساند **بوجه دیگر** کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره
ادای ادوات استیانت مذکور است که کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره
بوسه با طیفین مشاط حجاب بعد از حدیث منان نوبت سی الاقبا
سین در حدیث معتبره کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره
سلطنت عظمی در اسطر العقده خلافت کبری جلیل القدر منع است ان ریح
در حدیث عالم و عالمیان که با من مراد است صاحبان بروی سن است میرساند
است مال احوال ادوات استیانت معتبره کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره
عرض باطلون انجمن عجزت منان نوبت سی الاقبا نوبت سی الاقبا
و محتوی تازه نهال سخن خلافت در اخباری منظره حضرت امیر کابره
عالی تبار و فرخ دو دمان فضل امتنان صاحب عالم و عالمیان که با من مراد است
و مشایخ بیاد و الاحاجه نویسنده **بوجه دیگر** کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره
از حدیث معتبره کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره
نظارت تراویحش با و **بوجه دیگر** کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره کتب معتبره

نشد روی زمین را نوجو منی نو کرد اندر عیایا را فرا و کانیات را از اثری
کجات داده بر روشنائی روز مجت افزور رسد تخت پهلوی تخت صلا
و جهانیان قیام لصف از دواج سلطنت و کثرتی نفعی حکم و الا
سرازمی فرق معنی آن فریدون مرثبت کند حاصل سکینه موقت فریدون
مثال مظلوم نواز کرد ممت ظالم کند مودت اندک ابره ممت کرد کار
سایر ممت اوید کا خلد لیدر مکه و سلطنت طلعت روزی کور ممت داد
وروشی ای ارباب ادوار سغداد و باد بر ممت خاتم الانبیاء و اولاد
از کجا که مفضلهای ممت از لی دارده لم نری **بسی** شش مان یو فصل کجا
آسمان زمین عدل است **۵۰** یکی ممت و الا می تحصیل اود الهی و استیخ
شریف حضرت سالت علی علیه افضل الصلوات **مصرف** و مانی ممت می محمد
شاهنشاهی کما فطنت و ایش علماء کبرایع و دواعی حضرت امیر العظام
معتود در ممت ستران ممت ممد و دعای خیر و ساری شاه عالم در با
دل جمیع کادار خاص و عام واجب و لازم در برابر ممت اولاد ممت
کزی **۵۱** اجب الزم **۵۲** ممت با ذوالعشرا که قدم **۵۳** سب جگر در علم
زیر ممت ممت تا که با فلک انجم اندید **۵۴** ممت تا که از اراض ممت
سازد ممتی نو کردش کردن **۵۵** ممت خضایی نو خشن اجرام
ای شاه ممت تور و افزون باد **۵۶** پای ممت تو بر کردون

بر سبک

بر سبک ممت تا که ممت حکم تو و تقدیر با ممت ممت **۵۷** ممت ممت
کزی خانه روان عقیدت نورالدین بعد بقدم ادات ممت ممت ممت
موقوف عرض ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
ز ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
ایضا از ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
آسمان ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
دودمان ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
نور افرا می ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
کزی ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
شرف و دران ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
عظام ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
کزی ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت

برض سعادت اندوزان حضور فیض کجوز نواب ملک حجاب عالمیان بپسند
خوشید شهنشاه نظر فضل و حسان نواب و قدیر فضل اولاد و کمال
القاب که فیض اوست بخ بود صاحب تدبیر نویسد **باقی** ای صفت هم قدر
عظمت میراستال عدل ابرقلمت **با** امید کی محمدان حضرت **خوشید**
یکی از نادان حضرت **انجام** هم بود نام و انتظام مهمان خاص علم **خواه**
دوریت عالی حجاب والا القاب با نظم نظم در دولت صاعده صلوات
ملت که طلعت پیار اوقاف حصول مطالبه حمید در ای عقده کت
مادرب پسند شمول استه نظر شکر مینامد و حال بیره حسن موافق بود
مطرح کردت و افضال دل بخل اوقاف خونی لطافت را همی فرمای
نی باشد از باقی لطف و عنایت در انجمنی صدف امید مستندان از کجا
پان عطاایش سخن بخواهر در حستان و عجمانال محافل از بوسه مستحسان
سکفه و خندان نورانیه اس فرغ همه جهت در سر در خط جبهت نمایی
نوروزیه شکست شمع از و اقبال اولان استنش حرکت فیض مالانال مهر
بر خجیفه طالع اوقات است برانوار هم شش استنارت نسیم مبار اعمی
دفر و زری افغانی جهت مکارم اخلاق خان عظیمت ان ار سطور
فلا طولت ان خانصه سلمه الله و العباد ارسه و سر استه یاد و دو وجه
انال اهل فضل و کمال اوقات مطرات و قدر در شش شمره با کما

از انجا

از انجا که قسم فیض هم بر صیغیف انتظام احوال عباد و ارایه علی الافضل
حاکمیت کافه نام مقبول القضا فی مرتکبته با دایمی شکر فضل در تمام
رطبت اللسان است لند الحمد و المنه که مقتضای اندیشه ای صاحب تدبیر
جامع بر سر هم رسم خوش شمارا با مال در خسته کردید و با می ظلم نامر نظم
عالم که شمش چشم بر مال مردم است دست را از ارضه و در کشیده با مبتدا
بدین اعمال حسنه زد و هر دو یک شبه خود ملا حظ دخل دیگری در
دیگری مشغول و محفوظ بوده از وطن یکی بلی محفوظ است آری لطیفان در مورد
اند که کمر بسته اردوش نام خلق خود و هر کس در آل کس در در سر کون
خود را روی مردم در افکنند و هر کس در کس بگرد کس شود مصدر از فن کرد
امید که بعنایات رب العباد ظل عالی ابد امکان مسکین **با القاب** صدر
رضیع القدر **باقی** ای صدرین تحمل عجز و صلابت **ان** از نام نورب یافت بوضع
شکر و دعای تو **اقبال** او فاحصیات اهل فضل و افضال
ابواب عظمت و اقبال و صفه دولت و اقبال ابدات بارکات القدره
مستوعب بکره فضا و سخن خلیل خان بهرست افضال اول طالبان مهر
کمال انجمن محققین استظهار مدققین مجمع ارباب فضل مل مرجع صاحب دلایل
وسدرا شش مفسلان باعث نورش مسلمان قید صاحبات اهل مرتبه
عز و امتیاز حق سبحان رحمت اعم فیض انم ضا تحف الهو نواره و حکایه

مجلسی محلی مادی بعد ادا علی ادب تلبیات عقیدت سبب که منقض حصول انانی است
 معروف خاصیت یوسان لباط صلابت مناسط انجمن فیض میگرداند **الف**
 کمترین آثاران عقیدت شعاعی است راداد تلبیات نیار جای آورده بعض
 بهره اندوزان محفل ارشد و منزل صاحب و فیلد بهرمان باعث انجمن کلام
 انام و سید انجمن محفل خاص دعای تبریش ازای مکر که شجاعت و نامدار
 رونق بخشای میباید تیغ کدای سبب لار زره کاه شهابت شهبور
 جلالت قوت بخش جانباران حساب بند برستی ده سبب کلام سبب سبب
 سبب تیغ و زره ان زره پوشان رستم حاصل سبب از زره پوشان
 همه شهابان خان عظیم شدن فرغ امکان خاصه سبب سبب سبب سبب
استاد ای اطر تو زره خورشید تپال وی اگر دست مویز چه شنبه نوال
 از خود لطف تو قهره دریا تپال و در فیض تو بهره یار با کمال انفاق
 قسی ساسر انفسل ارباب فضایل که صاحب دلائل عقیدتی کاروان مناسط
 بنوای هر و ان اصل تفسیر تمهید انجمن کلمات لقیه مطمح انوار افصا
 دینه خروجه حضرت ساجو نظر افصا لوزله حضور ارشد در مشربان و ان
 الانفا و دهرت مستفیضان سراج ان عفا و باد زره بمقدار که پورش
 فضل و کمال است اعدای ادب عجز و سبب که طریقه عقیدت نیست
 عقیدت انار است بعضی معادرت اندوزان محفل فیض منزل محفل

الف

الف شیخ ای کعبه ارباب ادب است کویت و روی دل صحت معادرت
 و در شنیدی اصل عکاس دیت بر عطر و باغ قدسیان لوبیت انوار اف
 انوار خاطر قدسی باقران منظر فیض الهی مورد کرمت نامشاید و سبب
 انام و سبب است انام یکانه بارگاه صمدت مقرب طاباعت
 شیخ صوفی غلبه روی عقیدت کشتین مادی بعد تقدیم ادب کورت است
 و تلبیات بی پایان معروف فیض انوزان انجمن برایت موطن مکرده
دیگر لوزله خاطر تقدیر سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 افصا و دو لجلال برافرا زدن لوای تقویت بلوز زره جراح تعویض
 شیخ صوفی دهرت بر کاه بر قوم مکفالت عینی دوار است لاری مرقوم مادی
 لعیه تمیز سبب وجودیت و سبب مندی بعضی فیض سبب سبب سبب سبب
 میسند **الف** ارباب فضایل **ب** ای روشنی ذلت مصباح کمال
 مصباح مخزن عذو جللال منکحات کلمات شروح مرقوم عالم سبب
 اشکال ذات فیض سبب ان کاشف در قایق فرود و اصول اذف صفا
 مقبول و مقبول جمع لفظی سبب انوار حضرت ساجو نظر افصا علمی
 بیوسته مرجع ارباب فضل و کمال مادی بعد تقدیم وظائف سبب که لازم عقیده
 معروف ضمیر ارد **ب** ای برده لفضل و دهرت سبب سبب سبب سبب
 شسته فرق سبب برود در آدم بود انجان ران کور افصا لوزله



لد

میکردند **تفاتی** حافظ حقیقی ذات قدسی صفات حقایق اظهار در
واقف دقائق اسرار الامتاج انوار قواعد تون و تمیل منیع انوار
تکلیف و تمیل بر ما فیصل و هو در برابر کویج و خود زبده ارباب توانست
تمیز کرده اصحاب اسن بد مشعل و منفصل صلاصه حادضان قرآن عظیم
نفاوه رموز زمان ترمین و تفهیم مصدر میانی بدوین منظر معانی
و نمون ساطع شناسی و فادغام معدن قرادست فاربان عظام خط
خدا سلام را در گردش در کویج طوطی محفوظ الطاهر در شرف اموشی
مطلق انوار خاطرش فراموشی که بعد از اهل انوارم حفظ الغیب که
بر دوستان صافی نهاد جایز است مشهور و خاطر فیض ماثر که نموده لوح
مخفوظ است که اندیشه ای **تفاتی** کیم لغایت حکیم علی الاطلاق بوده
ذات صفا انور هم جرات در حق شان مکه کار فرودستان سید
تو این دو اختر این نفا جمیع ملکات قدسی منیع معانی جایزوی
مشیه صواب حکمت موشش قواعد صفت یکانه افاق حکیم اسحاق
در سید صحت علیا هر دار و عیاش سدری ضعیفان از کار است بعد
ایصال دعوت خیر شما لکن طوطی خاطر ای از میگرداند **تفاتی**
لوح خطاطی انوار ادب ابو جاسر ارباب تقویم شمع افروز مجمل
اصحاب تجیم واقف اسرار اسمانی کاشف دقائق در انبساطی میسجا

برق

بر قوم واردات غیبی مقوم باد بعد تحریر صحیف دعوت واقف که بر
از کلمات فکانه باشد فریغ ضمیر ضامن تو که انبیه سندی و حاکم حاکم
از انست میگرداند **تفاتی** تا نظرات کواکب مقتضی خرد و شریک
خبر و شران اقرمز برج کمال شرف اقرای اوج الفصال مقصد ای
تساوت است و سیار است ای دقیقه یا بان ساعات در دهان
نزد مکان تطیبت و تسبیح که کفران خریف در رخ زبده طران حدود
مشیح محمد معصوم را اثر خردت و وبال بود محفوظ با جبر دست
منوط محفوظ که در اندام المانع تحت دعوات لطافت کز دلکشی
نصارت برای چمن مست و شمیم جانفراست طراوت کاشی کشش بودت
مکتوف خاطر طرار که مطلع انوار کرامت و انجاست میگرداند **تفاتی**
ای صبح سقا در حین طالع و در طلعت تو نور کرامت لامع
که بر این افلاک کنی هرگز نتواند خلاف حکمت واقع **تفاتی** ای از تو
مخت کت آثار قلم انشا لفظ بود کوا قلم از روح تو عا جرات
منشی بان در وصف تو قاصرت کفایت قلم طرازی فرامی فضل
عنوان مناشیه دولت و اقبال باجم نامی اسمی آن مرد فرشتان
فصاحت و طاعت بر حلقه نگاران صحاب طباعت در بیت مطلع
توانی پیش از مجمع انار مضامین روان اسامع لطف و کرم شیخ

دو این
که در فلک از خانه تراشان بزم فیض برست دست همواره نصیحت
مزمین و معون باد بعد از این صحبت محمدت نشنا دو ادبی لطائف خیر
و عاثره ارشاد بیدار مشهور در ای عالم آرای که لطائف عبارات محمدت
و بدایع استعارات را بعد از آن است میکرد اند **بویچه** و **بکر** ای آنکه کلمات
مخبره در ظلمت تو اسرار دقایق ظاهره را لفاظی تو از معانی روشن
در خط تو نامرئی قایل فاش **سناج** قلم در برابر و خانه بر پا کن آن قدره
شنان ارباب بر این زبده و ذوقه شنان اصحاب صنایع مشهوره
مجموعه عیار است مین بخل نوید بن برضائین بر یکین شیخ محمدت را در
حکامه و انصافه موجب لعل خاطر صفای و کسب با و بعد از این رسال بوق
آرزوی حصول خدمت فیض و حصول آنکه شوق صهر است و آنکه که مملکت
از ل و مصدر را بر ل بر است میکرد اند **انقاص** **دو** قی لطف از در کاف
کردگار نبات و الا صفا آن سر در فرغ زبانیان فردستی زبده
شنان دقایق حسابی انی و انای مطاب محل و مفضل شنان
هر آنکه کل و اکل مریع تو این اعتماد صحیح و کور مخیر نقد او در محصور
ارباب نصیح که کین سخن بجان اصحاب تفهیم جمع فاضلان روشن
مفضل امانان و الا در بزم است نکال سخن موجود است منتی و لیس حج
روزنامه کانیات زینت کو تو نوره کوشش خلق عطره در لفظ کافیه آقا

المن

مرفش که باقی محمد سانی که مستوفی اندیش خسته اندازان بازر برادر
احضار و در استیفا اوصاف ظاهر و محال معنوی او معرفت لغز و تصور و محال
فکرش بازر پروازان خسته انداز منهایون ذالک بر اصل و در وقت
و متواصل با بدو تحصیل و طایفه حیوانات ترقی عمر و کثرت روزگار
مکتوب و ضمیر بر فطرت سار و در خط خطی خیر قیاس میکرد اند **انقاص**
ای کشته کلامت نصیحت مشهور از سنی تو بخوان امت معموره از در
قد بر اند عالی و در لفظ تو خطی موجب وحدت و حضور **انقاص** ای مره تو فایده
حضور از فایده خطی تو جانها مشهور و قد بل صفت دل تو اند روشن
حرمانی است از فراغت بر نور **انقاص** ای خطی زمین را صفا است مشهور
ارباب بصیرت حسابت سرور و در دره تو زاهد از جمعیان نیست
فاسق ز شراب عشق سحر محمود **انقاص** ای خطی اندام که در اندامی خطی است
بدوش و از بد ملائک هم بر بند کوشش **انقاص** ای شایسته فغان که در
از جمع قدسیان را آورده ز روش **انقاص** ای شیش تو خراج نهاده
خاک نیازی هم اهل صفت و هم ارباب مجاز و خورشید صفت تو
بدره نیازی از فیض تو خاص و عام عالم ممتاز **انقاص** ای خطی
بگرد و گوید هر سلاک سخنوی و سلاک جوهر که زودی را از گرد و غبار
جهانی و روحانی بر کنار داشته در دست خط خود منسلک دارد از

بهر آنکه هر دو این عبادات و اقیامت مرفوع ضمیر فرض خود که در معدن قرار
و تیره است مگر در ظاهر **اقیامت** به معنای بلند پایه انقباض و تیره شدن
کرمی حضرت و این معنی خود بر سر اولاد او احاطه و محله مستدام با و بعد از او
از دیگر که دولت قدوس است مخلص عبادت جاودت معروضه
اقیامت از زبان کتب جهان آخرین ذات عظمت کلمات انقباض
و معنی کعبه دینی و ذوقی مجمع انواع شفقت منبع اضافیت رحمت مملکت
پوسته برفق عبودیت بیان بر این سر تواند از در بندگی نیازمند ادب
تسلیمات عبادت که با عبادت حاصل مراد است یعنی استیجاب آورده
بوی که همواره است شفقت کلمات انقباض شفقت و محار که از روی
مشفق فیض آن کرم مهربان حضرت عمومی خود بر عبادت است این عبودیت
انما عظمت فرمایا و بعد از آن است کلمات که بر پایه عبادت در این
معروضه مگرداند **اقیامت** که جمعیت نظایر و باطن بویست معارف حال
فرضه مال اخوت چنان عظمت در نگاه ملازم مهربان معاذ قدردان
مرئی ام سلمه تعالی با در بعد تبیین رسایل ابروی خدمت کسر انو
که هم چون رسول سعادت و جبرانی است مرفوع ضمیر شفقت مبرک
اقیامت با جانان و قضا و قدر آن عده ماسع عبادت قره باجره
فرزند دل سنجگر بوند را همواره در تجلیات سحر الطواف خویش

مکمل

از روی

بمال صورت معنی رساند بعد بجزیر صیغی عبادت مرفوعه عبادت کرد و در حال
و در این است معلوم آن بصارت هم و فضا است هم **اقیامت** در شفقت
صفت استمال آن محمود الحاصل جمیع اعمال سعادت است که با همکار
بر قوم احیاج مطابقتی و مقاصد در این نوع با و بعد از عیال
رای سرت برای آن فرخنده منتهی **اقیامت** در کمال ساری
آن برادر یکسان بر این بلند از سعادت اعظم نظیر را همواره که عبادت
فایز در شرف حقیت و عاقبت دلایل و بعد از تبلیغ و عبادت جانان را
که علاوه بر مطالب و نحوه است معلوم آن مطابقت و بعد از **اقیامت**
در این خا از یک شانه است کامل محرمی همه همه بدهی خام کس است
که این خاتم است با طهر در شرف کلمی و همه از روی کجاست تقوی را در حال
حمایل کوی هم حاضر و شواره کوشش محبت کوه سبک محبت یاره
دو دو خدمت پای آرام و عزت است که نامش بر زبان او زن دور در جای
همواره ستور استار حضرت بانی و محفوظ حصار بر دانی نود و بیع افروز
علو کده اتحاد باشند و خاطر اهمیت متوجه بر درخت حال خود
اقیامت صاف خانه کجای کاشته دوستی شای چشم انتظار
حالت از روی جان بفرار ششم عبادت دمانی کلمه محبت و کامرانی
بر این روح از شرف طره در شمار جو اندوی و شرف

شهر ارمینان بخت دولری که هم شرفش بران قلم در آن ترک است و حیا
تعداد مینویسی جانفراش بکشت پیوسته در دریاخت علاقیات
خانک بوده و او اندر باشد بعد از این معای خیر و سلاستی در فرزند
جمعیه نظر و باطن که در حیران فعل است معروض میدارد **خاکه**
چهارمین اول شکر قیادت شریعی می باشد که در این قیود و حکم و
ناظمه قیود است **تفسیر** که در این کتاب است که در کتب الدین و الد
بن شرف الدین ساکن فخر و رضا قصه در این کتاب است همان آبادی
صیقل و اشفاقت عقل بر بنویسد که کلمه معلوم الحد و محیود
صدور از بینه نشانی آن مفضل کوشی شع البهادر خطیبی آن
بر بود و آنچه چون جنوبی آن ملی مستحش قطع الدین مفضل است
خاصه شرفه شمالی آن طرف نشای عظام و الیه البانی ملک ایوان
دو دو کوتهی تصف بچوب بگری و کلمه بنیجه شرفه بطل است
و عرض در زده در عهده زنده در جمله بود این اما می توانست
بر حق ملک و قبض مقرر که حال است حق الفی و عمام جواره واقع
در ملکیت مطهر و از دست می خاسته که در کتب مجله مذکوره در نوبت
مذکور مذکوره را طالع را علی ایضا اگر راه و اجبار باشد
داخل و خارج و ما لایف سمت الیه بعد الوالدین

مجموعه بنویسد و میکشید و می کشید که در مویوب که مویوب مذکوره با قباض
واجب مرقوم قبض مفرود و نیزه مذکور قرار کرد که بعد از این مارا در نوبت
ما مویوب منت بان مارا با مویوب که مطور اندرین باب است حق و دعوی
و خصوصیتی منت نماید و این خط که عند الحاح است تحت است در تمام
قدسه سینه که در کتب کتب است غیر القلم آید صلیه در این قبض مویوب که
و حدیه بخوان **تفسیر** که در این کتاب است که در کتب الدین و الد
را محذون بن سکه بن هر دو برام زار داری حال صحیح اقراره غار حار
ناقد است بخند که کفظون بن موزی دو صد در بعضی و طالع که مشاهیر
دیواری کلی و دو خانه خرس بوس در شهر کتبه مذکور در اباد در غربت
محدود است بدینچه و در این مویوب بنام شرفی آن متصل کجلی کور بن
بشکار بن دارالضرب غریب ان ملی کجلی اندر جنت را اجوت ملازم کار
خانوالان بهره مندگان جنوبی ان طرف مکتوبه یافته شمالی ان مویوب
بشایع عام و الیه البانی از ارت پدیدی حق ملک و قبض مقرر مذکور است
و بر ملکیت مطهر که در دست می او در ام و جکیش زبانه در داران محله
در نوبت مقدمه مذکور مجروده مذکوره را با جمیع نواع قبض و کتبه در حالی
خارجی مقلد مسلح صد و سه نقد تجد ناموزن و رایج الوقت است
حبابا رویه موصوفه مذکور میشود بدینست منی الممن بن طبرانی است

ساکن قصبه جبال آباد بزبور بلیقه باغ معلومه الحرد که در کج و در اول
مشهد چهار بوری کج و بلیقه دست تها اول درخت این بستان
جانب و فوچ در ششم است با شکر کت غیری در مواد قصبه مذکوره در
دکاک و فوچ این اهد است که در مفر و غمت در نولابا عمده را معاشی
شده و غیر شمر مقابل مبلغ کفایت در شاد و در بقعه نامور است
که نصف مبلغ نوزده و بیست و نوزده شود بیست و شش محرم این اهد است
ساکن قصبه مذکوره در وقت و صبح کرد و مشتری فروز متعین مذکوره را
مسلمه کوز خرید کرد و در شام و در شام و در شام و در شام
صحیح شرعی جایز نافه الا شرط فی اوله جایز من مثل قیمت عمل و قضا
التمن الثمن بمجان آمد پس نماند بعد از آن مساجد آن در کوران درین بوم
مقاها را در محدوده مذکوره و درین آن صحیح و دعوی و حضوری و اخط
وقت حاجت دست او را باشد است و پنجم شهزادی قدس قلی شاه جلایع
و مشتری در خانه نولابا **قالبه شرح عقاب** اما الله حافظه مستی شمس الدین
بن نوری بن محمد بن محمد و حافظ او را با خود فهم نام غلام مملوک خاص خود را
که گندم زراعت ده بیستانی گند ده ابرو بیست و شش بیست و بیست و شش
سوزان کمال گناه جایز صبره چه شکر بیست و شش حال مسلم الاعضا
تجارتش که باشد با طهارت و کوفت و کج و جاده نقات

بدون شرط کتاب و قید بر درین حیات خود او را معق و آزاد کرد و نماند
و نیز او را کرد که یکس از ارفا نشان نامن بعد من بروی و دعوی دست
و این عقاق نام که دست او را بجات است دست و پنجم شهر صبره
قبیله **قالبه شرح عقاب** و کاتبه افرات شرعی نمود محمد بن محمد بن فلان
بن فلان بزبور که از ارفا حجت و از طاعت خود بر او در مسماه عطلت با
زور و بر فضل مملوک من مقرر ک نام داده مملوک خود را که نهی الاصل
و معلومه الاصل و مسلم الاعضا باشد اعناق صحیح شرعی جایز اما
پس نماند معق مذکوره را با معق مذکوره پس صحیح و دعوی الاصحی
و در کس کوره مملوکیت خود صدق نمود و مقرر ک این نکات نام
دوم شهر صبح اول قلی شاه جلایع و معق مذکوره در خانه نولابا
بشم شرح عقاب افرات صحیح شرعی نمود مسی محمود بن شیخ محمد بن شیخ محمد
بزبور که ضعف بدن بس که کثرت کس و عافه سن برین غایت
خاک اکثر اوقات از غلبه این ملک پاسبان مدهم آدمی غرق بهوش
افتاده پیشام و بر خند معالجات میان می آید بیماری روزی در می افتاد
و محمد معصوم بسیرین صغیر است و بچاکش از غلوش اقرار ک بر در کس
و تربیت خایم مقام من تواند شد مدارد سایر آن محمد صغیر هم وطن خود
که در دهنه ابران صغیر لطف فرماست و صحیح مذکور صغیر امور که اصحیح

کلان متوفی مذکور که سبب حرمت ساختن او موسی را در بی برای خراج خوراک و
پوشاک زن دو خرموفی فرقی که در وطن گذشته رفیق بود خردار نامه پرت
شدن نداده در اینجا میرسد و گاهی شیخ خیر ابراهیم و مدققان متوفی
مذکور دیگر است که در این کتاب **فایده شرح** قرار دارند و اعتراف نمودند که
با سایر اهل علم نازید و علمی حال صحیح اقرار نمودند و فایده و فایدهها را
بر آنچه که پیش ازین متوفی مذکوران دعوی مبلغ صد رویت و در حدیث
سبب رکعت نفعی در وقت سپاس از وی حساب با کرده اند و فغان در آن
درین باب باقی نمانده در میان خود امضا نمودند و اقرار کردند که هرگز
بر کذب و کذب تاریخ این امر اصرار در میان و مری لدعوی و خصوص
دین ابراهیم نامه که خداوند تعالی تحت کتبت و حج دی که **فایده شرح**
اقرار کرده و اعتراف صحیح می نمود مسی نالکیش بن فلان ساهاکار
ساکن اردوی معلی بر بنویسد که مبلغ با نقد و به نقد چه ناموزن بوزن
بازده نیم است بلکه مبارک که نصف مبلغ دو صد سکه بود و بر صورت مذکور
میشود و از این سبب در وقت دعوی اینها مری مظهر مقصد اسکار خاصه شریفه
متغیر کبری و او آرزو داشت است اقرار میکند که هرگاه مری مذکور مستحق بود
طلب نماید بیغیر و اصل سارم و حرف حکایت بمیان سارم منبت و در
شهر جمادی الاول قلع **فایده شرح** بنا بر شرح است در این باب

فایده شرح
در این باب

حاضر مسی بهادر بن فلان بن فلان و حاضر او را بن خود کمال بن فلان
و حاضر بنابر محضر بنابر دعوی که در بنویسد که مزاری ده پیکرین حکمیه و فصل
ابی و سبب که بن پیکرین فصلی حاکمی مطابق فرمان عبادت بن فلان
عزیز است و در وجه معاش متعلقان من است و در بنویسد که موصوف
علیه که سبب امر تقویت و ازین فرورده هر دو قطعه معلوم است که در
محضر بنابر میندازد موضع فرورفت بطریق اجاره خود محضر بنابر
محصول اراضی مطهر را تحت سبب که سبب که راجع است تعدی بن
شده و نمیدهد و حال آنکه بن حاضر بنابر قبلیست بنا بر محضر بنابر
وقالو کونان است در ام چون جواب دعوی حاضر بنابر محضر بنابر
ساکت بن در صورت بعد بن حاضر بنابر از اید جمع و خرج دعوی حاضر
از آنجا که سکوت دلیل قبول است حکم بن محمول اراضی فرورده بن
قبولیت نموده است و از آنجا که عدلی تحت است بنا بر بعد
کردید **فایده شرح** حکم صلح بن فلان و شهر فلان مسلمان در اراقت
از حال حاضر مسماه فلان بن فلان و بر بن خود حاضر
فلان بن فلان را و حاضر بنابر بردی محضر بنابر دعوی که در بنویسد
که محضر بنابر فلان شهر فلان مسلمان بن حاضر بنابر اراقت
شرعی خود آورده بود است که محضر بنابر من غیر اطلاق

حکومت از رکاب طغیان است که تعینات صورت الامان میان
شده من مصلحت کور از مودع مذکور پس کرم و بعد از آن نزد مودع مذکور صحیح
و طلبی دعوی نیست نه مانده و احوط که عند الحاح تحت باشد در عدل
العالمی تاریخ که افلی شته **قادر است** **دوم** اقرار کرد یعنی رام بن خدر
بسکندری و مسماة رادی بنت فلانة زوجه بسکندری و مسطوری و یوسف بن خدر
من مذکور مصلح ذمه دار و پسر او کور و حسن بن فلان سلطان قوم رادار و
مسکات طلبی نیست و کور و حسن مذکور است بوجه بعد بقیه ذمه داره
الحیل مسکندرانید هم درین اثنا خدر و یوسف کور پیش از آنکه مسکند کور را در لون
بگردن قضای الهی مرد و تر که گذشت از برای ایشان خود که ما مین
مذکوران ماندم و ما معر ان مذکوران از بیون مذکور دعوی مکرر و
دعوی مکرر قرار میگرفت بعد بطول خصومت و گفتگو با صلاح مصلحان
ثالث بر مصلح مکرر و با صلح مودع مصلح کور از دست رادیه گرفته
در قبضه تصرف خود مانده و مودع مودع را از جمیع دعاوی رادیه غیر
کلیه و جزو دیگری کرد اتیم و من بعد بار بار امش را بوجهی من الوجوه
صحیح و طلبی و خصومتی نیست و همانند و نیز اقرار کرد مذکور که از ثانی الحاح
متک ظاهر کرد و باطل و نامسح است و احوط که عند الحاح تحت
تبارخ در عدالت العالمی حکم **قادر است** **دوم** **تاریخ** **تاریخ**

تاریخ طغیان راداری در زمان امان

اقرار کرد و بعد از اسلام نو مسلم عرف برستی ملان بن فلان بر خود که
این مفر با فلان بنت فلانة نسبت مقرر کرده است نفقه در احوط کرم
با و داده بودیم در مولا که من مقرر شرف اسلام در بقیه نسبت خود را
بر طرف نمودن نسبت مذکور را در مسئله ای که مفر در قبضه و تصرف خود
آوریم من بعد مراهج و بی له و بود با و دعوی نسبت مصلحت مودع
که عند الحاح تحت باشد تاریخ فلان و بعد از آنکه العالمی مودع کور
میت **دوم** شرح خط مکتوبات فحوائی این تذکره زنی مقرر نیست که هیچ
عبد العمد بن فلان بن فلان بموجب ایشا ل فخری عالمی که با مودع ان هم
ذمه حرام شده خرد و وقت قدیمت مودع مکتوبات مودع مودع
نام خلاف مملوک در احوطی را مصلح مودع مودع مودع مودع مودع
مستغنیات او نماید و بعد از احوطی از یک سو از قبیه عدیت برابر مملوک
مذکور مملوکیت خود مقرر شده این که ایشا را مالک قبول نمود و احوط
کشتن فی الحال دست او بر کفایت در درازان بعد از احوطی تاریخ فلان
شده فلان عالمی **قادر است** **دوم** **تاریخ** **تاریخ** **تاریخ**
العالمی العالمی جان فرامد و بطلب مضمون کلام خیانت سام اعین رقیبه
مقال اعین الله رقیبه من السوا و اقرار کرد در سینه اذ ان نام علام مملوک
خود را در بر و اندام نامادامی که حیات من مفر باشد و در مودع مودع

و بعد فوت من مقربان مذکور است او کرد و چون بر نهادن میراث و ملک
و آنچه که بخداست حاجت باشد تجزیه یافت تا هیچ کس از آن سهم نگذارد
شرح ضمایم اقرار حال الدین بن فلان بن فلان و آنچه فلان بن فلان
و بن فلان بر تو بجهت نعامت گرفت از تو خان فلان بن فلان بن فلان
که و هفت لویضین است و چنانست بوجه استعمال است شش ماه بعد
روگذا را از حساب از اقسامی که ملک از آن بگذرد رسیده است
و اگر بخواهد باقی بماند چنانست که در دو اقسام شود و هر
باجی بر عاقل و لازم آید از عهده جواب بر آید و این عهده است نامه
حاضر است مگر در دو و در العهده العالی تا با حق صد مرقوم شد **فایده**
مستند در این عهده اقرار در دین بن فلان بن فلان بن فلان بن فلان
شما بجهانی از ارباب دین سید اسب بورد من مقر لازم الایات
که بلا عذر نمی برود و سیما بن فلان بن فلان اعتراف آورد که اگر اول
مذکور را دای مسلح بود مطابق وعده که مدت دو ماه از اقسام
نماید همین حکم گفته مسلح بود مطابق وعده که در وقت
حاضر قبول نمود و ضامنیت مذکور را تا با حق گذارند که اگر
عدالت العالی تجزیه یافت حلیه بود از دین سیما بن فلان بن فلان بن فلان
شرح قسم نامه به از العهده العالی حاضر آمد کمال بن فلان بن فلان

مسماة خورشید

مسماة خورشید یا نوبت فلان بن فلان و برابر خود حاضر آورد فلان بن فلان بن فلان
را در حاضرند بر محضرت ادعوی کرد و بر بوجه که موکله فرموده بن حاضرند اصلح و وصی
است بجهانی مال نزد این محضرت امانت نگاه داشته و این محضرت امانت
قبول کرد و حال من حاضرند او کالت طلبت مسلفه کو ازین محضرت امسکه که حاضر
نماید به که از او کالت قبض شرعی نموده بموکلله مذکور خودت تمام نام در
محضرت امسکه بر چون جواب عوی حاضرند بر رسیده انکار مطلق آورد
سپس بر حاضرند انگاه برای اثبات معالی او طلبیده حاضرند از اقسام
بنده حاضرند طلبت که در حاضرند از اقسام طلبت حاضرند اقسام شرعی یاد کرد
و این قسم نامت با حق بنده حاضرند که اقسامی **فایده** است **مستند** در این
قسم نامه دیگر در العهده العالی بوجهی که در حاضرند و اقسامی که حاضرند
قبضت بر حسد کار مصوبه را بخلاف است بجهان ابا حاضرند و قسم شرعی
یاد کرد و بر استی نسبت به بنده که بنده صدق جان و دل در حاله اقسام
تقرقات قول و فعلیه خود با حضرت محضرت مولوی شیخ عبدالرحمن
بر این که هرگاه انکه از صمیم دل و صفای ضمیر در اینج صلی میث را بید باشد
حمد تمام مقدم رساند و از هر چه ضللی در مصالح عمومی اید مضمور باشد
و این که در لضعف بگذرد و حضرت محضرت مولوی شیخ عبدالرحمن
گفت که صدق ظاهر و باطن و اخلاص نموده به این محضرت فاطمه

شان باشد سعی و تو به بزگان مندرج در جدول کرد که استیفاء از طرفین مخلوقات این
 قسم میان آن تو جمع آید و از جدول زنده اسلامی و اسلامی همان نصیب است
 چنانچه جماعت و عدول حاضران مجلس را که مستقیم و در طرفین می کشیدند
 گوید که گفته تبارک است و هم شهره هر یک یافت **قبایله** شرح و کالیست
 که در کس از طرف خود کس که او را شرحی نمودند و در آن خود جمالی چون
 بن فلان بر نوبه که شرح محمود بن فلان بن فلان که در کس یافت او کالت است
 از کس تا خصمت پناه قاطبه بوبنت فلان بن فلان در جمع امور و دعاه
 و خصوصیت تو کس بن فلان در آن مقرر و کس مطلق ساخت و قوام مقام خود
 گردانید در جمع امور و نوبه و کل ماکری فی الزکات و کس که صحت شرحی چون
 و کس که در مجلس تو کس بن حاضر بود و کالت مقرر را بموجب کالت نام
 بهر مکل منظور مقبول نموده شد تبارک که استیفاء در عدالت العالی
 شرح یافت **قبایله** شرح و کس که در آن شرحی است که در آن شرحی است
 که در صفت نمود فلان بن فلان در حالت صحبت بدین و ثبات عقل
 که هر گاه او را مسکرات موت که حق تعالی بر همه بندگان مقرر فرموده نماید
 کند از آن که او بکفین و تجزیه ادبی او را طو و لغو و کس که در آن شرحی که بر او
 ماست و چندین رویه فلان هم بر نوبه کس را با حجت بود تبارک
 برای او که بار د با جمع تر الصی و ارکان و ادبای دایه مسکرات و معاش

شریفه و انا که کتبک نام کثیر را خالصا کند و طلبا لمرضاة و صدر و سپه
 معقود که گوید بر نوبه و آنچه بصرف باقی ماند نفقه او مسکین دور است
 کوشش کند فی ان سوال شناسم کند و متوجه که در کس مرامت محل
 دست و تبارک و مستقیم بوده مشغول در کار و تحقیق می باشد در
 حالت در تحقیق بر کس که تمت نمایند و بر نوبه کس که او را دست بر خود خصا
 محراب را که انهمه ندر لوری شنیدند و این صحبت نام که عندالی حجت
 باز هم شهره فلان المبارک که کس که در آن شرح **قبایله** شرح و کالیست
 تبارک فلان شهره فلان کس فلان اقرار کرد بن فلان که نوبه کس که مسماه فلان
 فلان بن فلان را بنی خواست و در عقد نکاح شرحی خود آورد و کالت
 بن فلان بن فلان مخصوص شهره عدول مقبول الشهادت که ایجاب مقبول
 معاقبت راعی شنیدند کس بن مبلغ یا نصیر می آید که در آن شرح
 سلطان بنوزن که مخطیث است از آن محل واجب الادا عند المطالب
 منة الموحل الی استیفاء نکاح مع چهار شرط مشهوره معروضه شرط اول
 نایب که در آن شرحی است که در آن شرحی است که در آن شرحی است
 خواهد بود دوم آنکه زوج به از وجه بهر از آن شرط و عصب پیوسته شرحی است
 جان کند که شرط است بر حجت بر بعضی از اعضا ای او ظاهر شود و کس
 نایب که در آن شرحی است که در آن شرحی است که در آن شرحی است

در بندت نقد و نکوت نقد کفایت بوی رسد بسبب وقوع یکی از این امور مذکور
عاجز گشتن مای خود از رضا نکاح وی بر آرد و چهارم آنکه با کج نگر و یا وجود
تولید و فعی میگویند کسرت بسم برکت نگاه دارد این نکاح صحیح است
الشهرت و الاعلان لا الطریق الخفیة و الکتمان بدار العداالت العالیة تقوم
قالبه بی سوم شرح خط مع لبه های زمینداری اقرار کردند و آخرت
و شرعی نمودن میزان با بنات و بنسبت نمودن و قوت و جویس این طلاق
عظمت بر زمینداران موضع فلان عکس بر کینه فلان سرکار و سوره در ازل
سخت سبحان اما در بیخود کسورای صح لبه زمینداری معلومند ای و
مشکلت لبه موضع ترنور از ارادت پدیری حق و ملک قرض و نقد
و تاربان صالحان حق الفی و عما یجمع حور البیخ و بر طلیت مسطر کرده
مسیحی فلان فلان فلان فلان فلان فلان فلان فلان فلان فلان فلان فلان فلان
کسح حدود و حقوق و اذ اخذ و انجا ر حیه و کل قلیل و کثیر بولها او فیها
او منها ما یضایف و عیبت البها مبع اشجار شمر و غیر شمر بواهی سبب شمر
از حاشی مقابله ساد و طرق عامه و غیره مقابله مبلغ سهر در نقد
جری تا مورن که رایح الوقت که نصف چهار صد و پنجاه و بیست و سه و در
طالعاً تماماً ابراه و اجبار بدست بر مراد من فلان فلان فلان فلان
دو و هفت و زمینداری لبه های معلومند ای و در مقابله بوی زمینداری کرد و

نقد

جای که مع و شرا مینها منقذ گشت یا صحیحاً شرعیاً یا بر نافه الا شرفها
و اجبار شین شرف قیمت عدل و مشتری ندگی و با قباض منقران مذکور لبه
بای مسطره را معده چهار صد و هفتاد و هفت و نصف و تصرف شرعی خود در افر
و ضامن تمهید شد نه میزان مذکور آن بر اسکذا اگر حق دیگری ظاهر شود
در استحقاق آرد میزان فلان مشتری ندگی که مبلغ مسطره را جواب گویند
مقررته مبالغیان مذکور آن معالض البین و التین لبس نماند بعد
این خط مبالغیان مذکور آن من تقوم مقابله در بیخود ترنور و من آن
و من تقوم مقابله حق و طلبی و دعوی و تصویبی و اخیطه که عندی حاشی
تبارخ و شهر فلان سر فلان در دار العداالت العالیة تقوم کردید صلح با بیخ
و مشتری و حدیه بر دو مخرب بولیه شرح بر دانه امین و دو صبار سبب
چون حکم چهار مضاع و احوال الاتباع خدمت امینی و جوارزی بکار
تقوم من امتدای فصله نصیب حق سکه از غیر فلان بر رفت
ولمانت نیاید شجاعت و معالی رسکاه محمد مقوم مقر و مخصوص
که کما فی فی بوازم و در کسم این اقرایم نموده در بندت معاملات
و لوط محمدان و نیز و مادیت تمهیدان و نصف و حرمت زیروستان
و مال گذاران و اموت طوق و شواج سعی و افر مقدم سازه و در عجم
و در دوات و مصلح الطریق و امثال آن مساعی بابت کردید

از اینجا مفسره نامه در مسالك مشايخ متعلقه بحال فوجداری خود بوقی
لوجه محافظت و احتیاط نموده که در دوین مسالین جمعیت خطا در وقت
میشود و در اینها هم قلمحات بحال موااسات نویی در وجه کار کرد
اینها از بحال سربالی و سراجام منبوق و سبب نباشد و مشوه غشی متجاوز
از قرار واقع و راستی مالو احب را جواب گویند و یکدام بزور بهایاتی مانند
و غیر رسمی مامتر تصقیق فرود عاقدید بدید در یافته از روی صغیر احسان
که تحصیل مالو احب مبرکام شود و یکدم در یکدم تم فضل نماید و با کاف و رعایا
سندیده که در هر شکی کاغذ و طوایر اصلاات فضل موافق مصالح
بدر مصلی میرسانیده باشد و در مجموعی بر کلمات متعلقه خدمت ماموره
خود و بگشای زراعت و افزونی کاست اجناس کامل گوشه شایع نظر
آرد و دقیقه از قانین خرم و پوششاری مامری کندارد و چیزی تصفی
سخت و بلا دوستی و در یکراوات رای و معهود هر گاه آما کما ه از رعایا
بگرد و سپیل خود برین و قانون کویان در زمین اران و جمع سکنه خرم
اگر مشا را لیه این فوجداری مستقل بحال انست و دست تصدی
در جمع امور مضافا به حیرت قوی مطلق مشا سدر و از سخن و صلاح
موسی ایله که مضمون کفایت بر کار و فایده رعایا باشد بدون نروند
مشکر و شکایت ادراد باره خود مامور شایسته در مسالین

دانش شیخ پروانه خدمت امینی چو در بیان و قانون کویان در زمین اران
بر کینه رحیم اباد بر کار لکن موصاف موی اوده بدانند چون موجب احکام
و اقدار خدمت امینی بر کینه مزبور از اتمدای فضل لغت و مشفقان
کفایت آثار عهد الغفا مقرر و موقوف گشته باید که مشا را لیه این مستقل
آن بحال انست از سخن و صلاح بودید چنانکه مضمون کفایت بر کار
و فایده رعایا باشد بدون نروند و سپیل موی ایله که در لوازم عهد
مأموره دقیقه از قانین خرم و پوششاری مامری کندارند از روی مامور
در دستنی قدیم سانه و در از زیاد آماندانی و کثرت زراعت و شایع
سعی باید که یک سوره زمین قابل زراعت افزوده نماید و رعایا را اران
سلوک خود را مصلی نگاه دارد و بهیچ حال مگر در اوله کار عاید کرد و رعایا
بجی خود برسد و دست مضمون مأموره هر گشته کاغذ را موافق مصالح
مصلی ارسال دارند و خبر اربابش که عامل بالادستی بود است تواند کرد
و بهیچ از فوطه داجیر کران باشد که هر چه بتحول فوطه داران را لیه
یکدام می سنده مخرج کند و تصرف در کار نتواند کرد از آنجا که محاط
از تحول فوطه دار عمده این است هر گونه احتیاط که باید در کار رعایا
جواب مبنی بر ملامت درین باب مضمون عظیم است **شیخ پروانه**
چون موجب رفیع جهات مصلحت خدمت قضا پروردگار است مضافا

مسفر الحان فاکر ابا و از ان حال محمد جو بخت و وقتت پناه شیخ محمد بن
مقر و منوش که بوزم و در اسم آن کجا بنی بر و از دو قطع و فصل قضای
و معاملات در رفع و دفع دعای و تصویبات و عقود و غیره بلا ادبی و ترکات
و کیات بسکون سخاوت و تحریف در غیر مردم لطیفه عا و خا و ا و ا و ا
حد و دیگر ارباب و اقامت جمیع و جماعات و محقق اموال و امانت
و عین و وصی و نفی و اقامت مساعی و وفور و مقید رساند و مستعمل
مهمات و معاملات و جمیع که نکره مذکوره از خاص و عام انکه مشایخ
قاضی سفل انحال اذات و معاملات و قضای شریعی بر وجه استوار و امانت
دوازده و لو ای آن امر معنی بود و ندم هر که را از قبل خود باقیستین
لازم و عظم او را کجا از در دنیا قیام عظیم شناسند **شیخ برونه کونوی**
چون بود که همه مطاع اوقات خدمت کونوی ملین در اسرار
بره بنور از غیر فلان بر وقت و شجاعت یا شیخ عبد الوهاب مقرب و
کشته که از راه راستی و دیانت بوزم و در اسم آن امر و اجماع
و قیام از قالی پوششاری و خبر داری بوی مبره سنگه از شهر
از خوف و ملا حظ در ذوا و حکم و کرده بر در جهاد آن و امان محفوظ
نام می گذارد و حد کس با خبر و نظار خبر که مالک و قیام
باشند مفسر از که حکم و کلمه بوی و با خبر از از ان حال و اولاد

و انفا

و اطفال مردم را نصیانه و منون لغت بر اهل زند و برده فرو شبها
کنند و باقی خبر در بار باشند با خیال اگر موثر امور باشد که تیار کسی بطور
ایه و اوقی تضابطه بر او چون روی عمومی او سفید و روی نمد عمومی بر او
سیاه خسته خور او مژده تشبیه کند که دیگران عبرت نبرند دوست
از کار رتبه که تو ماه سانس و انچنان صیغه مایه که در روی واقع شود متاع
مردود بر ما برنده سپید اسخه مال مالک و سارق را که شمال چه در اولاد
جوانک بر این که حنارت و نقصان دل مردم را با مال اضطراب از
با سکنه هر چه مقرر نماید که هرگاه در خانه کسی تشرف نماید و دیگر گرفت
روغاشود و همب اکیان کرد و پیش رسیده اند و امانت نمایند و اگر با
ضرورت آمده حاضر شوند بر مایه بدیند و از حشمتیان و ملازمان خود
بیر و باقی خبر که ان باشد که بوسید صاحت و زبردگی مایه ای بقی خود با
و از مردم خود و غیره کردند و بعضی امور فرود بر اموالی و تسویر
سالی و از ان سعی و کوشش نگار بود و وسیل خود بر آن و امانت
و سایر توطئه جمهور نام از خاص و عام مبن فرود انکه مشایخ را که کونوی
مستقل دانست و قیام معامله خردی و کلی که در ان شهر و در رجوع
با تصور از مانده از شخص و صلاح حسابی عمومی المیه که بر صافی
خاسته ای و مضمین رفتار است عباد الله باشد بر آن زود در مایه

انفا

تاکید دانند شرح برده اند که چون بوجوب که جهام مطاع افتاب شجاع
خدمت کرد که یکی برکنه نسیم از غیر صلحان بعد از آمدن من است ای
فصلیست قویل مقرر شد که بوزن و در اسم انجیمت از روی استی
بودنیت پیام موزده دقیقه از قالیق بهوشیاری نامرعی بکند و مالوا
مطابق شخص این وقت بخصیص موزده تحویل قوطه دار نماید و هر قدر در راه
عایا بظوظ خانه پاره و چینی آن بهر خود و دستخط قوطه دار بدین بکام
پایانی و اصکارا بوجوب همین چینی محمول گرداند و بعد از هر دو یک
اولا ممنوعه با بکاه اسما که چیزی از عایا نکند و در باقی و لغوی
ساکد شد و اول اربع بوصول سازد و قفاما و لغوی است
سرخه زوبه بجمع مواضع با قید مقرر شده در غیر نوبه را در هر فصل قول
سازیده تحویل قوطه دار نماید در راه بسوا بفرصت در این
تمام بخانه عامه را جمع گردانیده قبض الوصول بظوظ دارد مانند وجه
حق تحصیل را مطابق سند حضور بعد بوقوف انوره وضع ضوابط
از جمله تحصیل بقایای سنوات ماضیه نیز در خبر در است که کما شته قوطه
مال کار در این نشان از انسانی الحال بر وجه قوطه دار باقی ماند
با رغبت ان بتمدن خود داد و در سر شته کاغذ امور این جناب
معلی بر سائیده و عایا بکسین بک در از فرونی در است

دکامش

کاشت جنس کمال و ابدانی مردم مالکد از کرم سازد سپیل خود بیان
وقا نو کویان و فرغان و عایا انکه مشا را به را کروی مستقل و انکه شوق
صدی را در جمع امور مصافحه و انجیمت قوی شناسند مالوا حراب بخصی
جواب میگردد باشند و از سخن و صلاح حسابی و مومجی الیه که متضمن کفایت
و قفایت عایا با بیرون نرود و دستک و شکایت او را باره خود با مو
شمانند شرح برده اند که چون حرب حکم جهام مطاع افتاب شجاع حد
شخصی و تحصیل خبر برکنه فیض اباد بر کاکول صوبه سمرقند و کله با باد
از غیر فلان من ابتدای اسما بکس مینیت ماوس مشجعت و فضیلت
شیخ عبد الله مقرر نموده شد می باید که چو بیان و قفانو کویان و مقبلا
و فرغان و عایا و جمع سکنه برکنه مطیوم مشا را به را این فصل حد
جزایه بخال استه بکام تقادروس و بخصی احوال و مسان انجا
قرار واقع در استی بقستی کسب خانه و بیخ منتفیس از سر شته کما شته
مانند ظاهر موزده دقیقه از قالیق بوشیده و پنهان ندادند و هر
که را در جماع این توقف فرزد و در اظهار حالت حال مسان
کرد و در خبر نامرخواست آمده بقصد مرات شرعی خواهد رسید سمسلی
انکه در نقد عایا بکسین خدمت فرموده بدینت و کسری و حسن بک
کما شتی بود از امور جرداری بهوشیاری نامرعی بکند و مالوا

تعداد در سوس میان بسیار صنفا و کبار و اهل حفت و محنون و معتوه و غیر
لغزش سن و سال و خانه شماری و محلات فقیر و موصفات بسیار
تشخیص بقیه ساجی مطابق قانون شرح تشریف بجوانی که بر بنده جدا
بسی و حقیقی بود دست نموده اسرار در دوزیکه از میان تحصیل در ایام
از ابا حنیف نام نگاه دارد و در میان تا کعبه دانند **شرح برده فوطه** چون بود
کلمه چاه مضاع و ارجح التبع خدمت فوطه داری بر کینه بگرام من استادی
فضل شرح سچقان بل سلفان از فیضان مطیع الاسلام کلمه کلمه
مقرر شده که بگرام و در کسم خدمت از روی ذیانت در استی بر
دقیقه از فاقین حرم و بهوشیاری حرمی کندارد و زریکه تحصیل در ایام
در جبهه نگاه داشته در ایام بگرام و در روی دوزخ خود مفضل
مخضوب این برکت یار و بر بنده دو کلام می کنند و بوان سنده از کمال
شرح گفته در کتب اول خود را با استنواست این خوانه عاقره رسانیده
فضل الوصول مبرم مقصدیان خزانه سیکر فقه باشد سبب خود بیان
قانون بوان و مرزغان بر کینه ندر کوشش را لیه فوطه در ایام
لوازم و لواحق آن خدمت ما و مفضل شناسند در میان فقه در
شرح تهنیت که در این نوشته اندک مکتب اسلام که در روی بر کینه
سنام اعم حین که در کبری بر کینه ندر کوشش بنده مقرر شده قرار

مقدم

نمودم که اینچنین جمیع اشخاص کند یا قانامی سکنه شده و بقایوی
نسبت از راه راستی و دینا تحصیل نموده قبول فوطه در ایام و بر قدر
که جای فوطه خانه پیا در جبهتی ان مبرود و سخط فوطه در ایام و بهنگام
بیاضی و اصوات را بموجب همین جبهتی نامحسوس که دائم و لغزش اول
یارگاه جهان به داعی در می از غایا کیم موزر را با استنواست
و این با حنیف نام نگاه دارد و در میان تا کعبه دانند **شرح برده فوطه** چون بود
کلمه چاه مضاع و ارجح التبع خدمت فوطه داری بر کینه بگرام من استادی
فضل شرح سچقان بل سلفان از فیضان مطیع الاسلام کلمه کلمه
مقرر شده که بگرام و در کسم خدمت از روی ذیانت در استی بر
دقیقه از فاقین حرم و بهوشیاری حرمی کندارد و زریکه تحصیل در ایام
در جبهه نگاه داشته در ایام بگرام و در روی دوزخ خود مفضل
مخضوب این برکت یار و بر بنده دو کلام می کنند و بوان سنده از کمال
شرح گفته در کتب اول خود را با استنواست این خوانه عاقره رسانیده
فضل الوصول مبرم مقصدیان خزانه سیکر فقه باشد سبب خود بیان
قانون بوان و مرزغان بر کینه ندر کوشش را لیه فوطه در ایام
لوازم و لواحق آن خدمت ما و مفضل شناسند در میان فقه در
شرح تهنیت که در این نوشته اندک مکتب اسلام که در روی بر کینه
سنام اعم حین که در کبری بر کینه ندر کوشش بنده مقرر شده قرار

حضور لامع المنور نوشته داده شد که غذا حی تحت باشد **شرح پروانه**
چون بوجوب کم جامه مطاع اذات شفاع خدمت براند نویسی که حلال
از غیر اندر رسیدن ابتدای فصل خریف قبول شدن لغت است
مقرر و مفوض شده که لوازم در هر قسم آن از روی دیانت درستی لوازمی
قیام نموده و قید از قافیه خرم و خوشیاری نام می گذارد و طایفه
کاغذ خام تواریان نمره از شایسته بنسب سنجیده و درین قفا کوکون
در احوال و رعایای مواضع بکند مسطور و تصدیق مینماید و موافق مصلحت
لغوئی که بر بنده خدا میسر و صحیح رود موافق مصلحت در دست نموده بدقت
معالی سال میداشته باشد پس تصدیق بکنند که در اینک است الیه
براند نویسی آنست دست تصدیق او را در اجرای امور مضامین
توی شناسند و لوازم دلواتی این امر ما و معلق دانند و دیگری را
سبب در سرک **شرح پروانه** **شرح پروانه** چون حرکت کم مطاع
لازم الانقیاد واجب است تا خدمت اقله نگاری چگونه فیض انا در
محمد و درین ابتدای فصل خریف اول فلان مشرب و فتنه سناه
محمد معصوم مقرر و مفوض شده که گمانی لوازم در هر قسم آن در برود
دقیق از قافیه خرم و خوشیاری نام می گذارد و افراد مواضع
انفصال القطاع و مضایا و معاملات محال معتقد خدمت ناموزه

خود از روی دیانت درستی ماه باده بر باری اسال در روی آنکه فرو
که از پشت نماید اخبار و احوال اظهار از قلم نیندازد و از قرار واقع بر آنچه
ساخته شود آگاه سازد پس مقصدین جهات و معاملات آنست
واقعه نکاح آنست دست تصدی او را در اجرای امور مضامین
توی مطلق شناسند و اگر سخن و صلاح حسابی موم الیه که مقصدین
سرکار در قافیه رعایا باشد بیرون نروند و شکر و شکایت او را در
خود مقرر دانند **شرح پروانه** **شرح پروانه** چون حرکت کم جامه مطاع اذات
خدمت صحت برکنند غرض انا در عمل کریم الدین مشرب و فتنه
شرح عبد الرحمن مقرر و مفوض شده که لوازم در هر قسم آن گمانی در
و در تیره نماید ارباب جهود مسکرات و در جرمی است متاهی و
مسکرات و تخلف و تعریف موم لطاعات و عبادت صوم و صلوات
و رفع اضایجات و تعدیل اذیان و در اع و کمال نامکون من پند
نمال مساعی موفوره مقدم سازد پس مقصدین جهات و معاملات
جهود مسکرات و تخلف موم سینه بکنند که در اینک است الیه
دانشه لوازم دلواتی این امور ما و معلق شناسند و دیگری را
اندانند و زحمات و حساب مبر او مقرر و منتظر دانند و نسبت
مسطور بجهل **شرح پروانه** **شرح پروانه** چون بوجوب کم جامه مطاع در

عالمش بادشاه برادرهای والایا دریا عطیاتی که تقدیر و صورتش

در تیره و قبولیت و در خط شرح برودن زمین معاشش در نیولا ظهور کتوت
که سناه بنیت و غوغای کثیر العیال ایشان احوال اندواز عدم و صلوات
اوقات را عبرت میگردانند اینها تصدیق فرق مبارک مبارک است
قدر قدرت خود بوزیران خداوند یکین در مکان نخل سحابی حلقه الراج
سواری پست اندرین سخر افاده خارج جمع لایق زراعت کراچی
فضل لطف اولیای سید خاندان حبیب الرحمن در دره مردم معاش مومی الهیا
از پرتو و بیاس هر کار و صورتان مقرر نموده است که متصدیان بکنه زبور
اراضی نوره دار نخل مبارک نموده است به تقریر آنها و انکار نکرده است
ساخته حاصل آنرا ما صرف نماند خود نموده بدعای تقابلی دولت اید
هرت مواظبت و اشغال نمانند در بنات تا بگذرانند **بوجوه دیگر چون**
حقیقت حقیق فضیلت است که شایسته عبد الوهاب بوضوح بویست
که جماعه کثیره و استوار و اندام و در کفایت عبرت میگردانند باقی
بست و سطر شرح **بوجوه دیگر چون** احدی باغ موجب رونق نماند
و باخت سفاقه ضلالت است لهذا سواری ده بکنه زمین قابل برایت
بکراچی موجب در خواست فضایل و حاجت در سگانه میر عبد المتصدق
فرق مبارک من امتدای فضیلت لطف و عیال نخلان اندر فرجه مردم

مصفا صوره

مصفا صوبت جهان ابا و مقرر نموده است باید که مقصد بیان کرده بگذرد
از این نوره دار نخل مبارک نموده است که به جلاله است را ایامند که در
تهال اشجار میوه و در تیره بنات اند و حاصلات آنرا در بزرگترین
نوره در تیره جاه در وقت ناید که مسافرتین و مبرودین از ایشان
است ارام باقیه بدعای تقابله مردم دولت اید بطراز نخل و طبع اشغال
منه مویده است **بوجوه دیگر چون** احدی باغ و در تیره جاه با غث
ملک بادشاهی مویست است و ارام زمین و مبرودین است با باران
تصدیق فرق مبارک مبارک است که حضرت اعلی خاقانی سواری جمع کراچی
سخر افاده خارج جمع لایق زراعت کراچی امتدای فضیلت لطف اولیای
فضل از واد بکنه فضل با و در کار و صورت در اخطافه بجمع فصلت و حیا
اکاه شرح رحمت الیقین نموده است باید که متصدیان بکنه زبور الهی
همی بود جای که به تیره وقت راییه و انکار نکرده است حصول مبرودین
زیر در زمین ارضی مرفوعه است که حاصلات آنرا در احدی جاه
در شانند اشجار شکر و مسایر در صرف ناید که بجا طبع در در عیار
دولت اید انصال مواظبت و اشغال سینه میده شده در بنات **بوجوه دیگر**
بوجوه دیگر چون شیخ عبدالرحمن در جمعه موصوم سینه زمین در کل
سایر خدمت امینی و کور کوری بحال خالصه شده لایق از زور کوری

مصفا صوره

درستی بفرمانی سپیدیه که مستحق کفایت بر کار و فاهیت رعایا باشد
سعدیه ساینده رعایا را بحسن سوگ خود سرگرم از خوفی از امانت و کا
حسب کامل و آبادانی مردم مالکدار داشته و عهد القدر کس کردی
پراکنه جانایو در تحصیل مال کسستی و بهمال میکند رعایا بسبب انچه
بارگاه شمش استباه فاش دارد و در حسن سوگ و عملش را بههار
وست کرد و زیور است امید و در فضل و کرم اندر **شرح تجویز زمین** که چون زمین
موضع جنت بود و یکباره مغربا و فرجهای قوم که بقطع طریقی و در
استهباد دارند و گاو پگاه مسافین و فرودین را بقبل رسانیده مال
و متاع اینبار لغارت می بردند در صورت کترین نیده **شرح قطب** که در
اهل من و برادری کلان دارد زمینداری ایجاب می نمودند مفضای فضل و کرم
امید و در منصبی ساخته چنانکه مترا لیا امید عطای منصب و سندی
زمینداری بنام خود با جمعیت نسبت و استقلال تمام از روی حانفت
در موضع مذکور زمین اقبال عدوالت است نهشای انجاء متمدان اصرار
از دید اجراج نموده بحسن سوگ خود رعایا را مالکدار رایج ادا ایجاب
ایچنان ضبط بطایکار بر سر که مسافین و متمدین بخاطر جمع امور
مینانند مردم نو آبادی از خوف و خطر سفندان مال محفوظ بود
هر یک شب خود و کس خود سرگرم و مشغول است **شرح نشان** که درین ایام

سعدیه

سعادت غایت نیت انجام امر جلیل القدر کرامت تمام عالی مقامی
غرفا و ایتام و آرزوی نچاه بیکه زمین افتاده خارج جمع لائق نراحت
از پراکنه انوی که مضامین مستحقان و کلابا در و در مدد معاش
مریم و غیره از ابتدای فصل کفایت یوست میل فشان حرب الفین
نمودیم که محصول از صرف معیشت خود نموده بر رعایا تقابای امام
جادید طراز ابد اقبال شغال منمووده باشند باید که حکام و مقصدان حال
و استقبال را رضی فرموده بموده و کاسته بتصرف آنها بار گذارند و
تغیر و تبدل بدان راه نهند و عدلت بالوجهات و سایر احوال
قطعه میکس در میان و ضابطه و محصله در مهرانه و در عین کار
و شکار و ده می و صد روی و مقدمی و قانون نوی و ضبط سایر احوال
حک و کز ارزاحت و کل ممالک سلطانی و کفایت دیوانی زمین
و متعرض نگردید و در بنیاب سندی و لفظ و اگر در محلی دیگر خبری
باشد از احوال رعایا تا بنیدد بلکه دستو فرمان مدد معاش محمد بهمن
قسمت است لیکن فرق بین که در اول فرمان این عبارت کردی
تعالوتان یا مننیت سخنان حکم جهام مطاع اوقات شجاع یا حکم
از حق کس کرامت صد در تیا صاد در شسته مینولند و مانی بخار
نشان در فرمان ستم مال است **شرح تصدیق** که درین ایام

سعدیه

موازی است بکنه زمین بصیغه مد معاش مطابق قرمان عنوان بادشاه
خدا را مکاره علی بن مکان غفران بنیاد حضرت فردوس استانی خرمیت
شهر رمضان کسب نام سماه زینت و غیره از روزه و تقصیر جلال ادا میسر است
بعرفوت را ایها مساه کی و غیره و قران آنها می قایم و قایلین میسر
و تصحیح نامه بهر صدق است بدست دارند **شرح** تصدیق اراضی میسر
با کسب فضیلت و صلاح آثار شرح عهد الستار از انچه موازی است بکنه زمین
میوزن آن فیض شان حضرت مکانی از بکنه ستمام معه در زمان
تقریب است و مشایخ قایم قایلین میسر **شرح** تصدیق حاضر
با ششم است و تهور آثار شرح عهد الغفار ملازم سرکار انکه مشایخ را
تاریخ قضایای بقا است طلب حضور که تاریخ فلان شهر و منته فلان
باجای معتقد بود حاضر بود و کار و خدمت نامور قیام در شهر و طلب
و خواه خود و جماعه خود مطابق تصدیق حضور از تحمل فوطه در ماه ماه
مواقی ضابطه یافته **شرح** حضور **مجلس** ذکر سیدیه بیان انکه تاریخ سیدیه
شهر حضور روز شنبه روز فسلان وقت شش در آن با جماعه که شش و دو
سندالقبال که تفریق شش نیمه درون فوطه درون وضعیت برکات
نقد داده بکوی در آمدند و قبال مذکور از بزم شمشیر میسر است
متابع نقد و شمس العاربت بر زمین صبحی ان جوگند بدان **مجلس**

بی انبار در موضع جریلی عکله بکنه مذکور سینه اندر مقدمان موضع
بجمله انکه بی از دین انبار بر سید بر جمع نیاید و در چون غیر سید و قنات
سپاه میرالوطالب است و تهانه دار بکنه مذکور سیده میسر است
نامی سوار طاقم سرکار را برای احضار مقدمان موضع مذکور تعیین نمود سوار
سرکار چون بدید رسید به خواست که مقدمان را همراه پار در حضور
کس کمال انغان مستاجر موضع مذکور بحاجت مقدمان بجهت مستند و
برفاقت کنواران مستعد صحت شده سوار سرکار را فقط وارد در میان
و تمامی به حلقه تبه برنگ توشی کشت اگر سوار کار با لحاظ تبه
دست صلاح نکند و لیکن کنواران که تقویت و احاطت کن مستاجر
باده دعوت شده بودند از راه کوه اندیشی است سوار را راجمی حش
چنانچه باروزی سوار در آن است زخم کاری رسیده بعد از آن بر
کار دشوار شد که مستاجر مقدمان را غضب انگیزه بودند مجروح
استماع بخرمیت رایله با اینکه وقت نام بود میخواست که سوار کجا
بردی قوم تبار و صف دان کسیر و دو کسیر سازد بعد از آن
بجز رسیده که کنه انجا تمامی میر انضالی کرده رونق از نهادند و سوار
خدا لان خود سرانجام دادند در صورت میسر نورنگ انکه کوه خالی
رقص دور در صلیت بود بکاری موقوف بود بعد ظهور انصوار

افغان نیکو مال موشی را لفظ خود را آورده روز و روز مینا بر رخ
بنامی خدمت نغمه درون و اطفال از قوم حجام چار و پستش را
کلان و کوچک از کاد و کوس از کاد و کوس از کاد و کوس از کاد و کوس
نابیند کس خود پیش منور کوز استاو میرند کور مویس مرقوم
مروله و الهمان از نه نمود و به تهدید تمام بافغان نیکو بجام کرد که
خود خواهد تقدمان موصوفه کور را که مصدق و شدند حاضر سازد و الا در
انمقدمه بطول کشد شمر غیر یک خواهد بود است صورت حال شرح حال
هنگام و الشهادت و من یکتیمه فانه اعم قد ادای شهادت سعادت
و کتمان کوی از جمله منای است نابریان سوال میکند و شتهای
حق میخواهد اصغف العباد محمد جواد ارسادات کرام و مشایخ
عظام و قضات اسلام و ائمه موالی فی الاقوام و جمع کافه نام
از حاضران عام متوطه بگرام بر اعمی که بر هر یک شمایان روشن
که کثیر از علی معلومه الحد و موروثی این سبیل در قضیه نیکو
جویی مفضل و اقله کار واقعه است هر گاه این کلمه از عباد الله
از وطن جدا شده جوی نیکو عاریتاً کسوت حواله بایر که صلیه
همراه داشت و کجرت آرا مکه مجال و اطفال خود جیجا برت
میکشت تقاریر مرقوم عاریت نام که عند الطلوع علی اطفال کرده

مورده رقبه بود در نیکو لکه اتقود وطن سیده موافق قرار داد مصلوب
جویی نماید افغان نیکو بر نیکو و نقدی از جوی بی آید هر که از این حال
صدق اقبال اکاهی و اطلاع با شد حسته بند کوی خود در این سوال
ثبت نماید یا نوشتن اجازت فرماید که عند اسما و عند اسما
کرد شرح **شرح** قولقار پتیه بهاولی با ششمین عبدالمجید که قصه هر گاه
انکه بر قدر زمین که مشایخ در موضع سوال آباد از خلیف و روح سهر
فضل کاشت نماید خلیل بهاولی از قراخ خود دو سه صد از عیال و دو
سر کار و ضبط فی سکه حجام از پتیه کوی و پتیه و بی که پتیه از نسل و فاله خورده
یک و پتیه چهارم شخص و مقرر نموده شد که کجا طرح در برود
مشغول باشد که وقت بهاولی مطابق همین پتیه تفاوت و کجا در
بعل آورده خواهد شد **شرح** پتیه قولقار پتیه بهاولی جمع موصوع سولبور
و غیره عملی که در میدان آنکه مبلغ نهصد و یک و پتیه بابت ضبط
ادول و ربع پارس سل فسخه لان فسخه احوال سوای فرغ فوطه
بقبولیت نور محمد کن قصه بر او و اجربک ایل مشخص نماید
جمعیت جلاط و در دو پرواز از دیاد ابانی مواضع خورده بواجبی
رعایا را بحسب کس خود را مقرر داشته اند و کج و فواوی نماید
مالوا را کس کار و الاموافق برت بر کتیه فصل که فصل موصوب

عاید سازد و اگر خداوند آفت اراضی در سماوی رویه بدید بجزین محلی باید
و خدا کما شست و بی آردی بجهت خود شستند **شرح قوت غرض**
نوشتند که منکر بودیم استاج موضع بر پولور و غیره عکله که در اماند ام چون
مبلغ نهصد روپیه که مبارک از بابت فصلی اودیل در بیج بار
فصلی از آن بسیار بهر جهت سوازی فرغ فوطخانه بهر جهت فصل
وامانت بنایه فلان بطوع و درخت خود قبول نمودم قرار که مسئله در این
بست بر کینه فصل بعضی به فوطخانه مکار و الا عاید سازم و خدا کند
بخت ارضی و سماوی رویه بدید بجزین محلی یا هم سبب این خدا کما شست
نوشتند و ادم که نامی الحال شده شد **شرح بیرون** مسکه فلان بن
حلال ایدم موازی است بکنه زمین قدری خام قطع در ایر با سبب
که بوجوب زبان و الا شتان از زرقه قبضه بدو واقعت برای کاستن
از آینه ای فصلی سه فصل لغایت فصلی سه روز است که توار
نی بکف خام در سال اول بکین در سال دوم بکین در سبب انا روال
دو مرتبه خستند بوزن اگر می شخص نموده سلطان و کد سلیمان
ساک قهر بر نوبت اجاره داده باید که بجا ط جمع کرد و کشتکار واقعی
و محصور ارباب مال مطابق قرار ادم قوم ملاعذر در اصل
اگر خداوند آفت سماوی یا ارضی رویه بدید موافق تر است این

نود

شود بنا بر اینجهت که بطریق تبه که خدا می تحت کت کرد و لغت آمد
شرح قوت قرار ما بسیار با هم کاسم و لد سلطان کی قبضه سوال ایا چون
لعلو در رویه برای خدمت نو که نگاه داشته شد باید که خدمت خود
خود حاضر و سرگرم باشد و بی خصت جایی نمود و اگر بی خصت بر
برود یا نوگویی از خود گذارد و یکبار ضابطه بهر دو آنچه از تحویل خود کم کنند
از جمله جوانان که اید این **سیوم** **شرح** در ارضی یا در قبضه او و مقصد نامه
مایا بجز در بیان و قانو نویمان در زمین داران و مقدمان و فرار عاری
موضع بر کینه سلطان بجز نیست ایم چون در الحکم معلی مقرر است
از رعایا بصدی برست و فصلی نه و کشتی ارای و شقداری و کارگری
و دیگر از اجابت نمونه بارگاه خلافت و جهانبانی متصرف نمودن این
این بنده با در فصلی در سبب شیخ صا که در وی استمطفاش کلام
دوم از ابواب ممنوعه درگاه اسمایه نموده ایم و در حسن سبب
مشا را اراضی مشا که سببم و اینجهت که بطریق اراضی نامه بطوع و
خودمان نوشته و ایدم **شرح قبضه** **شرح** باعث تحریر این سطره که مکار
وکیل خصمت بنایه ماه با بونکوح سیادت و مغفرت و سببگاه میر
بخشی روزی در کارگاهها لقمه شریفه ایم مبلغ ششصد روپیه که مبارک
دو بومی سوخته خود را از آینه ای غره شهر رمضان المبارک

شرح قوت قرار ما بسیار با هم کاسم و لد سلطان کی قبضه سوال ایا چون لعلو در رویه برای خدمت نو که نگاه داشته شد باید که خدمت خود خود حاضر و سرگرم باشد و بی خصت جایی نمود و اگر بی خصت بر برود یا نوگویی از خود گذارد و یکبار ضابطه بهر دو آنچه از تحویل خود کم کنند از جمله جوانان که اید این سیوم شرح در ارضی یا در قبضه او و مقصد نامه

شرح قوت قرار

شرح قوت قرار

شرح قوت قرار

شرح قوت قرار

شرح قوت قرار

شرح قوت قرار

شرح قوت قرار

شرح قوت قرار

شرح قوت قرار

شرح قوت قرار

شرح قوت قرار

لغات افزوده بر سطرین حضرت فیض معجز از تحویل آمدن سطرین
 خزانة عامه تمام و کمال وصول فرودگان تقصیر خود را آوردیم
 تقصیر الوصول که عندالاجاب محبت باشد نوشته داده شد **شرح مختصر** تاریخ
 شهر شعبان المعظم سده محمود و غیره سیستان در کبری برکنه نور نور
 بسفر الحلاوت و البان جعفر ابرو است که ایسب ران بخاری داغ
 یک سال سیاه بالای شانی و چهارخال بر برجهای ای از بابت طریقه
 که بعد از و اتمام میرزا الدین کاشانه رفعت و غزالی سیاه محمد خان
 معزوتان دین دار خان مقررات با خود آوردند و ظاهر که در کرا
 مطابق طلب تصدیق حضوره اراخله و شایمان آبادی آوردیم
 میرزا دهنم شهر حبیب الرحمن سنده صدر برای نور متصل حکم اسلام
 تا از اسلم سقاط شد بر خیزد معالجات بسیار انداز کرد چنانچه مردم معجز
 برای اظرف فوج ابرو محبت حفظ و خرداری راه معین بود در صورت
 انجیل دیده بر صورت حال انمقدمه که بدست داریم هر دو ای خود
 دادند **شرح مختصر** مایا که خیر اسلام و ملی ام چون بران و قانوکوما
 برکنه برام مضافه و مستورا خلافت اگر آباد چون سیادت نباهه سید القیوم
 از حضور نیکان رفعت و اقبال مرتب میران الماسین فوج ابرو
 ضابطه بهات برکنه نور با اتفاق بنده مصنف متور شده و غیره

مو که گشت که بعنوانی که بر بنده خدا مسلح و خفی نرود و نقصان مال ابادی
 نشود و ضابطه نشود در صورت اقرار مکنم و اعتراف میبایم که برکنه نور
 و حدودات از نظر مشایخه بنیان و پوشیده نداریم و تبدیل قطعه در بی
 برکنه نور و ضابطه قطعات سامی و اربابین شایسته اقرار نفس الام
 که خیر تقاضای کار و فایزیت رعایا باشد تمام اگر خدا نخواسته باشد
 خلاف این توقع بودیم که کار با ششم بنابر این حکم که بطریق مجیک بود
 دادیم **شرح مختصر** دستک زد و در وقت مزروعات موضع عام
 عمل برکنه فریدان و بعد از و اتمام شیخ عبد السلام مقرر شده و جمع
 فضلی است و ضابطه قومیل و ربع اسمان کل لقبولت مشایخ
 یکصد و پنجاه شخص گردید باید از اراخان مالکدار انا و ساخته در برد
 گشت که از جهت فضیلت بی ادویجا آورده مالو اجاب موافق نشد و وقت
 موافق برکت برکنه و اصل نکر کار فیض انا سازد **شرح مختصر** دستک
 راه اراخان و کدر بانان و چو کلید اراخان راه صوبه اراخله مشایخ
 تا قصره لکنه و آنکه چون شجیت نباهه سعادت شیخ عبد السلام ملام سرکار
 و اقبال نباهه در مظهر منصفه اراخله کارخانه شریفه که بجهت شجیت
 بسطورد حضوره اراخله اراخله است تقصیر که در میرود و دور اسرار
 چو کلید حرکت برود و در حکم داغ بران بخاری داغ ظهور دوم

مو که گشت

متعدی مساوی با فعل مضارع معقول حال ماضی است
و باعتبار معقولیت فعل مضارع است که در حرف که عامل حال یعنی حرکت است
معقول خود را که بعد از است برود و مفعول حقیقی است که بر وجه باشد
مفعول حقیقی است که در بعضی باشد و مفعول مجازی که در بعضی باشد درین
مفعول مجازی و مفعول حقیقی در ال لفظیه است که هر عامل حال معقول است
موضوع است برای انفعال معنی با قبل موبی اسم اصل ضالطه که عامل
باشد معقول که بعد از است هر گاه موضوع عمل کلمه است پس باید
کلمه اصطلاح نامه لفظیه است که وضع کرده شده است آن لفظیه از برای
معنی این معنی که مفعول است و لفظیه در لغت بمعنی انداختن است در اصطلاح
بجای آن که لفظیه بدان خبر است آن مصداق این قول عرب است
التمت و لفظیه التواء است یعنی خوردن من حرار او انداختن ختم است
وضع لفظیه معنی نهادن است در اصطلاح عبارت است از خاص کردن
شیئی برای شیئی که هر گاه اطلاق کرده شود یا محسوس شود آن
شیئی فهمیده شود از آن شیئی اول شیئی را یعنی مقرر کردن لفظیه
نقسی که هر گاه گفته شود یا دیده شود آن لفظیه فهمیده شود از آن لفظیه
معنی آن لفظیه برای معنی مقرر و موضوع است معنی خبر است که مراد
شود از لفظیه فهمیده شود از آن معنی مقرر است که مقرر می شود

حرف لفظ

حرف لفظ خود که ال به جز است نباشد ازین لفظیه که جز اول کلمه باشد اثر است
ازین و اشارت و حمله که بنا بر موضوع بودن بر یک برای معنی است
افراد کلمه اند برای ال لفظیه است یعنی که بنا بر باشد موضوع است برای
معنی آن یعنی ساق است که لفظیه است و اشارت موضوع است که برای
طلبش را باید منع مشار الیه آن معنی است و حمله و حمله موضوع است
برای تعیین عدد و این هر چهار را اول اربعه که بنده ازین وضع که جز برای کلمه
باشد اقرار است از جهات و حرفات که باعتبار لفظیه داخل افراد کلمه اند
موضوع است و جهات لفظیه معنی چون جوق و مسوق که در عرب است
طفل گویند و حرفات چون قلبت و طلفت و این که تلفیق گویند و آن
تغیر دادن لفظیه است از اصل وضع بقدم و تا حرفت پس این
قسم داخل کلمه نباشد و از قید برای معنی ثالث که جز کلمه باشد اثر است
از درون بجای از حرفت و معنی موضوع اند برای ترکیب لفظیه از برای
معنی و از قید مقرر که جز رابع کلمه باشد اقرار است از معنی مرکبات
عبد الله که جز لفظیه دلالت میکند بر معنی عبد دلالت میکند بر خود
و العبد الوهیب است آن اسمی است که مستجمع جمیع صفات و محال
و منزه است از نقص و زوال پس مرکب از افراد کلمه نباشد و لفظیه
است که جز لفظیه دلالت میکند بر معنی چنانچه زید مقرر مقابل شود

و دال

والله

مانندیه و جمع مرکبات و یکدیگر با آنکه افراد و ترکیب اگر چه صفت لفظ است
لیکن این تفاوت معنی مفرد و مرکب از قبل تشبیه مدلول با اسم دل است
یعنی چنانچه صفت لفظ مفرد و مرکب یکدیگر صفت معنی مفرد
و مرکب است پس معنی مفرد آنکه از لفظ مفرد معنی مرکب آنکه
از لفظ مرکب معنی مفرد شود و در تعریف کلمه مثل است و حسن
فصل است که شامل باشد افراد مجرد و دو غیر مجرد را باعتبار عمومیت
و فصل است که جدا کرده اند در اول آن چیزی که داخل شده است که
لفظ مرکب اعتبار است و یک اعتبار فصل معنی و یک
اعتبار فصل است لفظ باعتبار معمول افراد موضوعه و غیر موضوعه
یعنی جمله و غیره و باعتبار اخراج و اول اربعه از وضع فصل است
وضع باعتبار معمول افراد مطلقه و غیر مطلقه و تشریح معنی
و باعتبار اخراج افراد غیر مطلقه از فصل لفظ است پس تعریف کلمه در
صورت جامع باشد افراد مجرد و خود را و تابع شد افراد غیر مجرد را
و تعریف شی خبر است که شناخته شود بان خبر با بهیت آن شی
و ماهیه شی خبر است که ثابت باشد آن شی آن چیز بود چنانچه با بهیت
چون آن طبع است عبارت که خارج می که حس معنی مفیده و مرکب
و مانده در حالت که در او عرض و عموم مطلق باشد مانده در لفظ کلمه

شامل

مفرد

و مانده در لفظ کلمه

و لفظ

و لفظ تولى است که در می بسبب آن در کس و می که با بهیت است و کلمه
مشتمل است از کلمه بسبب آنکه معنی حرج از برای تاثیر کردن معنی خود در
مانند حرج چنانچه نیست و اما در لفظ کلمه عبارت غیر بر معنی مشتمل است
و ترجمه اش است که اجزای کلمه که هر یک معنی مفیده در جهت تالی را
که در مدم است که باشد هر یک معنی مفیده و معنی اش را در لفظ اول مفیده
و آن کلمه مشتمل است در قسم هم و فعل حرف را بر احوال کلمه در لفظ
خالیه است دلالت میکند معنی فی ذاته یا دلالت میکند معنی تالی
و قلم اول نیز خالی از و حال است معنی ایسی از منزه تا به مقرون است
مقرون است معنی تالی اسم و تم اول که معنی او اقران زمانی دارد
از اقران مذکور اسم کلمه است که دلالت میکند معنی ایسی که ثابت
در ذات آن کلمه و غیر مقرون اندکی از منزه تا به معنی حال و استقبال
مانند چنانچه در بعضی دلالت میکند بذات همین بهیت مخصوصه که معنی
و معناه است و مقرون است به معنی مانده و لفظ ضمیه اصحاب ندارد و در
بودن شی است بحثی که لازم انداز علم او علم شی که اول اول اول
مدلول گویند و آن بر قسم است اول وضعی که در دو وضع را مدخل دوم
عقلی که به معنی ضای عقل باشد و معنی که در بعضی کلمات است و هر دو
ازین جهت است که هر دو قسم است لفظی و غیر لفظی دلالت و صحیح

شامل

و لفظ

چنانچه دلالت زید نبات معین و دلالت وضعی غیر لفظی چنانچه دلالت
 و عقود و لغت و استاره بر معانی که از ایشان مفهوم میشود چنانچه بالا
 دلالت عقلی لفظی چنانچه دلالت لفظی مجموع از برای خدا بر موجودات
 دلالت عقلی غیر لفظی چنانچه دلالت مصنوع بر صنایع و دلالت در وجود
 ابدالش دلالت طبعی لفظی چنانچه دلالت لفظی از برای خروج سینه
 طبعی غیر لفظی چنانچه دلالت حرکت بر بصیرت یا مرض دلالت وضعی
 بر قسم است مطابق و تضمنی التزامی مطابقی دلالت لفظی بر تمام
 خود چنانچه دلالت آن بر مجموع حیوان مطلق و لغتی دلالت لفظی بر
 موضوع که در ضمن است چنانچه دلالت بر نه حیوان با سببها یعنی التزامی
 دلالت لفظی بر موضوع خود چون دلالت آن بر قبایل علم و صنعت
 کتابت و لازم شمی ضربت که مجموع است انعکاس آن بر ازان
 و آن بر وقت است یکی قومی که لفظی برین دارد و همین عبارت است
 از قوت نقد که است علم کلام که در داخل مابته باشد
 و آن نیز بر وقت است یکی لازم و وجود باشد چنانچه خواهد چندی را دیگر
 لازم مابته باشد چنانچه وجهت ایشان را پس وجهت که عبارت است از
 عدد و بسوی دو و مساوی لازم مابته ایشان است و مابته ایشان
 صنعت الواحد است بازان لازم که لفظی بر وقت است یکی معنی

تضمنی

صنعت

از مین

لزوم است آن محتاج نباشد بدلیل بودنی چنانچه فرمود است واحد دوم
 غیر متین که لزوم است آن موقوف باشد بر آن چنانچه العالم مفرد و کل
 حادث بر آن عبارت است از چیزی که مرکب است آن خیار عقدا
 لغتیه از برای تخریج دادن مرکب بقین را در حصول بقین بجز قسم است
 اول در مباحث که علم آن موقوف بقین باشد چنانچه واحد لغتیه اش
 اعظم از چیزی که آن کل است و دست و پایی عضو دیگر جز او
 دوم نظریات که علم آنها حاصل شود چنانچه نور چشم و چشم
 سیم تجربیات که علم آن تجربه حاصل شود چنانچه تپه مایل است
 در همین قیاس است امثال لغات دیگر بقین عبارت است از چیزی که
 لفظی بر آن باشد و عبارت دیگر بقین کتابت است از افعال کردن سخن
 که چنین است و مع مطابق دادن آن عقدا در واقع را و آنکاره دلالت
 متعبر است دلالت وضعی لفظی است زیرا چه افاده و استفاده معنی
 متعبر است و لفظ موضوع و فرق میان دلالت و وضع بقین لفظی با
 زار معنی است است که وضع مستلزم است دلالت را و دلالت مستلزم
 نیست وضع را صایغی جامع وضع است دلالت است و صایغی دلالت
 وضع یا قید تیره و ال موضوع لفظ را در اول موضوع در مفهوم معنی
 گویند دیگر که آن تعریف بر قسم است اول تعریف صحتی دوم تعریف

سیر تعریف لفظی تحقیقی است که تعریف شی اعتبار حقیقت او باشد چنانچه
 تعریف انسان حیوان مطلق و تفصیلش بالاندک و کثرت یعنی است که
 شی خاصه باشد چنانچه تعریف انسان لفظاً حاکم و خاصه شی خبر است که با
 میشود آن خبر در آن شی و سابقه شود در غیر آن و آن بر دو قسم است اول
 و غیر شامل لفظی است که تعریف لفظاً لفظ دیگر را صلی یعنی روشن تر از او
 کرده شود چنانچه تعریف محض فایده که هر دو یعنی شیه ازین هر
 تعریف تعریف تحقیقی احد کو نیز در دو قسم است اگر حرکت باشد
 بخش فصل قریب از آن حد تمام گویند چنانچه شمال بر جمع ذاتیات خاصه
 حیوان مطلق در تعریف انسان و اگر در حرکت باشد فصل مرتب بها
 یا فصل قریب و فصل بعدی در مقصود گویند از برای حالی بودن احوال
 ذاتیات چنانچه مطلق آنها و فصل مطلق در تعریف انسان در حرکت
 باشد حرکت قریب و خاصه اسم نام خوانند چنانچه تعریف انسان لفظاً
 و حاکم و یکدیگر لفظ مفرد از ذات بقوه مفهوم ان منع کنند
 از وقوع حرکت در آن حرکت و اگر منع کنند از وقوع حرکت مطلق
 و کلی دانست با معنی ذاتی است که داخل ماهیت خبریات خود باشد
 اگر گفته شود در جواب سوالی که حرکت مشترک محض است از آنرا حسی گویند
 و آن کلیت که مقول شود بر افراد سیر مختلفه الحقیقه چنانچه حیوان

به لفظ

پس است انسان و در مرتبه اگر گفته شود در جواب سوالی که حرکت مشترک است
 و خصوصیتها معاً از انواع گویند همان کلی است که گفته شود در افراد
 منقسمه الحقیقه چنانچه انسان تمام ماهیات خبریات خود است که در دو قسم
 و خالد باشد و ماهیت انسان حیوان مطلق است که تعریف حیوان مطلق
 بالاندک و کثرت و انسان را با یکدیگر امتیاز نیست الا بعارض مشخصه که
 ماهیت و حقیقت آن داخل ندارد و اگر مقول باشد در جواب این سوال که
 کدام شی است حقیقت ذات انسان افضل گویند چنانچه مطلق لیس است
 حرکت است از جنس و فصل حسی بر دو قسم است اگر از ماهیت و فصل
 و کل مشارکات در آن حسی همچون جواب واقع شود از آنرا حسی گویند
 چنانچه حیوان هر که هر خبر که با آن در حیوانیت مشارکت است
 چون او را با آن جمع کنی در سوال جواب حیوان باشد و اگر جواب
 و جمع مشارکات در آن واقع شود از آنرا حسی بعدی خوانند چنانچه حسی
 نامی که مشترک است میان نباتات و حیوانات در جواب سوال از آن
 نباتات مقول میشود در جواب سوال از آن ماهیوانات مقول میشود
 چرا که اگر سوال از آن در نفس باشد جواب حیوان باشد در حسی نامی
 فصل سیر بر دو قسم است اولی که گفته شود اندونوع غیر از آنرا کلی که در
 قریب است از آنرا فصل قریب گویند چنانچه مطلق ممتاز گردانند آن را

من

از غیر مضمون که در حیوانیت نزدیک به حد اقصا که در نوع از ارشاد کالی که در
بعید باشد از اخص کونید چنانچه محاسن ممتاز که در ایندک انرا از ارشاد
که در جنس نامی گویند از انجا که جنس را بحدت و نوع با عین با فوق است
پس نامی که جنس نوع اضافی است و کلی که تمام حقیقت از او باشد
انرا نوع حقیقی گویند چنانکه ان در کلی عرضی است که خارج مابست از او باشد
و ان بر دو قسم است اگر متمم باشد الفلک و ای از مابست از او عرضی است
گویند و اگر مع باشد عرض مفارق تواند بود و احد از ان بر دو قسم
باشد با فو از حقیقت و احده از خاصه کونید چنانکه حکم بالقوه و بالفعل
به نسبت ان و خاصه غیر متمم که در حقیقت از او عرضیات دیگر و معلول
میشود در جواب سوالی که از عرض مخصوص باشد و اگر متمم باشد مابست
و حقیقت بیشتر از او عرض عام کونید چنانکه مابست بالقوه و بالفعل است
الن و غیره مابست که یعنی روشن است صفت ان و غیر ان
باشد بر دو حال و احصا کلیات درج است در فصل و نوع عرض
عام خاص خاص که مابست کونید دیگر مابست که کلی متمم است کوی
زیرا که هر کلی از حقیقت جزئیات بود است پس جزئی کلی است و کلی
جزوی انجا که مفهوم زید که جزئی است حیوان مطلق می باشد حقیقت
و حیوان مطلق بر دو کلی است و واجب است اظهار از او حقیقت می باشد

صحن

که مساوی

که مساوی باشد انچه ان شئی را در معرفت و مجالث مثل توفیق احد القیام
یا لاجز چنانکه گفته شود کلاسی که است که مراد او آرا باشد و است که است
که مراد او این باشد چرا که تفریق یکی از دو شئی متضاد دیگر جایز نیست
عدم حصول عرضی از تفریق که ان بقسمی که تخصیص باشد زیرا که مابست کونید
مثال اسم معرفت است و معرفت جزئی است که وضع کرده شده است و ان
برای شئی که انما باشد غیر خود را با عین علمیه لوضع و احصا و ذکره
که وضع کرده شده است ان چیز را برای شئی غیر معین چنانکه اصل که موضوع
از برای هر واحد که مراد از او جزئی باشد حقیقت است مابست باقی چهار مرتبه
فعل کلی است که دلالت میکند بر معنی که است آید بمعنی ذرات یعنی ذرات
اندر یکی از اینها مثلا چنانکه در وقت بروز فعل اند و دلالت میکند بر
و مابست معنی خود را نامت اند ذرات انها و معلول اند زمان گذشت
که ماضی است و سابق است و بزبان مقول و مجعین می بیند و می دلالت
میکند بر معنی خود که است اند ذرات انها و معلول اند زمان موجود
که حال باشد خواهد دید و خواهد یافت دلالت میکند بر معنی خود که است
ذرات انها و معلول اند زمان آئیده که استقبل باشد در ان زمان
فعل اصطلاحی است که دلالت میکند بر حدث زمان و نسبت کوی
فاعلی از فاعلها و فعل لغوی مصدر را گویند و مصدر نسبت

که متعجب میشود از او نشاید آن ماضی و مستقبل و حال را در ماضی است
 و ضابطه متعجب در بیت است مثلاً مصدر است که در روشن است
 دن یا تن چنانچه در متن و ماضی و مستقبل است که معنی مصدر
 است که یا در متعجب فعل است که فعل لغوی است
 متعجب میشود از مصدر که اصل است و بالاندرت و اسم غیر مصدر
 که چنین باشد که در این لفظی که است منقول است یا در حال متعجب است
 است متعجب لغوی چنانچه لفظ و ابی که در موضوع بود برای خبری که
 روان شود بروی زمین تا یا متعجب عرف عام در معنی چهار یا متعجب کرد
 در متعجب اصطلاحی چنانچه لولا موضوع بود برای معنی حدیث تا متعجب
 عرف خاص چنان در معنی مقول یکی از از منتهای منقول کردید متعجب
 شرعی چنانچه لفظ صداه که در موضوع بود برای معنی دعای تا در اصطلاح
 فقها در معنی ارکان مخصوصه که تا یا متعجب متعجب کردید متعجب است که در معنی
 اول متعجب لغوی چنانچه لفظ است لفظ است لفظ است لفظ است
 در این است مصطلح عرف خاص است متعجب عرف عام عرف
 که متعجب در متعجب و طبع سیمیه را غایت است از اصول و عبارات
 عرفی است که غالب است در آن استعمال فاعل است که فعل را با و است
 کند چنانچه در این از نوشتن و نوشتن است که در این نوشتن بر دو

فعل

قول

از بر دو

مستثنی

نزدیک عمر در فاعل است کتاب هر دو مفعول و با جملی فاعل ماضی
 کننده باشد اسم خبر است که فاعل باشد زبان بر فعل با صا در شوا و از فعل
 و آن بر دو است نظر بر این معنی اصطلاح که معنی فراداد است متعجب بود
 قوت است در متعجب بودن لفظ بجهت معنی و عبارت دیگر اتفاق بود مخصوص
 بر این مخصوص لغت عبارت است از الفاعلی که تغییر کند با آن هر دو
 خود در تعیین وضع لغت که تعیین لغتی برای معنی در قوم باشد اکثری را
 که در وضع لغت آن است بواسطه التماثل اصلاح است که در وضع لغت
 باعتبار این که در علم الانسان مالم تعلیم لغتی و اناسی
 آدمی را خبری که مندر است و علم آدمی اسمها را کلمات خبری است
 جمل جمل از علم نوال فعل بر دو قسم است لازمی متعجبی لازمی است
 که فاعل خود تمام شود و مفعول را بخواند چنانچه لغت زید نسبت
 زید فاعل و متعجبی است که از فاعل تجاوز کرده منتهی مفعول
 زید خبر را پس در این ترکیب که فاعل متعجبی است باعتبار صدور
 محتاج است فاعل زید باشد و باعتبار وقوع خود محتاج است مفعول
 عمر باشد و متعجبی و لغت تجاوز کردن است از مفعول که معنی کرده
 شده است اسم خبر است که واقع شود بر آن فعل فاعل و از آن مفعول
 این قسم را مفعول گویند و مفعول است که کرده فعلی را برای خبر و آن

و آن از دو حال خالی نیست یا از برای قصد تحصیل آن چیزیست یا از برای ترک آن
چنانچه گفته شود که زدم من زید را از برای ادب یعنی برای تحصیل ادب و قصد کردم
برای تربیتی برای رکت درونی و مفعولی را که فعل در واقع شود مفعول
گویند چنانچه ما خواند زید در مسجد اسم تفصیل خبر است که وضع کرده شده است
انچه را برای زایدی که معنی بودن موصوف او بر غیر او بر وزن افعال چون
ساخته و اکثری برای تفصیل اسم فاعلی اینچنانکه گفته شود که زید الفرو
و گرم من زید یعنی عمری که زید و بزرگتر است از عمر و گاهی برای تفصیل
مفعول اینچنانچه درین ترکیب که عمر اعراف و شاه من زید یعنی عمر مفعول
ترو مشهور است از زید و خالد افضل العباد است و اکثر استعمال اسم
تفصیل لفظ من یکسیم و اضافه می آید و علامت تفصیل در برابر سی لفظ
تر است و افعال که معنی چون و معنی باشد معنی تفصیل در اختیار میکنند
چنانچه اگر معنی نوح و اخضر سبزه و امین سفید و اسود سیاه و اجول
معنی دو چشم و اجمن معنی باوان و علی به القیاس الفاعل و مفعول
معنی کردن باشد چنانچه از دو حال معروف و مجهول معروف است
اگر گفته او معلوم باشد و مجهول گفته آن معلوم باشد مثال اول
چنانچه زید بر عمر را در صورتیکه لفظ فاعل و مفعول یا بحقیق فاعل و مفعول
مفعول یا حدیث فاعل یا بحال که فاعل باشد فعل مجهول می آید

چنانچه

چنانچه گفته شود زده شد زید و پیدا کرده است ان صغیف البیان و بر
قیاس است جمع افعال بافت و حرف که قسم ثالث کلمه باشد است
که دلالت کند بر معنی که ثابت اند معنی در غیر آن و غیر آن لفظی است که بعد
او ضم کرده شود به حصول معنی که آن حرف برای ان معنی موصوف است چنانچه
در در که موصوف اند از برای طرفت و استقلال اگر بلفظ در در لفظ
ضم کند معانی آن حاصل شوند چنانچه گفته شود که زید در خانه و عمر با هم در خانه
درین است و امثال آن بدانکه طرف خبر است که محال است که درون خبری
باشد و آن بر دو قسم است زمانی در مکانی مکانی بر دو قسم است حقیقی
و مجازی طرف مکانی حقیقی است که طرف و منظر و طرف مجازی
چنانچه بالذات است طرف مکانی مجازی نیز بر دو قسم است یکی که طرف
حقیقی منظر و غیر حقیقی باشد دوم آنکه طرف غیر حقیقی و منظر
جسمی باشد مثال اول چنانچه کوی نظر کردم در کتاب است که نسبت است
که نقل تکلیف در مثال دوم چنانچه گفته شود که زید در جوانی و عمر در جوانی
در منظر طرفت حقایق و حقایق و منظر و نسبت عمر در جوانی است مجازی
است که لفظی با از معانی جمع کردن لفظ برای ان معنی موصوف است
در معنی غیر حقیقی استعمال کند چنانچه لفظ بصیر اصل معنی تحقیق بصیر است
که تحقیق بصیر است که گفته اند از او هر کس زید و در استعمال لفظ معنی

لفظی

در زبان را گویند لغات ندارد و ظرفیت زمانی مکانی با هم لازم و مکمل
 یعنی جایگاه ظرف مکانی است ظرف زمانی است و جایگاه ظرف زمانی است
 ظرف مکانی است استغناء نیز در وقت است حقیقی و مجازی استغناء
 آنست که مستغنی کلمه ظرفی لازم یعنی را که در کتب عربی است
 و مجازی است که را که غیر حقیقی باشد و در کتب عربی است
 مثال هر دو با الاء لور شد و مجاز است لفظاً از آن موضوع برای مفعول
 اندو بعد و مجازاً در آنجا و اضافه اگر با وی لفظاً و کلاماً معانی
 مذکوره از آن حاصل شوند مثال اول جای که گوی سیر کرد من از لفظ
 تا کو فی پس لفظاً از بقدر انضمام دلالت کرد بر اینکه مبدی و کسب مابعد است
 که لفظه باشد و دلالت کرد بر اینکه منتهای سیر یا بقدر نیست که گوید باشد
 و حرف تا درین ترکیب برای تعیین مکان است و برای تعیین زمان جای که
 بگویی که زید است تا زید تا که هر ساری و برای تعیین زمان و برای
 جای که در بیضی است که ما سید کان تا که سیر ایم کاهی از برای تعیین
 عدلی می آید یعنی هر که مثلاً صاحب بعضی تا سخن شنوی
 مثال ثانی انداختن من تیر از رحمان در دو بودن و سخن و نمودن
 که در اول کلام است از لفظ به همان که با او انضمام است فهمیده شد
 مثال سوم جای که گوید که سید از زید که تا که زید است محل از کلام

زید است که تا که زید بود مضمون است مثال چهارم ضافه و اضافه نسبت
 کردن شیئی بسوی شیئی اول آنست که مضاف است مضاف است شیئی ثانی را که
 مضاف الیه است مضاف الیه گویند چنانچه بگویی که این جامه از زینت
 این جامه از زینت و این جامه از زینت در صورت اول مضاف الیه مضاف
 و در صورت ثانی مخاطب در صورت ثالث غایب است و اضافه زید
 قسم پانزدهم غیر مضافه یا زینت است که مضاف الیه میان مضاف و مفعول
 شود همچون مراد باشد چنانچه شمع جمال و در برای عجم است غیر
 پانزدهم میان مضاف و مضافه باشد مثلش بالذکر است و دیگر آنکه صفت
 موصوفت برای تعریف تخصص در صورتیکه مضاف الیه معرفتی در
 معنی معلوم باشد در مضاف فاین تعریف و تعیین در هر جای که علامت
 در صورتیکه مضاف الیه مکره یعنی فرد غیر معین و نام معلوم باشد در صفت
 فایده تخصص فایده قدس است در هر جای که علامت محل است
 ترکیب استعید معلوم شد که این علامت یک فرد نام معلوم است علامت
 زن نیست لکن است در دنیای است سوای این است که بالذکر است لفظ
 برای سلفظ و از برای بیان نیز می آید و علی بن ابی طالب جمع حرف عالی
 قسم کلمه دیگر نام دلالت که در تعیین اسم بر فعل که مشتق است از
 یعنی لفظ است که اسمند و منند الیه یعنی متبدا و صیرر در واقع شود

که میان محکم علیه حکومت و واقعیت پس تصدیق که او را کسنت باشد
عبارت از صورتات ثلاثه مع الحکم با تعبیر شرطیت یا شرطیت یعنی
جزئیّت زیرا که بعضی صورتات ثلاثه را شرط تصدیق و بعضی را شرط
کفر اند و فرق در این شرطی و جزو شرطی است که شرطی خارج و جزو
داخل می باشد و آنچه شرط حکم است رابطه است و حکم است که در
شیء بوی شیء است از راه ایجاب یا سلب چنانکه مثال هر دو قسم بالا
گذشت و نسبت عبارت از ثبوت یکی از دو چیز و دیگر را عقل نزد
بعضی جزئیّت که یافته شود سبب آن چیز غایب است را و نیز بعضی
جوهر است از ماده و مقارنت همان ماده را در فعل خود در بعضی
روش که مکانش در مانع ظهور او در دل است جوهر جزئیّت که قائم
باشد بر آنست عرض جزئیّت که قائم باشد بغير خود چنانکه افعال و شیئی
افان بجز آن سخنان دقیقه است یعنی جزئیّت که کلام بسی بجز از شرط
که بغير لفظ است و بود و مانند آن کند منحنی می شود و صورت دوم
یکی که در حصول آن محتاج نظر نباشد چون صورت حرارت و برودت
و سبیدی و سیاهی مانند آن و تقسیم را آن صورت ضروری و بدیهی گویند
دوم آنکه در حصول آن محتاج باشد نظر و فکر چون لفظ روح و ملکات
چون و امثال آن و تقسیم را صورت نظری و کسبی خوانند و بر همین

جزئیات

تصدیق

تصدیق یکی ضروری که محتاج نظر نباشد چون تصدیق بلکه افعال و شیئی
و اشیاء که در است دوم نظری که محتاج باشد نظر و فکر چون تصدیق بلکه
عالم حادث است پس علم بر او است اعلم است و قوتت نظر و فکر و اشیاء
از مرتبه مقدمات معلوم نظری برای کتاب مجهول تصدیق باشد
چنانکه اول تصدیق بلکه مفقود است دوم تصدیق بلکه مفقود
حادث است سوم مقدمات معلوم از اجزین بر آنست که عالم معجز
و هر چه غیر است حادث است بعد از آن تصدیق بلکه عالم حادث
حاصل شود و دیگر بدانکه موطن طبع یعنی جز اول نتیجه را اخصر گویند
اخصر بودن و مجهول نتیجه یعنی خبر ثانی را که گویند با عین را علم بود
و محط بودن او بر فایده و در مقدمه که جز اول باشد چنانکه عالم از
صغری گویند و در مقدمه که خبر ثانی باشد چنانکه حادث از آنکه می گویند
و آنچه که باشد در آنکه اخصر چنانکه متغیر از احد او مطمانند و حادث
که بعضی حادث بقدم اول و فتح ثالث باشد است که خارج یعنی بر آورد
شمار عدم سویی وجود و هر خبری که محدث است تا کز است او را
از محدث بقدم اول و کثر ثالث که بعضی بر آرزو باشد و همین عالم
که عبارت است از ماسوائی اند و دلیل است بر وجود صانع که قدیم است
و قدیم است که سبقت زمان عدم او نباشد و دلیل است

که علت باشد بر وجودش و ملاک حس است نوری که مشکل شود شکل
مخلقه روح نیز بر همین قیاس است لیکن جسمی یعنی وجود است شعری
روح جوهر است مجرد از ماده و ترکیب آن بر تنوعات حرکت که بره
از صورت مشکل و بهایت و بهایت و کمیت و کیفیت و تقییدتها
و غیر ذلک از مرتبه احدیت و باهوت مرتبه لاهوت و حتی اول
تنزل موده در جمیع شئیهای مخلوقات که تجلی ثانی و تقیید صور علمیه
ایمان ثانی و مرتبه واحدیت و بر دلش خوانند با شکل مخلقه و صور
موضوعی مجلی است و قوام اجسام و اجرام علوی و سفلی همین است
حال صلابه و عمق و دیگر که در وجود در دو قسم است یکی واجب الوجود
ممكن الوجود و واجب الوجود است که در وجود بودن خود محتاج به دیگری
نماید چنانچه باری تعالی و تقدس و ممکن الوجود است که در وجود بودن
خود محتاج به دیگری باشد چنانچه عالم با ممکن بر دو قسم است ایمان
و اعراض زیرا که اگر ندانیم قیام دارد و عین است و اگر ندانیم قیام دارد
چنانکه زنا جسم که سواد و پایش است و ظاهر است که زنا جسم عالم
بجست و اما نه آن عالم از دو حال خالی نیست حرکت است یا غیر حرکت
اگر حرکت است جسم جوهر است که عرض و عمق و طول دارد
و اگر غیر حرکت است جوهر در ذات و جوهر فرود جوهر است که در لودی

گردانند

خوردن باشد که العا و ملائکه در وی بود و اصل متمم نیز نباشد عقلا
بفرضه و این تقسیم با اعتبار تکلیف بود و اصطلاح ایشان جوهر فرود را جوهر
جزو لای تجوی نیز گویند و جوهر فرود جزو جسم است اگر چه جوهر فرود در دو قسم است
از حیثی صورت است و حیثی الفتح اول و ضم ثانی علقه را گویند و صورت
که کیفیت مخفی را خوانند که بر اصل شئی مرتب شود چنانچه ترجمه قول تعالی
اول سید کردیم بالظفر العبدان که دانیدم لطفه را علقه یعنی خون است
عبدان که دانیدم علقه را مضغه یعنی باره گوشت و بار کردیم
استخوان پس این پوست نیز هم استخوان را گوشت پس از حلقه
جسمانی است که در دو قسم است یکی در داخل و جسمی که در خارج
که دانیدم از دو حکم است جوهر جسم است جوهر فرود و جوهری که جوهر
مجرد ذات که جوهری صفت نور باشد و مجرد از ماده نمود و طول عرض
و عمق و شکل و لون و پراش باشد چنانچه روح و عقل و جوهری که جوهر
جسم واجب الوجود از هر جوهر که در دو قسم است و اعراض در دو قسم است
متحرک و غیر متحرک و تفصیل آن طویل است **تفصیلت که برگاه قالب است**
عقل در مان حضرت افرد که بر روح در رسید که تعالی در آید
روح حکم که قالب فکر و باعتبار برشت بابت و کل شرطش مگر در
از حکم که در تعالی در نهاد در تخصیص حکم است العرت ملائکه شد

یوم توبی چهارم توبی نام پرش پنج و یک که راک چهارم است چهارم
 و یک پرواز اول است دوم کلان سیوم کلاره چهارم نور با پرش
 سازنگ سر راک که راک چهارم است و تفر و یک پرواز اول گوئی تفر
 کاف تپسی دوم است سیوم چهارم چهارم تازی تفر براری نام تفر
 تکلمه میانه که راک ششم است و تفر یک پرواز اول گوئی تفر کاف
 پرسی و اول بندی دوم کامو سیوم سه ماده چهارم تفر تفر کن کلی
 نام پرش یک که اپات شهوره گوئی تفر راک در اصل سی و شش است
 هر که اندام همیشه خوش است شش از آن راک را کنی نامی
 یاد کن تا که زودت منی نام هر راک را عیان سازم
 بعد از آن راکنی پان سازم اول راک مهر است بدان
 دو بعین مالکوس را می خوانم سیوم تفر اول راک را گفته
 چار من می کند با چو در سفینه چمن راک و یک ماده نام
 با سر راک شش کشت تمام راکنی از راک ناشنود
 فرغ می از اصل ناشنود راکنی فرغ راک اصل است
 راک تفر راکنی و اصل است راکنی های میوه اول آمد بخ
 یاد گیرش که بهتر است از کج از اول سوز تفر از تفری
 ماده سنبری است و تفری است بخ دیگر مالکوس است ماده

سواد

سوز تفر و سیام چون تفری است تفری و کجی که کجی است
 مرسته بر از تفران کوی از تفر اول آمد تفر تفر در ک
 آن کوزه و کوزه است و کوزه است و است که راکنی
 نام تفران ز تفران خوانی راکنی های می کند شورا کج
 سوز تفر است راک امیزه پس گوئی و کلان سوز تفر
 چهارم سوز تفر تفران میدارند راک و یک موی که موی است
 راکنی های کوی که موی است کوی و سوز تفر و کوی
 است کوی و رام کوی نام از سر راک راکنی واری
 یافت راک با براری نام با براری و در تفری
 جیت تفری است که بدل تفری نام سی و شش اصل فرغ نام سیام
 گفته شد و السلام و الا کرام پس راک و راکنی و تفران پان
 یکی بنفاد می شود از راک شش سی و شش و چهار تفر تفری
 که در تفر تفران تفران تفران تفران تفران تفران تفران
 بر روی شان کت یاد است که مثلاً پنج تفر تفری سوز تفر اول
 راک سیوم که چهار تفر تفران تفران تفران تفران تفران
 و تفر تفران که راک اول که چهار تفر تفران تفران تفران
 راک تفر تفران تفران تفران تفران تفران تفران تفران

دیگر و در مرکب اندک بهر چون **برج** و کنت لاک مرکب از برج
و مار و بهیاس و منهل و آب مرکب است از سر ایزد و مار و در کوی
تودی بهادری تو دی مرکب از سنه پوی و در نهامی بهر وی تو دی
مرکب است ایندول و بهر چون کند باری تو دی مرکب است از گندم و روغن
تودی بهادری تو دی مرکب است از سنه پوی و در نهامی بهر وی تو دی
تودی مرکب از دیسوی تو دی و در نهامی ملاتی کور سازند مرکب از
سکر آهن و زنت و دیل که حکایت سری مرکب از دیسی بهیاس
تودی دگوری بهیم باسی مرکب از کوردنی و مار و اما نسری و بهار که
پور باد نهامی مرکب از منهل و در نهامی ملک مرکب از **برج**
و ترون و کنت تبار نهامی و نهامی ملاتی مرکب از اسه دار و
دنهامی تا یک سوره مرکب از ملا و کال و هله و ماده ماری
مرکب سازند و سر ایزد کند ملا نفع کاف با پس می و ال نهامی
مرکب از ملا و سوره چهار ملا مرکب از سازند و ملا را نچه از **برج**
شیخ لاهوری مرکب از سر ایزد و ملا و ماده ندرانی سازند مرکب
سوره و نیک سوره مرکب از کانه در باری و سازند سوره
نفع تمام شد و مرکب از داری و کداره ترون مرکب از کوری **برج**
از بهیاس و کوری بهیاس بدال نهامی مرکب از نوا و کن کلی

و کدانه

و کدانه و سر ایزد بهیاس کلین مرکب از ملا و کوری بهیاس کلین مرکب از
جینی و بهیاس کلین سیام کلین مرکب از سه نشت تازی و بهیاس کلین
و کدانه ملا را این کلین مرکب از بهیاس و کدانه و ملا و
مرکب از بهیاس کلین و زنت کور نامت مرکب از زنت و کور سازند کار نامت
نفع کاف با پس می مرکب از زنت و کانه در نامت مرکب از زنت و کانه
پاوست مرکب از سوس و زنت با نچه زنت مرکب از نچه زنت و کانه در **برج**
مرکب از عراق و ملا و کانه شنهامی مرکب از کانه در باری و دیو کوی
و پور با کانه مرکب از کانه در باری و ملا و کورس کانه نیک
مرکب از شنهامی و بهار که کانه در و کوی پال نایکان کورین علم اعجاز
داشتند و تحقیق ایشان از ذره تا اقیانوس مشتق از اقسام است
کانه در باری و کور ملا را از آن مرکب از کانه در باری و کورس
جی جی دینی مرکب از عراق و کانه در باری عراق او از است که جمع می
است از آن تا حیوان کانی مرکب از زره و ماد و عراق و کانه در باری
کودی نفع کاف با پس می مرکب از عراق و کوری و بهار که نفع کاف با پس می
دیو کوی مرکب از ملا و کانه در و این کلین و سکر آهن مرکب از ملا
و میک و مار و سکر کدانه مرکب از ملا و کدانه و بهیاس بهار که
کدانه و مار و آب مرکب از کانی و کانه در و کور و دینی بلادی مرکب از **برج**



هفت رویان تعدادی حصه دیگر که با اتفاق است و دو نوبت چنانچه
کبرج که نخود است از صدای طاروس چهار نوبت دارد و **کبک** که نخود است
از نوبت چهار نوبت دارد و **کندر** که نخود است از او نیز دو نوبت در جمیع
که نخود است از نوبت کنگر چهار نوبت و **نجم** که نخود است از صدای کویل
چهار نوبت و **دو مویز** که نخود است از نوبت بی برسات بقول بعضی از
نوعی خاکان دو نوبت و **نمک** که نخود است از نوبت فصل سرت در او نمک
کبرج که چهار حصه دارد و هر حصه شش دانگ از یکدکمه است بر حصه او را
نوبت نامیده اند چنانچه اینها همی بر چهار نوبت کبرج است **تراکت و کبرج**
صندل و علی بن القیاس در نوبت نضیق ترفیق صد حصه است که یکی
نامی مخصوص در دوران در آن است اول سوط و معرکه از اسناد این
با اعتبار استقرار کرده در نوبت است و دو نوبت است پس بر
بمنزله و نوبت نوبت از نوبت او و معنی و غیره اعتبار او از نوبت است
بنوبه بوجه حسن واضح میشود و میان مورجهان که عبارت است از نوبت
تا نوبت با و مجموع آن است و یک است با اعتبار عقلی برین تفصیل است
همی که عبارت است **سرمه** که بر می ران نوبت در هر است که آن
سینه و کلواست و بالاند کور شده بقدم و تا نوبت استعمال تمام بگویم بگویم
سی رکب که دهی **سی** یک مورجهان شده و بار بار است که در دم

رکب

رکب که دهی **سی** یک مورجهان دوم شده اما در ابتدا
کردم و کفم **رکب** که دهی **سی** یک مورجهان سیوم شده و بار ابتدا درم
کردم و کفم **رکب** که دهی **سی** یک مورجهان چهارم شده و بار ابتدا
است که درم و کفم **رکب** که دهی **سی** یک مورجهان پنجم شده و بار
است از ده کرده درم بقیم **رکب** که دهی **سی** یک مورجهان
ششم شده و بار ابتدا از درم و کفم بدیمطی **سی** یک **رکب** که دهی
نهم شده و همچنین این نوبت سراد در هر است کرام استعمال کرده شود از نوبت
نهم است در نوبت و **نمک** که **مویز** حاصل کرد و تحقیق است این
از **سنگ** **مهرت** که معنی است نسبت سنجها را این علم است نموده
دسته سنج دیگر که **سنگ** **تست** که در **رکب** که در **رکب** که در
نامک در دم اعتبار دارند دیگر بدانکه وقت پاک شش نوبت را که اول
بهره که رنگ سفید دارد و وقت او از صبح کا ذب طلوع آفتاب و وقت
مالکوس که رنگ زرد دارد و وقتش از طلوع آفتاب تا پاس اول از نوبت
را که سوم **خندول** که رنگ آسمانی دارد و وقتش بعد از یکس روز تا دو
روز چهارم **رکب** که رنگ سنج دارد و بعد از یکس روز تا سه
پاس روز وقت نهمین است **نجم** که رنگ سفید دارد و وقتش بعد از
سه تا پنج روز تا ششم است **سرمه** که رنگ سیاه دارد و در شام

تا سه شب بگذرد تا صبح کاذب بگفت دارد و تربت کهن برود نسبت
که وقت اول را که گویند بعد پنج ران او و بعد سیران و خوشان و
بسیار قبایل بخواند و بعد گویند این زمانه از اصل سخن و اطلاع ندارد
بفقی که شهرت یافته چون طوری خوانند مثل **سارنگ که بر میگردد**
باشد وقت او شب است و مردم بر روی خوانند و چنانچه **رام علی بن کبریا**
وقت او نماز است و آنها نگاه بخوانند همین طوری **اسادری بن**
سنگه راک وقت او شب است بهین سرب و مردم این زمانه از نماز
وقت نمی بخشد از خواننده یک راک اول گویند و بعد از آن یکی راک دیگر
خوانند از آن قبل است که گویند میان دو کس ترا واقع شود و شتر آن
بگردد و بعد گویند پیش چنان مقرر است که هر شش راک در شش سهار که در
سه تمام دو ماهه از مقرر است و از آن وقت گویند به ترتیب بخوانند
مثلاً به اول **سنت راک که چنانچه** **سنگه راک** **سنگه راک** **سنگه راک** **سنگه راک**
مقرران و چنانچه بخواند بهار و مردم **یکم** **تفت** که چهره داشته باشد
مالکونس راک که در آن دو م است بهمان صورت **سنگه راک** **سنگه راک** **سنگه راک**
سنگه راک که راک سوم است بهار چهارم **سنگه راک** که او را کاک نامند
روز شب قبایل **سنگه راک** راک که در آن چهارم است بهار **سنگه راک**
که این و بوسیله باشد **سنگه راک** راک که در آن ششم است بهار **سنگه راک**
ششم

ششم

ششم راک که ماه و سهارک باشد **سنگه راک** که راک ششم است بهار
باید خوانند چنان وجه است **سنگه راک** **سنگه راک** **سنگه راک** **سنگه راک**
و صورت در آن لباس هر کدام تطویل کلام بود و در لغات پارسی
شرح نموده شد به آنکه آنچه بر دهنده سخنان مقیدین و متاخرین ایرانی بود
در روی از روی سخن مقرر و معین است اینست که ریا از شش اواز و در هر
مقام و چهار شعبه و چهار جهت کوشه که مجموع نود و آنک باشد **سنگه راک**
دو مقام است یکی از پستی که لغت پارسی گویند و هندی **سنگه راک** نامند و یکی از
مندی که لغت پارسی **سنگه راک** و هندی **سنگه راک** گویند بهین قسم هر مقام را دو
در شعبه را دو کوشه مقرر است بتفصیل ذیل در بیان شش اواز گوئی فرماید
رباعی مطرب شش چو دست بر ساز کند **سنگه راک** نوز و کوس و سلمک آغاز
کند از بهر نوز و کوس را **سنگه راک** پس باید گرداند و شش سهار کند **سنگه راک**
مقام که معنی هر اواز را نیز گوئی فرماید **سنگه راک** شش اواز است بهین
هر یک **سنگه راک** از صفهان در کوه است و سلمک **سنگه راک** چو بافتی کرد
سنگه راک شود و گرانه زان هر دو حال **سنگه راک** و حشم و سلمک و **سنگه راک**
بود نوز و کوس کامل زین دو معنی **سنگه راک** **سنگه راک** **سنگه راک** **سنگه راک**
من بعد مساز **سنگه راک** حجاز **سنگه راک** و آواز **سنگه راک** **سنگه راک** از هر دو کرد
آساز **سنگه راک** **سنگه راک** اصل **سنگه راک** **سنگه راک** **سنگه راک** **سنگه راک**

نوروز که در اول است حرکت این دو مقام **سید حسنی و کوس**
که او از ثانی است حرکت این دو مقام **حجاز و نو سلسله** که او از سوم
حرکت این دو مقام **اصفهان و کوه** که او از چهارم است حرکت این دو
عشق و بیت مایه که او از پنجم است حرکت این دو مقام **عراق و کوه**
شهباز که او از ششم است حرکت این دو مقام **بزرگ و کوه** که او از هفتم
اکثر است فلان برساند که حکیم افلاطون این مقام با استخراج موده و قول صحیح
الست که چون حضرت موسی بر بالای آن آمد سنسکی هفتاد و نه سال
جبرئیل رسید و گفت یا موسی این سنگ را بردار و با خود نگاه دار
موسی همچنان که در تارخوری به جانی رسید که در آنجا آب بود شکلی بر او
موسی علیه الصلوات غالب آمد موسی بحضرت بار تعالی مناجات کرد
ندانم که یا موسی عصا خود را بر آن کن که بدست خود داری داری این
چون موسی عصا خود را بر آن سنگ زد چشمش پدید آمد و از ده پیش
گشت و از هر بخشی آوازی بر او موسی اما استماع نمود شهرت دارد
اسم هر یکی را حکیم رودکی گوید **رباعی عشق مرا حسنی است چو آب است**
در برده بوسی را وی و نو است **۲۰** چون گشت بزرگ در صفایان
ز کوه حجاز کوه کعبه اندر است **عشق** که مقام اول است و غلبه
بگردانید که حرکت این دو شعبه **زین و اوج** وقت خواندن

الکون

که حضرت نوح در هنگام طوفان در مقام ناله نموده **حسینی** که مقام
ثانی است و غلبه نوروز دارد و غلبه حرکت این دو شعبه **دوگاه و حجاز**
وقت خواندنش صحیح صادق که حضرت یعقوب علیه السلام در فراق پدر
یوسف در مقام زاری نموده بودند **است** که مقام ثالث و غلبه
بگردانید در حرکت این دو شعبه **مرغ و چغندر** خواندنش وقت
عزیز شدن اوقات است و حضرت آدم علیه السلام در هنگام مبرون آمدن
از بهشت در مقام ناله کرده بودند **توسلی** که مقام چهارم و غلبه نوروز
دارد حرکت این دو شعبه **عزیز و عروسی** که مقام پنجم است و غلبه
بیشتر دارد در حرکت این دو شعبه **نوروز و حجاز** و حضرت
سردکانیات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در مقام قرآن
نوروز که مقام ششم است غلبه کبوس دارد حرکت این دو شعبه
نوروز و حجاز وقت خواندنش نم است که حضرت دار و علی علیه السلام
زبور را در مقام بخوانند **بزرگ** که مقام هفتم است و غلبه شهباز
دارد حرکت این دو شعبه **حجاز و مغرب** خواندنش وقت شنبه است
یوسف علیه السلام در هنگام سختی او شنید در مقام زاری و ناله نموده
و صبحان که مقام هشتم است و غلبه سلسله که مقام حرکت این دو
عزیز و حجاز که مقام نهم است و غلبه مایه دارد حرکت این دو شعبه

بزرگ و اوج

تعمیر آن که شارت بدینهاست یعنی سنی است با سنی و بیست که در است
تودی ما که و چهارگاه و رنگه و مایه است نگار و افقت در او کافی
بدگاه و پنجم و سنی مطابق است سازگار که از اولش پودنها
بود و اینهاست با سنی است که بر است بودی با ارباب مخالف موافق
همگیان با تیر ضعیف علی کلیمان با تیر که در است کلیمان با که
شده کانه و عشاق و عراق مصالفت دارد و آنچه از نسخه نامی معلوم
شده اینست که کوری با حجاز نگاره در سر بزرگ و بیرون و در ام کل
بار خور و حسی با تو سیک و سنی است و دیگر در ام کل
خواندی که شش بر طایفه کدام مقام باید خواند تا خوش است
در ستادان در قفس که مقرر موده اند است که پیش است آن
در مقام حجاز و که و پنجم و نوزده و خوار از نرسادات در مقام
و محمد و خلوت زودت آن در نادی نرنگه و چهارگاه و عراق در
طالع سلمان و فاضلان در عراق و لث بود و مغلوب باید خواند و غیر
بدانکه در ولایت کدام مقام باید خواند که اهل آن در ام خط
و در ولایت عمر مقام راوی نرنگه و چهارگاه و عراق حش است
باید و در ولایت حراسان مقام است و چنگاه و حجاز است
و در ولایت یار و این مقام سنی و دوگاه و محمد و حجاز است



تیر سیرت در پوره اعلق را زینت روح افزا و طرب الکنز تعلو بها
عربان و معتدی اعلق عشیران اصلی و ضامن اعلق جاپون اسکن
و خیلان اعلق عراقه بیان و عمر و اعلق نوز و عزت معنوی و حکم
تعلق نوز و عزت زاری و مناجات اعلق چهار سلوی و اعتدال اعلق
مخالف نگار و وصال اعلق اوج بدانکه ساجی نعمت نهی شد
لیکن نغمه پرسی که نغمه نهی مطالقت دارد و عزیزی از اسلک نظم
نظم نغمه نشان که دل خلق برده فرج حسنی و سات است که در کشته
ز به جز خاص و عام و طوبی بودی سش استک رام است
از قبل حاکم به رنگه نواخته در برمشه تا که سر و در بار آمده
ماید و چشم نگار آمده نغمه بودی که مغلوب است و حاصلی محلی است
است تا که کافی که زود برده غم است حسنی و دوگاه و حش
نغمه سازگار که می توانست جمله نهادن و لث پور است تا که در
سات است است و روت نهی پور است تا بی اندر ایل صادر شده
است مخالف که موافق شده هر که کلیمان همیش است است
که تیر ضعیف از کجا است امین کلیمان که دل عمر است تا تیر که
است نغمه کلیمان جو بندی گرفت بعد از او است شد و شکست
بجز غم جو در آمد موج کانه و عشاق و عراق است و اوج

و در ولایت عراق بمقام اصفهان در نوزدهم پور ماه و در روز
رزم مقام نواز عشق و در دربار و مین مقام نو مسلمک و بزرگ و صبا
و چاکرگاه و در خال آنچه از روی سینه مقبره لفظ و موت لفظ اندر و
علم با بصواب و بگردان که خوانده اند که بفرستی خوانند و بر البانی
بنده سینه داده اسم نغمه های هزار دهه اند چنانچه نودی را خوانند
و گشت را که با برف و ساکنان را عشق و در باره بر پاره و مارا
به خانی نامند و بان تعیین اوقاتی که نغمه سخنان با سری مقرر کرده اند
از این نظم گفته است **مطمئن** راق خود کنی که تران در راوی
خواند **چو** خواند حسنی اول روز جهان کبر و جوهر عالم افروز
بر در برسان چون زهره رانی **اگر** خواند عراق جاسکاهی بو
استخوان است جوانی **که** او راستی باشد تانی **ب** صفا
باید که کف ان سانس **که** خواند در میان دو مانش **که** کف
نار دیگرش پوش **ب** یکی با لومسک **اگر** چو در گوش **ب** بخوان عشق
در و با حور **که** بیالی بهره عشق تو در حور **اگر** ز لگو که را خوانی تو در
شود نام تو چون روز دلارام **نما** صفت باشد حال **اگر**
حج زانی تک افعال **بخوان** بحدار و در اندک **بخوان** **بخوان**
کردی بر او **اگر** در **مست** حالی او **اگر** **مست** **بخوان** **بخوان**

۲۹۱

اگر خوانی تو اصفهان سرگاه **مستوی** از جمله بر دل تو آگاه **مستوی** **مستوی**
مستوی که جزو علم ریاضی است عملی آرد هر که صاحبان عمل باشد با این
استعدادی که پس ملازمت در روشن صاحب کج یا صاحب مستعدان
نویسند که شاهی او باین او از لونا از جمله باشند دیدن و شنیدن این
مذکورات بنده و پسرید از اراحت افزایند **مستوی** **مستوی** **مستوی**
کلیم را از کلمه و تمام از اراکشانند همه حس استوار است **مستوی**
زبان لفظ است **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی**
لیکن از آنجا که حکیم علی بنی حرم جلد دانستن شی است **مستوی**
برای لفظی خاطر آورد شده **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی**
معرفت مفاد و احکام و لواحق آن چنانچه مرع و مثلث در علم
بنده نماند و معرفت اعداد و خواص آن ضایع حضرت **مستوی**
و صحیح **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی**
اوضاع اجرام علوی اجرام غلی با اعتبار نظرات **مستوی** **مستوی**
بر زمین و معرفت مقادیر اجرام و العادیشان **مستوی** **مستوی**
باستبارت دیگر باعتبار مسافت **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی**
شخصت **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی**
خوانند چنانچه معرفت **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی** **مستوی**



تتمار یا یکدیگر کمیت زبان و حرکات و سکات یکبار برند و از علم
 موسیقی خوانند و قادی در اصطلاح اهل هند بر دو قسم است **مقتله**
 و غیر مقتله چنانچه زبان غیر مقتله چنانچه باعتبار معرفت که با لاکت
 باز مقتله بر دو قسم است فاره و غیر فاره با اعتبار ثبوت و عدم ثبوت
 فاره چون خانه که از حلقه و حرم که حرکت غیر فاره که چون
 که مقدار چنانچه در وقت که یک خط را گذشتن قرار گیرد و در وقت
 که در حلقه در درازی قسمت معول کند در وجه تعینی عرض و طول
 حرمت که قبول کند نسبت در حرمت یعنی در طول و عرض و شش دیگر
باید است که بعضی کلمات را برای کسب آرنده لفظ سازند و در
 آنها را در حلقه نباشد اول لفظ هر چنانچه در شمارا دکاهنی فایده معنی
 همه در چنانچه هر او را رسد که با و معنی دوم کلمه در چنانچه
 در رسیده سوم کلمه در چنانچه بر خاست تمام کلمه فراهنا که فرارسید
 و فرارفت تمام کلمه خود در بعضی مقام چنانچه معادله خود تحقیق شد
 ششم کلمه با چنانکه حرف تکلفت چون با بر کلمه ای که کلمات
 باید خوانند بر این مقصود اگر اسم یا شقوق چنانچه **باید** است
 سبزه در گرفت چون بر فعل از لفظ باید که در سبزه ای
 اگر فالعبان مضموم است بالا از مضموم باید خوانند چنانچه در

باید

باید است که هر کلمه که در هر دو وقت و در میان اگر فالعبان در وقت
 یا یکدیگر باید خوانند چنانچه **باید** است که در هر دو وقت و در میان
باید است که در هر دو وقت و در میان **باید** است که در هر دو وقت و در میان
 که با مشی جز جمله هائیکه **باید** است که در هر دو وقت و در میان
 می تمام از مضموم **باید** است که در هر دو وقت و در میان
 در کلمات دیگر در هر دو وقت و در میان **باید** است که در هر دو وقت و در میان
 از هر دو وقت و در میان **باید** است که در هر دو وقت و در میان
 واسطه و سبب **باید** است که در هر دو وقت و در میان
 کلمات **باید** است که در هر دو وقت و در میان
 قیاس **باید** است که در هر دو وقت و در میان
 چنانچه در بعضی کلمات **باید** است که در هر دو وقت و در میان
 و کلماتی استیغانت آید مثال آن دو مصراع مثال فحول برای
 سابق مذکور شد دیگر باید که مابقی که معنی در باشد از اطراف و ابائی
 که معنی در باشد از اسعلا و ابائی که معنی طرف باشد از اطراف
 و ابائی که معنی در باشد علامت معقول باشد از ابواب و بعد و ابائی
 که معنی در باشد از ابوابی که معنی در باشد از ابوابی که معنی در باشد
 که معنی در باشد از ابوابی که معنی در باشد از ابوابی که معنی در باشد

فان حال باشد چنانچه **متر** بمیکوید یا بوی نهر فراسی یعنی میکوید در زبان
 ابو نصر که نام کتاب لغت است بدانکه ابو نصر گویند و در الین **متر**
 اسم صفت است و در شرح مصفح حکایتی نقل شده است که **متر** است
 علم بر قسم است اول لقب که مشهور بود در حجاز و دوم کنیت که **متر**
 لفظ این در ابام دینت در حال اضاقت مثل ابو زید این **متر** است
 و نسبت حال سوم کسی است حرف که عالی باشد از کنیت و لقب که می
 که مشهور باشد لفظی تاویل اول صفت مشهور ضرب المثل چنانچه گویند
 در خون موسی اراده است که هر که روی راه نمائند است و جمهور بالان
 برانند که علم قسم است چرا که اسم کلی است و علم یک جزئی است
 چنانکه ابان و زید و کلی مفهوم است که تصور آن مانع نباشد از وقوع
 شرکت در مفهوم باعتبار عمومیت و زید جزئی است و جزئی مفهوم است
 که تصور آن مانع نباشد از وقوع شرکت در آن مفهوم باعتبار خصوصیت
 تخمین چنانچه بالاند گویند و فرق میان کل و کلی آنست که اسما جزئی
 مستلزم عمومیت و اسما کلی چنانچه فردی از افراد آن است که قوت خود
 اسما آن را از معنی این بخلاف کل که اسما جز اسما کل را در معنی
 چنانچه سبک معنی است از آنکه سبک و بر که در سبک است اگر کلی است
 و جز از آنکه در لغت است و سبک معنی است که کلی است که فایده معنی

نوازدی

حد او ندی و به یکی مندرست چنانچه خرد مندرست و دو تنند و دو تنند
 مضارع چنانچه با خود سخنور و کاهی اس در ابام حکایتی که کند چنانچه
 کجوز و بر بنجو و در دو دستور کلماتی که فایده معنی تشبیه به یکی است چون
 اس و لفظ و از مثل زبر کوار و سان و سار مانند خاک و در شرح
 مپوش کلماتی که فایده معنی بسیار می آید به لاج چون سنگ لاج
 سا چون شادمانک و کوه صابرا چون دریا بار کلماتی که فایده
 معنی فاعلیت به چون کرد کار مثل شیشه که در مثل خود نگار و ان مثل
 و کرمان و افشا و خیران و لفظ از چون خریدار و لفظ نه چون **متر**
 و داننده کلماتی که معنی لایق باشد لفظ و از مثل شهور و کوشور
 و معنی مقدار نیز آمده چون جامه و ارده و ارده مثل روانه و شانه و
 و کلماتی که فایده معنی محافظه دهد و از مثل برده و ارده و ارده در بان
 مثل سپیان و در بان کلمه که فایده معنی انصاف و به یکی است
 چون شمشک و بهیناک که یک کاف پارس است که یک و اندو به یک است
 و این کلمه در اصل این بلف ممدوده بود معنی سرازشت و متر
 و اندوه کلماتی که فایده معنی حاصل مصدر دهد چون رفتار که در
 لفظی که کاف پاری چون **متر** و شرمندی و کلماتی که فایده
 معنی نسبت دهد و آن مانند فلان سر مرده و آن باندان القاب

دو اضافی که بود چون راد او ماند آن و بصغر خاریت از راده کردن
لفظ و کلمه کردن معنی چنانچه بود که بنا بر موقوفی بر چهار قسم است اول انالی بود
که چون نام چیزی بر چیزی دیگر که مشت با آنجا باشد همه در خارجش می آورند
مانند دندان و دندان زبان در زبان دست و دست کوشش و کوشش چشم
و چشمه و علی بر العیاس الفاظ و کلمه نامی باشد که در خارج فعلی در خود
دارند چنانچه کلمه ای که شاعری این است گفته و فلان مرد را بر گفته و چنانچه
سگفته و کلمه سیم همت که برای سنان فتح آریند و در اولت خبر
بر فتح با قبل باشد و در برخی کلمه سبج مدخلی ندارد مثل جامه و خانه و
سده و خنده و دست و خسته و لاله و لاله و مانند این چهارم نامی است که
برای نامی است چنانچه در سال و ماه و روز و وقت و غیره چنانچه کلمه سیم
و در ماه و در روز و در وقت و مانند این و این نیز موقوفی در خارج است
از آنست که لفظ که در چون جامه و خانه و سده و خنده و در خارج است
تبدیل نامی به کلمه چنانچه جامه و خانه و او که کلمه یکبارگی است
چون بنجان و وانگه کان و امثال آن و کلمه ای است که با کلمه دیگر در لفظ
بروای است که در اصل در آنجا بود چنانچه کلمه سیم کلمه سیم کلمه سیم
والف و تا علت جمع با و لای که در سده و او ای که کلمه سیم است
سبک نامی بر دو قسم است اول در اولت که کلمه سیم کلمه سیم کلمه سیم

ردال

و در غیر موقوفه مصنوعه ملاحظه کنند و گویند مثل جو تو و در برای آمده
کلمات بسیاری که از و برخی باشد اول متحرک تا بدان لفظ توان نمود
دوم ساکن تا بدان توقف توان نمود زیرا که ابتدا از کلام جزو حرف متحرک
که با حرکت باشد امکان پیدا برود و وقف نیز حرف ساکن که حرکت باشد
صورت نماند چنانچه در میان ترکیب کلمه سابق ذکر یافته دوم و او
از معده که و بعضی بدل چنانچه که از عدول نموده حرف دیگر کلمه شوند و معده
گویند و بعضی از او او است تمام ضمیه گفته اند و اشعار معنی بویانیدن است
و سببی که کلمه ای در بعد از جامه موقوفه گویند مانند کلمه فتح الخ خالص
بلکه بوی از ضم دار و این و او معده و بعد از جامه موقوفه و واقع شود
و این و او معده و نیز بر دو قسم است اول آنکه بعد از و الف باشد
مثل خوابه و خواب و حرمان و خواندم و امثال آن دوم آنکه بعد از و او
کلمی از این چهار حرف درستی چون خود و خود و خوش و خوش و خوار
مکسوره قبل از و او سوای لفظ از خویش یافته نشده و این لفظ در کلمه
نادر است یا در کلماتی که حرف قسم است اول آنکه نامی است که دلالت نمایند
بر نسبت چون در معنی جنسی و اسمی که از خویش نام باشد مثل از جنسی
در اصل خوانند که آن اسم است و از جنسی که در و انچه پس آن یا
در اصل کند و یا نسبت دیگر چنانچه چون غسبوی و موسوی و

و پسوی دوم باینکه برای تعجب آید که معنی منزه حاضر باشد این بار را
معروف خوانند و گویند و بری ای چه مردی و در ضمن این خطابت
و اگر غایب باشد یا رجوع خوانند و گویند مردی است چهارم یا ریا
بود مثل نواختن و گشتن معنی ملاقا نواختن و گشتن خم یا رنگ گشت
معنی نامعلوم و این بار در آخر کلام در آید که تا معلوم بود و فایده و صفت
نیز در حدیث کوی مردی بان راه میرفت و پس بدین راه می برخواست
افزادند و موصوف از سر در دو صورت یا آفتابند خیا که در
افزاد کوی غلام شود پس بدین راه میرفت و در صفت کوی مرد
رونده و اسپ و زنه نوشتن مای در نخل بی ایست و در ناوشن
یا آرائت که بر گاه افزاد و صفت کرد لالت بر تعریف دارد معنی
بحال سگ که بدلول است نماید چرا که اجتماع تعریف کنسیر در
چه در کلام عربی چه در کلام پارسی حکم الفصل ان الاکمه معنی دو
جمع میشود چنانچه نوز طلمت و تمثیه بر نه و شتر در زنده از جان
قبیل است و پس که در خوشی ما باشد در حال افزاد نوشتن این بار در
چنانچه دروسی بوماری من ششم یا تعظیم است چنانچه گویند شرفی
مرد است یعنی مردی که بکسب مهم نامی اشیاء صفت است در حدیث
چنانچه گویند و فاضلی و عالی که معنی صفت علم و فضل است

بکرم

هشتم مای است که فایده معنی حاصل مصدر به چنانکه گشتن فرزند
نهم مای مصدر است که افاده معنی مصدر به چنانکه صفت مارک مای
یعنی صفت مارک بدن بودن معشوق را بر او اوست و یا و تا میر
فایده معنی مصدری در چون قبولیت و عبودیت یعنی قبول کردن
و سببه بودن یا و نون افاده معنی صفت نسبت کند چون سبب
و این در کتب و سبب و هم یا است که در اصل وضع حرف فکمه بود
مثال **سبب** بدین معنی ایام در کور میان دو حقیقت نهادند که
یا زویم مای است که در آخر الفاظ عربی لاتی شود یعنی من باشد
و این بار یا در معنی گویند چنانچه صاحبی و محذوف می و بر که کلمه چه برای
برای تعداد اسما در جنوی الودج چه غیر ذی الودج در ای نوعی مای
و تعبیر مای بعد از فعلی کلام مای بعد او علت کلام مای بود و در
مثال این مرد و مای چه در احتیاج چه در عبارت کثیره لوقی است
در ای تحفه و تعظیم مای بعد می ای چنانچه این است حضرت تواد صفا
بر و مثل اشامل است **سبب** مراد منزل جانان چه این و شش چون
بر دم **سبب** چه سبب فریاد میدارد که بر بند مجملها و در ای سال سببها
آید یعنی برای طلب فیم نمودن میکل از مخاطب از تعین صراحت معنی
که از ای سوال مسکت چنانچه کوی به شخصی که در مشت چه در ای

و در صورتیکه پیشتر مشتمل بر اشیاء نموده شد طالبان را در نهایت حد
سختی که در این برای چهار معنی است اول برای لغوی معنی برای این که بعد
جاری باقی می شود چنانکه گفته اند که افعال معلومند و در بعضی موارد
و شرطی است که موقوف باشد برای هر وجودی که در آن برای علت
یعنی اینکه بعد از علت باقی می ماند و چنانکه بلوی که در صورتیکه
استقامت نماید از آنجا که مقرر شود پس طواف قبولی و در این باره
حضور یک حدیث در باب بقائه ضرورت سوم برای تفسیر لغوی
اینکه بعد از بیان بعد از بیان فعل می شود چنانکه گفته اند که اگر او را
شما آمد پس زید که فاعل طالب علمی بود برای کسب علم و طالب علم
حوال نموده و در کمال لوری بود صورت سراجی است و لازم بود
نموده نو که گفته شد چهارم برای تعقیب است چنانکه گفته شد
که زید پس عمر و پس خالدی زید زهی و جی سبحان الله این سه
لفظ از برای افاده معنی تعظیم یا بعد وجود در صورت تعجب می آیند
و تعجب نسبت که حاصل شود آن خبر است حقوق امور غیره به تعجب
که آن شئی باشد بلکه معجزه او یا وجودی که برای زنی ماقبل می آیند
هر دو متحد المالی اند و سوای این استعمال نشان که در اول آمده
لفظ یا وجود در میان دو کلام معنای در آمدن کلام ماقبل

کلام

کلام ماقبل یعنی بود و اگر کلام ماقبل منفی باشد کلام ماقبل مثبت باشد
و گاهی هر دو کلام متعلقه خود را با وجود خود مصدر که در بعضی موارد
در دو کلام مثبت باشد مثال اول چنانکه گفته شد که من بدو با حق می
آمدم و با وجود این اتفاق ملاقات می افتاد مثال ثانی چنانکه گوی
که من گوی شرف اندر مجرای لغات می کشیم و مخالفان با وجود
عطار فو که بافت در بر فرازمین نمودند مثال ششم شایسته
بگوید شخصی که با وجودیکه نمی خواند در سبق شمار اید همیشه کلام
و ضمیر محتمل افاده از یادوشی بر ماقبل خود می آید بلکه گفته با وجود
برای شرطیت در صورتیکه بعد از جواب جوابی او باشد و گاهی از برای
شرط متصل اند و شرط متصل است که مستغنی باشد از جواب سوال بود
کلام سابق بر جزا در صورت جزا اولی باشد چنانکه گفته شد و عطا کردم
من زید را در هم اگر چه آن زید یعنی بود پس دادن در هم در حالت غیاب
اولی نسبت کلام لیکن برای استدراک است برای دفع و همی که با شئی باشد
از کلام سابق می آید چنانکه بلوی که آید پیش من قومی در صورت تمام
مخاطب آنکه در نسبت رفاقت ماقوم خود آمده باشد پس مقرر وضع
در دو هم مخاطب را با من که لیکن زید نماید و این لفظ لیکن در جواب کلام
اگر چه موقوف بود کلام نظر بر دو کلام اید و در هیچ کد از دو کلام باشد

بر کلام اول کاهی بدون حقوق کلامین در استعمال یک کلمه هرگاه که در شرطین
معنی طوطی است و معنی شرطی است و لفظ هر چند کاهی در مقام شرط
و کاهی در مقام بالفعل مبالغه نکرده است برای آنکه فعل ایضا در وجود
چیز عدمی و لفظ الیه برای آنکه فعل وجودی و لفظ هرگز برای آنکه
عدمی است تا کلمه بود و نیست لفظی و معنوی تا کلمه لفظی مگر لفظ اول
تا کلمه معنوی چنانکه اند قوم کل و جمع و بهمان قوم پس هر کلمه لفظی
احاطه افراد قوم است در حق آمدن مبالغه نیست از آنکه تکلم در
یا ذم خبری از حد اعتدال تجاوز کند که آن سعه محال بود و آن
هر قسم است و اگر عقل و عادت ممکن باشد از این مبلغ گویند مثال
بیت خوش بوی نیاید پیش بر کز در سنگ نکت و او با دارد
و اگر صفت خبری را کبری رساند که در عادت ممکن نباشد و در
عقل ممکن باشد از این اعراق گویند مثال **بیت** اگر سعادت تو بکنیز
کند برصل **بیت** بدل شود سعادت همه بخت او **بیت** و اگر صفت را
رساند که در عقل و عادت ممکن نباشد از این اعراق خوانند چنانچه
در این آیات فرود می که تفهیم کل لطف است **بیت**
ستوران دران مهن نیست **بیت** زمین شش شد و اسبان گشت
فرود رفت بر رفت نگاه برده **بیت** بای هم خون و بر ماه کرد

تخیل

تخیل معنی خیال کردن بود در اصطلاح عبارتست از آوردن الفاظ
مشترکه در کلام که مشتمل باشد بر دو معنی یکی حقیقی دوم مجازی شرط
که مجازی اصطلاحی بود و یا براد لطیفه و یا ضرب المثلی باشد و این خیال
بر دو نوع است یکی لطیفه دوم دلایر و دلایر است که مثل باشد
بر مجازی اصطلاحی مثال **بیت** شوی همه سپان با دای کزین **بیت** با دوی
تیزین **بیت** و فاده پس از گشتان باد **بیت** با در خاک در دین افتاد
خاک درین افتادن کسایت از نومید است و این مجازی اصطلاحی
خیال لطیف است که لطیفه امیز بود و یا ضرب المثلی باشد مثال **بیت**
ان شیر فروش زوی پیدا دارد **بیت** و ز جرب بانی همه شک دارد **بیت** چاکه
کی کودک خوش می بیند **بیت** در حال بر و شیر فرو می آرد **بیت** مثال **بیت**
غشال سپر **بیت** غشال که با دوی پیش سرده **بیت** صد ناله مبار صبرین موش
بیرد **بیت** ما را ایلامی عشق زودل انداخت **بیت** کدول امت مرده نویسن
لیکن در اصل خیال نذر ارباب کمال عبارتست از معنوی که شاعر
کلام از ادراک الفاظ به بند و قبسی که قریب الفهم باشد و نفور است
کرد و مثال **بیت** خموشی راز ما بنامید بر اخی جرس **بیت** چشمش
تا خوششین بالید در گان شد **بیت** کله جنین و جان برای نشیر کلمه
بیت **بیت** بای حقیق و تفهیم لفظ همان کلمه و اشارت لفظی

مقام استقام و نفعی این چنانکه گفته شود که زید کجاست پس مطلق طلب
تعیین مکان زید را می طلبد و در صورت نفعی چنانچه شخصی از شخصی
صدور نماید در یاد طلب عنوان شخص جواب بدهد که پیش کجاست
یعنی من ندانم پس در صورتی که از آنرا نفعی مسلخ معلوم نموده
لفظ از آنجا که بر دو کلام آید کلام اول را دلیل کلام ثانی گردانند و وجه
جبهه می آید کجا که این لفظ بوجه کمال کثرت استعمال است از یاد
و عدم ایراد مثال این مساویست لفظ چنین کجاست از افراد
متغیبه و لفظ چنین عبارت از افراد متغیبه که میان مطلق و شخصی طلب
لفظ چون و چو از برای شرط است و گاهی لفظ چون معنی چگونه
و چو می آید چنانکه گفته شود که فلانی چون می رود و لفظ اگر از برای
شرط است لفظ نیز که ترجمه الفیاء باشد در صورتیکه دو حکم مختلف
شخص یک حکم بر شخص بیاورد حکم یکی یک شخص است که شخصی آید
مثال چنانکه گفته شود که زید کجاست میخواند و نیز میخواند مثال
چنانکه زید کجاست میخواند و نیز میخواند مثال ثالث چنانکه زید کجاست
میخواند و کجاست نیز لفظ و لفظ هم بر دو مترادف آید یعنی چنانکه
لفظ نیز مستعمل شود لفظ هم استعمال کند لفظ یا از برای هر دو
در میان دو چیزی که اثبات یکی ایمان بر مطلوب است معنی آید

در استعمال

در استعمال الای هر دو چیز آید و هر دو عبارت از اثبات احد الای
و لفظا اما از برای تحصیل ماقبل آید و گاهی در جوابی که لفظ اگر چه
هر چند چون کلمه لیکن مستعمل شود لفظ دیگر ترجمه آلات از برای
و استنباط بر آوردن خبر است از حکمی که داخل شده است در آن حکم
ان خبر چنانکه آید قوم مکرزید یعنی زید میباید و نیاید قوم مکرزید یعنی آید
چیزی را که برانند مسیح گویند و از خبریکه برانند مسیح منزه گویند
در میان دو کلام معیار آید در صورتیکه کلام ماقبل او مثبت است
کلام مابعد خود را معنی گردانند در صورتیکه کلام ماقبل او منفی است
کلام مابعد خود را مثبت گردانند مثال این چنانکه بلوی من است
خبر است شامی ام مکرزوی که خبری مطلق شود یعنی از برای
مثال آنی چنانکه من میخوانم و خبر است شامی ام مکرزوی که خبری
مطلق شود یعنی از برای ام و در بعضی صورت برای تحقیق مابعد آید
اثباتا مابعد مثال اول **مهر** مکرزمت است که آید کجاست مثال
دوم **سپ** از زور که تعلیم تو میگوید معلم در لوح تو نوشت مکرزمت
و فارا لفظ مابعد مابعد از برای نفعی مابعد یعنی ماقبل آید لفظ
مثال در مقام درخواست خبری که از جمله باشد می آید و لفظ
کلمه است در مقام اندوی خبری که از مسلمات باشد مستعمل شود

در استعمال

چنانچه گوئی که کلمه کی خوانی را در حرف کاف بخندست اول
 برای ثان دوم برای هفت سوم برای علت یعنی آنکه کلام بعد
 مان و صفت و علت ماقبل خود چهارم برای نحو پنجم برای تعظیم
 چنانچه این است هر دو مثال است **ب** من که نماند عقل
 کل را اول آنکه از ادب **م** فرغ اوصاف تو از ادب همان **ب** خسته
 ششم برای استحال چنانچه در مخرج که در تعریف کلمه ششم نظر
 واقع شده **م** فرغ کلمات که با مال در آید **م** هفتم برای بصیرت
 که آخر کلامه یعنی چنانچه طفلک و مانند آن ششم برای لغت ماقبل
 معنی مکه آید چنانچه **ب** نه از جمله کلماتی که در ادب است
 به ادر که **م** هفتم برای معنی مفاصحات آید یعنی همان
ب چه ششم درین **م** در کلمه که حیرت گرفت است ششم که **م**
 در هم معنی و او عطف آید در مخرج حرف ششم بعدی که **م**
 جان بمنزل برود **م** عطف به دخول کاف بر است نیز در ادب
 که در مخرج اول لغت یا زدهم کافی است که جزو کلامه باشد و
 آن نزد عا لفظ زمان با کلمت تحصیل لفظ خاک را
 نشانه و اثبات میس آید و لفظ طاهر و سید از مخرج
 همان باشد یعنی از آن چنانچه برابر است **م**

کلمات چهارم و او صافها و ششم اکنون بدانکه کلام در لغت عبارتست
 از تکلمات فی دور اصطلاح حضرت که متضمن است آن دو جزو و کلام را
 احدی بدیگری که آن است و فایده صحبت کوه تکلم در طب
 منظر باشد امی را از جنس مسند و مندر الیه که اجزا کلام اند و برابر است
 که یکی از آن دو کلمه حقیقی نباشد یا حکمی یعنی منظر باشد چنانچه کوی زید قائم
 است پس زید که اول است مندر الیه و مندر الیه است و کلامه که کلامی
 است مندر الیه است و هر دو منظر و اسناد عبارت است از لغت است
 که میان زید و قائم بعد ترکیب محقق شد جز اول کلام را مساوی خوانی
 جز کونیه و کلامی هر نام نشود خواه مذکور باشد خواه مجرد و منفرد
 و این را ترکیب آدی گویند که هر یک از آن مندر الیه یا هم مرکب اند
 و حرف را هر دو مطلوب حاله باشد یا مقالیه چنانچه شخصی شخصی گویند
 منتهوی کدام منوب و مخاطب جواب دهد که زید پس بر میسد آنکه است
 و جز او که منوب باشد مطابق سوال محدود لغت کلامی مساوی جزو و جز
 کلام حذف شود چنانچه سوالی مندر شخصی که در آن از مخاطب جواب
 در تکلم لفظ آید از فعل حذف مندر باشد و اگر بی گویند پس کلمه ثانی
 قائم هر دو جزو کلام است و در اصطلاح این منظر مندر الیه
 در مخرج جزو کلام است **م** مجموع است که میان هر دو است

انرا بطریق کونیه و محل متحد بودن دو متغیر در مبنی است در خارج پس زید
و قایم باعتبار مفهوم خود متغیر اند در مبنی چرا که زید دلالت میکند بر ذات
معین قایم دلالت میکند بر ذات غیر معین کسی که لصفیت قیام
باشد و متحد اند در خارج بعد از اعتبار نسبت قیام زید به چنانچه مثالش با
ندگوشند و منطقی علمیت که نگاه میدار در رعایت تقانون در مبنی
از خطای که در هر دو واقع شود و وجه است این علم منطقی است که ظهور
نطقیت پسند حاصل شود چون جنس و فصل لازم تعریف است پس
کلمه باعتبار دخول مرکبات کلامیه و غیر کلامیه جنس و فصل است اما وجه
سکوت بمثل عدم انظار مخاطب برای اخراج مرکبات غیر کلامیه از
مرکبات کلامیه منطقیست چرا که مرکبات غیر کلامیه که یکی از آن مرکبات
علامه زید باشد این فایده نمیدهد بلکه سوال که وجه این ترکیب کلامیه
که علامه زید یکبار است متعین است به حصول اخص شخصی و صفت زید
یعنی وضعی یعنی رویت یا حیثیتی در مرکب وضعی که ثانی قید اول باشد بان
ترکیب سادگی حساب در چنان زبان زعم مکان که در دل سبک کل
رنگین ترکیب وضعی برای این گویند که صفت و موصوف با هم مرکب اند
و در ضابطه با کسی موصوف و مضاف را در صورت تقدیم موصوف بر
صفت و مضاف بر مضاف اگر موصوف یا مضاف خود را در اول

پس

سید برغ در صورتیکه مضاف مضاف الیه من جنس باشد اضافه معنی من باشد
چنانچه خاتم من مصلی خاتم از سیم است و در صورتیکه میان هر دو متغیر
باشد اضافه معنی لازم این چنانچه کلام لند یعنی کلام زید است و وجه
جنس بر فصل است که جنس زید علی است و فصل زید بر علی مقدم است
بر زید مفعولیت یعنی زیادتی کرده شده یا از برای آنکه جنس عام است
و فصل خاص در عام مقدم باشد بر خاص برای اینکه عام مطلق است یعنی
غیر مقید و خاص مقید پس غیر مقید مقدم است بر مقید دیگر باید در است
که سوای نسبت مذکوره که بالذات است نسبتی که باعتبار صدق و عدم
در میان دستی واقع شود در چهار قسم است اول است و بی است
که میان دو چیز باعتبار صدق یا عدم مساوات باشد چنانچه آن باطن
پس بر آن باطنی هر باطنی است آن است موم تبا س و تبا س نسبت
میان هر دو چیز با هم مناسب یعنی مقابرت باشد باعتبار صدق و صدق
آن و فقر پس آن فقر نسبت و فقر است آن است و در اول است
حاصل است یعنی با هم محمول نمیتوانند در مبنی فایست و جزو سبب
عموم خصوص مطلق و عموم و خصوص مطلق است که صادق است یکی از دو چیز
بر هر یک صادق است بر زبان خبر و کفر علی حسن آن است حیوان پس
آن حیوان است هر حیوان آن است در صورتیکه ماده است

و یک ماده اقترانی است چهارم عموم مخصوص من و بود عموم مخصوص من است
که صادق بود و احد از آن هر دو چیز بعضی خبر که صادق آید بر آن بعضی
چنانچه حیوان در بعضی در صورتیکه حیوان با بعضی باشد ماده تمام عدلیت در صورتیکه
حیوان باشد و بعضی نباشد یا بعضی باشد و حیوان نباشد هر دو ماده
اقترانی است کلامی که بالانده کوشد در معرفت اهل عرب محض است در قسم
یکی خبری دوم نشانی زیر کلام از دو حال احتمالی است احتمال صدق و کذب
دارد یا ندارد و اگر احتمال صدق و کذب از دو چیز است و اگر اندر آن نشانی
و صدق و کذب راجع است مطابقت و عدم مطابقت حکم کلامی
خارج است کلام را صادق گویند اگر مطابق است کاذب گویند آن نشانی
که بخارج است ندارد و چنانکه گفته اند خبری نیز در دو قسم است ایجابی
کلام خبری ایجابی است که مستکمل از ثبوت فعل و صفت دیگری بحال خبر
که عکس است و نیز فاضل است و کلام خبری سلبی است که مستکمل از عدم ثبوت
فعل و صفت دیگری خبر که عکس است ثبوت و حال افاضل است کلام
النشانی است که مستکمل از آن خود پیدا کند و آن نیز در دو قسم است یکی امکانی
مستکمل از فعل از حاضر غایب کند چنانچه بگوید میخاطب را تو سب می
که آن شخص غایب نباشد و تقسیم را هم گویند دوم امکانی مستکمل از ثبوت
از حاضر غایب چنانچه بگوید میخاطب را که میخوابد یا بگوید که شخص غایب است

و یعنی

و تقسیم را سبب گویند و خبری از بدشستن است از فعل کسی را و باعتبار وقت
این سخن که سر دفتر نرم آریان درشتانی در جوهرش ان رشته با در معانی
اند نیز در دو قسم است منظم و منثور که منثور است بر قسم است اول
هر خبر در منثور خبر است که در آن شعر دارد و قافیة دارد و هم صحیح و صحیح است
که قافیة دارد و در آن شعر ندارد و آن بر دو قسم است متواری و مطرف
صحیح متواری برابر بودن قافیه کلمات ثانیه یا قافیه کلمات اول در وزن
و قافیة معرفت حروف چنانچه بگوید که من بوفای حمیرت دم دهن چنانچه
رفیق دم دور کلاب بهم چشم عبارت آمده چنانچه قوله تعالی
ان الابدال لعموم وان الصالحان لقی بهم یعنی بدیستی بگو کارانی که در
طاعت و عبادت مشغول دارند و نیز در منثور است اندر و بیچارگی که در
مقصودت معنی است و الفانی سینه بهر اندر در دو قسم است صحیح و صحیح است
که چند کلمات با هم مقابله می کنند که در وی فقط چنانچه بگوید
و امثال آن در شعر عاری است که در آن قافیة هر دو در وزن بی
قافیة شعر نیست و قافیة بی وزن شعر نیست زیرا که در شعر هر دو مطابقت است
اگر منظم است در قسم است غزل و قصیده و مثنوی و قطعه و رباعی و درود و
مسحوق و ستراد و ترجیع و غزل و در لغت ماده است مابری کردن بود
و در اصطلاح عبارت است از آیات حمد و در وزن و قافیة که نسبت اول

آن ایست قافیه در ابیات که المان از مطلع مانند دریا دره از دروازه
 است نباشد چنانچه بعضی از شعرا مقدمین مقرر کرده اند فاما زود متاخرین
 اسطرخ غیر مسلوک است و اکثر ابیات غزل با بارزه است فرار داده
 و اقل آن پنج بیت در وسط آن هفت بیت و نسبت و اگر نادر آن
 باشد از قصیده نامیده اند و غزل غالباً کشته شد و در مجال موقوف
 و میان وصل و بحر باید که حال عاشق و به بیار مندی باشد و گاه مثل
 به آنکه بر کور است در کمال اصطلاحات صوفیه در وصف خمار و خمر و گاه
 در حیات مجنون و گاه با شایسته و محقق است که نام است در مطلع
 غزل باید که در تحقیق این را که رعایت کرده اند قصیده مشق
 از قصیده است و در وصف در لغت مقرر شده را گویند که خوردن آن
 فراوان لذت و فوائد جسمی بسیار حاصل شود و بعضی گفته اند که
 از قصیده است و در اصطلاح مانند غزل است مطلع دارا که اکثر
 شرط است که زیاد دره درازده است باشد و این گاه در مدح و
 و گاه در بیخ و مذمت دنیا و نکات زمانه و گاهی مشتمل بر
 و گاه بر بیان مفاصل است که شایسته است از جمله است که
 اول قصیده با هیچ مدح شملی خاطر او فرخاند و در آن شود
 ساید و مثل صفت جمال محبوب و خال خود یا او در عشق و مناظره

بسیار

بسیار با وصف بهار یا شکایت روزگار و از روی لغت است
 و اگر با هم است و به سبب اینست که چون بعضی است که
 با یک خاطر بدان مشتاق شود و این سخن را بهمان است که در
 که شملی باشد بر ابیات شایسته است که از آنرا تخلص سازد یعنی که
 و آن ایستقام است از آنست که سبب مدح و مدح بود چنانچه
 که از شکر عبادت باشد از آنجا که در زمانه و قصیده که در
 از آنست که از آنست که در لغت با یکدیگر است آوردن است
 در لغت معنی گواه و توفیق است و در اصطلاح است که منشی است
 از هر یک در وصف یا زیاد که در مقام مناظره باشد سخن چنانچه
 بر بعضی که حکیم در کلام باشد و قطع در لغت باره است از
 و در اصطلاح ایجابی است جمله که می باشد در وزن و قافیه
 ندارد زیرا که اگر مطلع داشته باشد ضالی از دو حالت اگر
 نیست باشد قصیده است و اگر کم از آن است غزل است و نسبت
 بین این دو است که این نوع کلام منظم که مطلع است همانا که
 رباعی است از روی که هر چهار مصرع او مصف باشد
 و در آن شخص است با منبع شعر و نسبت اول و قافیه
 در هر قسم قافیه است و به سبب اینست که چنانچه بعضی با

بسیار

که مرکب از چهار حرفت ریاضی گویند و این نوع شعر را بحر چهار مصراع
 رباعی گویند و در هر یک یک کافیه داشته باشد با دو قافیه
 و این نوع شعر را در چهار آن گویند که یک بیت نهامت مثال قسم
 اول است تا توانی ز دراهم صفاد در سبکین هر که در دست این
 در کفها از دیک است مثال قسم ثانی بیایم دوست با ما
 خندان که عالم را قبا میست خندان شنوی عمارت اراست
 که متوافقی اند در وزن و مخالفند در قوافی بر کازان اسباب
 دارد و هر چه بر قافیه خاص علی حده است و در بعضی انواع کلام
 مثنوی ظاهر است و این را در دو کوفیه مثال از مثنوی مولانا
 که مسمی به مجمع البحرین است تعریف مثنوی شعر عمارت جان
 کوی زلف ترا و افست دل ز می کف ترا و محبت از کز اول بقدر
 حیا که معقد او گوید او عقد کان از کل او سبیل سزای
 و ز ما او دیده خوراک است این بیت نیز از همین فصل است
 که بسم نوز توان خواند **مثنوی** ای سمانی تو بجز سجا دی کف کا
 تو کان عطا عزن اول **مثنوی** معقل معقل فاعل وزن
 فاعلان فاعلان فاعل وزن سوم فاعلان مفاعل معقل
 مسمط سنی است از سبط و سبطه و تعریف در وزن است

در مصراع

و در مصراع است که شاعر مصراع چند گوید که منفی باشد در وزن
 و قافی و در هر مصراع آن که متعلق است در وزن و قافی قافی اصلی
 که بنا بر شعر است و اقل مصراع مسمط چهار بیت و اگر شش ده
 بر آن تقدیر نیست هم شود مریع و مریع شش شش مریع
 مثال مریع زادن تو بهار باغ جوئی نه شد کشت رخ گل
 جو شمع با وجود روایه شد پیشه پیل کنون کفن اف نه شد
 گل ز خوشی ناره کزین تو درین ابرو پست سار چه که گشته است
 کف ز لاله کنون که لاله سار صدف ناله در خان شده فلک
 از هر طرف باغ شده چون صتم باد شده چون **مثال** سخن
 در عشق تو ای صفت خاتم کز هستی خویش در کلام هر چند که زار و نا تویم
 کردست دهر نهار خاتم بر پای مبارک نام کفم ضنا در از رویت
 اشقه دیر دل جویت هر چند نیرسم گویت شربت که در دریا
 رویت زاری لعلات نیرسام **مثنوی** ای عشق تو با
 جانم از مبداه فطرت وصل تو صفای دل بجز تو که درت
 صورت توان لب که از خاقد قدرت سید شده باشد جز تو
 صورت بی کسوت ادراک تو بر قامت کفرت بی درین
 تو در است فصاحت بیرون ز وصال تو دلم را طبعی نیست

زرد که از زرق تو شبی نیست **خونیا** دود خاطر حکیم طریقی نیست
در کوه خوبی جو تو با قوت کی **فریاد** کن کوه دل کی نیست
دو دوازدهم اس بود و تون رجوا **مستغنی** **میرزا** **طوس** **شیراز**
کشاد نسیم نامه مشک نثار **سین** **شیراز** **دوبو** **عابد** **لیف** **بار**
عجز سارا فاشه طره شربهار **عود** **قوی** **سویف** **مهر** **شیراز** **نهار**
باز شده کونش کل پیر نوازی **باید** **جو** **عطا** **سهر** **و** **چون** **روزگار**
ساخت مشک و عطر جلیغ **سوسن** **کرک** **کلفت** **در** **سین**
لاله زرنک بود خج ز سر **سطل** **حجره** **است** **جوی** **تو** **تو**
روان **زهره** **لسان** **سین** **مهری** **چون** **ارخوان** **صورت** **شیراز**
بچو سکو نو عیان **مشتی** **اربخ** **خوش** **بجو** **کل** **ار** **بوستان**
سرمایان **خوم** **بجو** **کل** **عین** **حکیم** **کوز** **نوبهار** **ناره** **ناره** **کود**
رنگ **نوبی** **خوش** **برگرفت** **از** **باز** **مشک** **کل** **نهار** **نوبی**
بوستان **چون** **جوه** **زود** **کل** **الطراف** **جوی** **خوش** **کود** **کل** **عاشق**
جهان **ز** **اربخ** **کوی** **خوش** **مرغ** **بوستان** **زن** **طن** **کل** **بوستان** **کوی**
خوش **خوانده** **ار** **کل** **بک** **بار** **جو** **را** **موی** **خوش** **ما** **مرا** **در**
بهر **خوش** **خوشی** **خوش** **این** **دهر** **ماری** **لباهی** **وان** **اند** **عزل**
ترک **خوش** **نوبی** **یاز** **ار** **خوار** **خوش** **سدا** **بشد** **حرم** **دوار**

ادبازار

ادباز از در و دیوار شد **دچر** **سین** **امیر** **بغشته** **یار** **شد** **سینه** **نوبی**
و کل **خون** **تو** **تو** **شد** **نوبی** **ذکر** **مشک** **بپاش** **لبان** **خوار** **شد**
بوستان **آرای** **هم** **شیراز** **عطار** **شد** **ار** **سین** **را** **کل** **خوان**
نوبی **ما** **لف** **مد** **و** **م** **زند** **اور** **اشل** **مستغنی** **میرزا** **طوس** **شیراز**
بیک **دو** **صبا** **بر** **سین** **کل** **سبی** **دو** **صبا** **بر** **سین** **کل** **هو** **اگر** **نست**
عاشق **تر** **کل** **بر** **است** **دگر** **کردن** **کل** **بدر** **سین** **کس** **سین**
کل **کس** **مهر** **خ** **بر** **دین** **کل** **جهان** **ز** **سین** **روان** **ار** **دین** **کل**
دل **بوستان** **خوش** **ان** **چون** **کل** **خوش** **ان** **عند** **لیف** **شیراز** **عمر**
ای **باز** **سیر** **بر** **خج** **نوبی** **نور** **در** **یار** **دچون** **دینی** **بهر** **چند** **بهر** **ماری**
سین **بهر** **اندی** **کلی** **نی** **رضه** **سلی** **نکات** **در** **دوار** **اعد** **سین**
تابلش **سین** **کلی** **اشات** **دینی** **کلی** **ار** **راق** **علم**
کهنی **چو** **دست** **خوش** **نشته** **عجب** **مستغنی** **میرزا** **طوس** **شیراز**
ای **بهر** **کام** **تجارت** **چون** **علی** **مف** **صد** **جو** **سین** **فوج** **دین** **کل**
و **عنا** **دو** **د** **حضم** **نوبی** **ار** **دانه** **جا** **کود** **دور** **ون** **دی** **سین**
چون **زبان** **ار** **دانه** **بر** **خوان** **حوالت** **نوبی** **مطی** **نوبی**
بهر **دست** **نک** **سین** **نک** **کام** **بست** **سین** **ار** **امل** **ال** **سین**
سین **رانی** **کوه** **عرق** **ار** **سین** **کوه** **نوبی** **نوبی** **نوبی**

بهره بوشی بهد شود چون بگری **العکس** چه ناید به باخبری تو مثل کس
بر هر که حالات از شعاع هر شمس **ما** که مادم می بر با پوست و دست کن
پر کشه است این سپهر کون **این** محفل قدر تا خورشید در چون هر کس
لبکت این سنگ است به چون **طوطی** بز فکای ساسات قدر نفس
کش کیوان بر بر خوان نوالد کیش **رفته** بر جزا جهان خاسرست از کس
کو میجا تا بیز معجزه معجزی **مسترد** کلام منظوم است که زیاده
کرده باشد بصحیح مایه فقره از تر و شروط است که تر مسترد است
باش بر معنی بکلام منظوم در فساد و قیامت مایه کبری فقره مسترد
و نفس خوش تمام باشد چنانچه اگر مسترد باشد یا باشد معنی است
موقوف یا باشد مثال **مسترد** مسترد هر صبح باید **مسترد** هر صبح
کلر خان در اندر نیسی **ما** باز کرد صفای مثل تو به کوی ندیر است کسی
ای شوه **ما** در پای تو غزاین که جان فشانم **ای** عمر غزیر **ما**
باران تو صبح بود بوسمی **بر** خیز و پاش مثال دیگر **ای** دولت
و شکست فیروزی **بانی** از روی زبات **دوست** که شمع طعم افروزی
از روی وفا **جز** وصل تو نیست از روی **مکرم** **ای** حبت جان **ما**
تا جبره را از اظهار سوزی **بر** خیز و پاش **مثال** ای **مسترد** **ما**
واقع شود چو کوی **مسترد** زخم طبلت بگفتش **مسترد** **ما**
ناله

تا به بحر سپارم **در** ما نام خجسته **بعضی** خود پدید گشت از لطف **ما**
بیشق نداری مرضی **مسترد** **محبوب** کو کسبت **رو** شوی و حال **ما**
دل خوشش کوی **در** لعل لیش کام دل خوشش کوی **تا** توانی ز کسبت **ما**
زخم بر باد و لغزشش ای لدار **داغی** زخم عشق تو بر دل دارم **مستن**
کسبت **کفتا** تو کدام درد مندی جگهی **عشق** خود خود رسالت **ما**
دارم **کو** نام تو چیست **و** از این حسنه و دهلوی **مسترد** **ما**
بی فقره **مسترد** استقل ناید و منی است موقوف باشد بران **وان** است
مسترد تا حفظ معجزه زنت بر من است **از** زیاده اشک خوشش **ما**
ست **در** رخ گلگون کرد **در** جوی جمال تو کلمات **مانند** **کان** **ما**
کز آریا بودی **جو** است **سر** بر من کرده **و** تقسم از شعرای **ما**
بجاک کفست **و** هم از خمر خالت **این** دینی است که معنی هر مصراع **ما**
دیگر با سوم **د** چهارم موقوف **و** ششم و هفتم **و** نهم **و** دوازدهم **واقع** شده
د **و** حسن **ترا** مانند کسی **مانند** **ا** **خورشید** که بر صبح **بودن** **ای** **ما**
خدمت کند و پای تو بوس **اللهم** **بانی** تو بسوی **اللهم** **ترجمه** **در** **ما**
بارگذاشته است **و** در اصطلاح شعر است که حرفه کرده شده است **مسترد**
سخن بیت یا زیاده که در غزل است باشد متفق **وزن** **و** قافیه **و** قافیه
مخالف **دیگری** باشد **و** هر کدام **مطلع** **می** **بود** **و** بعد **بجای** **حرفه** **ما**

چون در اس چون بود متحرک از هم جدا بودند و در مفروق گفته اند که
 در لغت جدا کردن بود فاصلا نیز بود و لغت صغری که فاصلا صغری است
 کلمه چهار حرفی را گویند که حرف اول متحرک بود و حرف آخر ساکن چون حل یا
 توبین و توبین چون ساکن را گویند که لغوی باشد و مکتوبی بود و این حاصل
 از دو ریاضی بود ریاضی که یک حرف است یا چند فاصلا که حرفی را
 گویند که چهار حرف اول متحرک حرف آخر ساکن است چون ممکنه یا توبین
 چون صغری در لغت هر دو که یکی از کلمات است کلمه چهار حرفی را صغری
 و کلمه چهار حرفی را که لغت مناسبت و ابرایمین عبد الرحمن و غیره
 چهار حرفی را فاصلا میگویند بعبادنی لفظ و کلمه حرفی را فاصلا میگویند
 بعبادنی لفظ و فصل در لغت افزون آمدن بود و این صفا میگویند
 هر دو را فاصلا میگویند بعبادنی لفظ اول صغری و ثانی را کلمه میگویند
 ممکنه چنانچه فاصلا بعبادنی لفظ میگویند و بعضی فاصلا را از اصول
 نامیشاند و فاصلا صغری را امر که از نقل و تحریف دارند و فاصلا که حرفی
 حرکت است ثقیل و در مجموع مثال این مجموع شش اصل عربی است
 حرکت است ام آراس حل کلمه و در بابی هر یک این دو در
 که از سر کوی و فاصلا میگذری خراج اهل صفا میگویند که
 مقدم و در مفروق بود مجموع و او بعد از جمع اصل بن اجد را میگویند

بنا

بنا اصول او را بنام شعر ابراهیم است که با لام و قافیه بود و گفته اند هر واحد را
 باین قسم آورده چنانچه مثال هر دو سبب بود که در کلام مثال هر دو و در
 حرف لام سبب در الة مثال هر دو فاصلا نهادن سبب لسان اجزا بود
 جمع کرده بودی که حرکت لام بجزن نکرده بود و میزان در لغت خبر است
 که دانسته شود سبب آن وزن شی و وزن در مطلق و در میان سخن
 کلام است باین جری از کلمه شعر که ارباب علم مقرر کرده اند و گفته اند
 پس بر چه بنام جری از کلمه شعر است این نیز وزن است و این نیز از اسب
 جری است بنام ناموزون است این سبب که را لفظ کونید و این لفظ
 چنانچه است که الفاظی در آن است که سبب از بند و وجهی که هر معنی از
 از آن برابر است در وزن با خزان که کلمات است در آن است
 و عبارت دیگر برابر کردن حرف است با حرف اجزا که در کلمات
 سکات و مسامت معنی لغوی لفظ که پاره پاره کردن است و در لفظ
 عدد و حرف حرکت و سکون معنی است و خصوصیت حرکت که رفع و
 و ضم لغوی زیرا در پیش از اصل ندارد مثل لفظ طاحی و عیل و وزن
 فعلین یا در حرفی که تلفظ در آن معنی است در لفظ اگر در کلمات
 نبات و از حرف تلفظ طحی و عیل که لغت است که از اشباع
 یعنی از سکون فتح حاصل شود چون آید و آید که در وزن فعلین باشد

و در قیطع و ذالف نویسد اول متحرک دوم کن بر بصورت اول
فعل در مثال ان چه الفاظ هر دو با سبب دوم می است که از شاست
گفته حال شود چنانکه من بدل بر وجهی که بعد نون یا موقوف شود و در
این یا نوشته شود بصورت منی بدل مفاعیل این یا در موقوف علی غیر
مکتوبی است یا در طبعی که بند و لطن در لغت کم بود و از حرف مکتوب
غیر موقوف فصل است و فکیده در میان مخرج واقع شود و حرکت او را
ما قبل او بند و ذالف موقوف شود و بهمین جهت او را الف وصل گویند
که حرف شایسته و جوف بعد از او متصل شود و در قیطع چنانچه **ر** در جاب
سایه کامل مشکوک است **و** در قیطع این الف نوشته شود بصورت
ر روز جاب مفاعیلن سینه که فاعیلان کل مشکوک فاعیلان
ست شد فعل مکتوب دیگر حرف مشد در ابا عیال لفظ در قیطع
حرف نویسد اول کن دوم بر بصورت جوزم و فرج بر وزن
لکون عن و او را در صورت اگر موقوف باشد سا قیطع شود در قیطع
چنانکه **م** دیگری در دو سزا کو همچو تو لفظش دیگری در فاعیلان
دو سزا کو فاعیلان همچو کو فاعیلن و اگر لفظ موقوف باشد در
ساقط شود چنانکه **م** همچو کو در دو سزا دیگری لفظش
بمجت کوه مفعول در دو سزا مفعول دیگری فاعیلن دیگر باجر

کلمه

کلمه بود و ما قبل او مفعول باشد و آن کلمه از جنس مخرج باشد یا غیر
تلفظ در قیطع سا قیطع شود و در جاب حرف کن یا بنده از این چنانکه
غیر پیش در سبب لفظش غیث پیش فاعیلان در مکتوب فاعیلان
ست فعل لکون عن یا در سبب در بر وزن فعل است و گاه سا کلمه با
کن اول مخرج باشد و در برابر حرف لکون غیران واقع شود و در
که ما قبل او کوه باشد که در قیطع سا قیطع شود چنانکه کوه مکتوب
چنانکه مفاعیلن دیگر لکون که لغت حرف مده واقع شود چنانکه مکتوب
و در قیطع سا قیطع شود و بجای مفعول لفظ حرف مده و او سا کن ما قبل
مضمون مثل لفظ جون و خون و الف سا کن ما قبل مضمون چون لفظ
جان و جان و سا کن ما قبل او کوه چون لفظ صین و پیله مثال ان
چنانکه چون کم و جان کم و صین دوم بر عبارت بر وزن فاعیلن
و در قیطع لغت لکون نوشته شود و اگر در مخرج واقع شود در جاب
حرف کن باشد از غیران چنانکه **م** ای در بلجوی نوسر روان
لقیطع ای قدی مل فاعیلان جوی نوسر فاعیلان وی روان فاعیلان
نون روان در کلمه بنا فاعیلان است و اگر اول حرف مده باشد دوم
نوسر یا و یا و روان دو کن در مخرج واقع شود چنانکه
نوسر یا و یا و روان فاعیلان کلمه چنانکه در روان نوسر

دو ساکن تلفظ و محذوف و کذا الف و فون که هر دو بیجا می آید
 اند و اگر دو ساکن بغیر از حرف مدیه در کلمه باشد در لفظ در بر آید
 دو حرف که منبر آن شود بیجا کوی ملک است بی شک هر دو در
 فاعلات باشد و اگر بعد از دو حرف که منبر آن شود هر دو ساکن در
 یک حرف متحرک باشد بی شک اول متحرک باشد و ساکن دوم ساکن در
 لفظ ماحرمان بود و آن هر دو بر وزن فاعلات باشد و
 دوم که نام باشد با فاعلات و اگر دو ساکن در برابر دو حرف متحرک
 واقع شود هر دو متحرک شوند بیجا که دوست جو است که هر دو بر وزن
 مفعول در صورت سلسله و در برابر تا و عن مفعول است و آن هر
 متحرک است و هر زانی که پیش از دو ساکن باشد چون دوست
 و صفت چون در میان است افند متحرک می شود و اگر در آخر بود
 در جاسوس است که باشد بیجا که **مفرد** زان ترک است شد و در مابعد
 و ازین قبیل است هر حرف که بعد از کسی دیگر واقع شود **سبب**
 یازد از بار زان چهار عارض فاعلان فاعلات فاعلات و هر تا که
 از دو ساکن دیگر بود چون در میان است افند و یا ماقبل نحو است
 تلفظ هر آید هر یک است متحرک باشد بیجا که **مفرد** سوف دل
 رشتیاق مفعول فاعلات کاستن در وزن مفعول فاعلات

و اگر تلفظ

و اگر تلفظ در تمامه از لفظ ساقط شود و ماقبل او متحرک بود
 بیجا که **مفرد** سوت و لم رشتیاق کاستن در وزن هر دو بر
 مفعول فاعلات و اگر در آخر است افند بیجا که در لفظ ساقط
 شود و این قبیل است ماقبل کاستن نام است هر حرف بیجا که **مفرد** جو
 کاستن بیجا که در آخر است **مفرد** بر وزن فون فون فون
 دیگر مابعد است که اصول کوزان مرکز و در کت معتبره در باب
 ایضاً از این است در کت فون فون فون فاعلان مفعول فاعلان
 مستعمل مفعول فاعلان فاعلان مفعول فاعلان فاعلان
 ازین جهت که در کت تمامی یعنی حرفی که آن فون فون فاعلان
 مرکز بود مجموع و سبب حقیقی پس اگر در مجموع مقدم باشد بر سبب
 حقیقی فون فون و اگر بر عکس بود یعنی سبب مقدم باشد بر سبب
 مجموع فاعلان شود زیرا که هر گاه لن را بر فون مقدم سازی و کوی
 لن فون بر وزن فاعلان باشد و اگر فاعلان را بر فون مقدم سازی و کوی
 فاعلان بر وزن فون باشد هر یک که در کت است ازین جهت
 و دو ساکن و اگر شش کن سباعی یعنی هفت حرفی دور که آن مفعول
 و مفعول باشد مرکز است افند مجموع و در سبب پس اگر در
 مجموع مقدم باشد بر سبب حقیقی مفعول فاعلان شود و اگر بر عکس بود

یعنی در دو سبب باشد برود مجموع مستعمل شود و اگر عملین را برین مقدم سازد
 و عملین مفاد کوی بر وزن مستعمل باشد و اگر عمل مستعمل مقدم سازی و کوی
 عمل مستعمل بر وزن مفاعیلان باشد و هر یک ازین رکن حرکت است از چهار
 متحرک و ساکن و درین دیگر که ان مفاعیلان و مفاعیلان باشد بر حرکت ازین
 مجموع فاعله صغری پس اگر در مجموع مقدم باشد بر فاعله صغری فاعله
 شود و اگر بر عکس بود یعنی فاعله صغری مقدم باشد بر مجموع مفاعیلان
 شود و هر یک ازین که چون عملین را برین مقدم سازی و کوی عملین مفاعیلان
 بر وزن مفاعیلان شود و اگر عملین برین مقدم سازی و کوی عملین مفاعیلان
 بر وزن مفاعیلان شود و هر یک ازین دو رکن حرکت است از چهار متحرک
 و دو ساکن و درین دیگر که ان مفاعیلان و مفاعیلان باشد بر مفاعیلان
 از وقت مفروق و در هر یک ازین پس اگر در مفروق مفعولات
 چه اگر عملین را مقدم باشد بر دو سبب فاعله ان شود و اگر بر عکس بود
 یعنی هر دو سبب مقدم باشد بر دو مفروق مفعولات شود و اگر عملین
 بر فاعله مقدم سازی و لان فاعله کوی بر وزن مفعولات شود و اگر عملین
 بر مفعول مقدم سازی و لان مفعول کوی بر وزن مفعولات باشد و هر یک
 ازین دو رکن حرکت است از چهار متحرک و دو ساکن و هر یک ازین
 مثال است در اصول فافین از فاعله ان و مفعولات از مفعولان

مفعولان

و عملین از مفاعیلان و مفعولان و مفعولات و مفعولات و مفعولات و مفعولات
 عمل از مفاعیلان و مفعولات از مفاعیلان و مفعولات از مفعولات و مفعولات
 از مفاعیلان و مفعولات از مفعولات و مفعولات از مفعولات و مفعولات
 از مفاعیلان و مفعولات از مفعولات و مفعولات از مفعولات و مفعولات
 از مفاعیلان و مفعولات از مفعولات و مفعولات از مفعولات و مفعولات

حاصل شود فاعله کوی است **طویل** برید **تکامل** و **تکامل** **نهرج** **نهرج**

مفعولات

بر اول یعنی طویل برید سبب و اول کامل خاصه عرب است با معنی که هم مفاعیلان
 کویان و کوی کویان در ان بر شعر مکرر گویند و اگر مفعولات کویان مفعولات
 که ناموزون نماید اگر چه موزون باشد که خاصه عرب است که عربان
 شعر گویند و ان حدید و قرین و مشاکل است و باز در شعر عرب است
 میان عربت هم اول **نهرج** مفعولات و ان کویان کویان ان جهت نهرج گویند
 که نهرج در لغت آواز یا ترنم خوشش آمده است و عربت است از شعاری
 که با آواز خوشش می رود و خوانند درین کجاست و بعضی گفته اند که نهرج
 کویانند آواز است و بیشتر رکن این در اول است مجموع است و ان
 و در بعضی کجاست و ان کجاست و میگوید صورت و گردانیدن آواز را

پس از جهت خروج نام کردند و شمن از آن جهت که بنده که شست بکن دارد
 بشت یعنی ثانی است و سلم از جهت که چنانچه در اصل وضع شده بخت
 بی زیاده و نقصان غیر سلم است که در لغت واقع شود زیاده کردن
 چیزی و یا کم کردن چیزی از او یا زیاده کردن چنانچه در میان لام و نون
 مفاعیلین مثلاً الفت زیاده سازی و مفاعیلان کوی و یا نقصان
 کردن چنانچه نون و حرکت مفاعیلان را میزداری مفاعیل کوی بسکون
 و رکن غیر سلم است کونید و غیره که در آن رکن واقع شود ان
 زحاف کونید و کس را و زحاف جمع زحفت است که بر فتح می رسد
 خا و زحفت و لغت در افتادن است و عرب به هم زحفت تری را گویند
 که از آن است که بگویند و شاکست که چون رکنی بغیر باید و اصل خود
 آنها دور افتد و در باب این علم زحافت را با بسی معین چنانچه بعد از شرح
 بیان بگویم آید و اصل این کج زحفت یا مفاعیلین است مثلاً **بشت**
 الایها السانی ادکاسا و ناولها که عتق اسان نمود اول می افتاد
 لقطعش الایها مفاعیلین سانی مفاعیلین ادکاس مفاعیلین و ناولها
 مفاعیلین کعشتا مفاعیلین نمود اول مفاعیلین می افتاد مفاعیل
 و مفعول مفاعیلین بجای نون که نون مسکن غیر مفعولی است

تلفظ

تلفظ نون نویسد و اول افتاد مجهول است و مجهول در مطلق معلوم
 حرفی را گویند که در لغت مسکن باشد و در قطع متحرک شود و فروع آن
 باعتبار غیر ارکان بنفرد فزن است نه فزن شمن الاخر او شست و نون
 مسکن الاخر الفعی سلم و بعضی غیر سلم مسکن را بجهت کونید که
 رکن دارد و رباعی که از او پی کونید شملت برست و چهار فزن از
 همین که پنج میون می آید و از آنجا آورده اند چنانچه غیره فزی او را
 ایست فزوره را در وقت منصرف نشستی از هم که خواست معقول
 باشد و دیگر اجرب که جوادش معقول باشد این نیز بر مثال قسم اول در
 کونید باشد و بیان موهب الطنات است و در کج **زح** و این کج را از آن جهت
 زح کونید که زح لغت را و سکون چشم در لغت شری را کونید که فشن او
 چون حرکت کند یاری کن شود و در اول ارکان این کج در وقت
 بعد از حرکتی سکون پس این مناسبت این کج را در کفشت و این اصل
 کج زحفت یا مفعول یا مفعول است یکا و میز و هر کسی بخاره حاجی باز
 لقطعش کساری مستفعل رد هر کسی مستفعل بخاره حاجی مستفعل
 می بار یا مستفعل ففوع این کج باعتبار زحافت ارکان زحفت فزن
 چهار شمن الاخر او است مسکن الاخر استیوم کج **رل** شمن سلم
 و این کج را از آن جهت که کونید در لغت صحرا من است و چون ارکان این

وندی در میان دو کس که با او در اسباب یافتند و اصل این
 بحر است با فاعلان است مثلاً که **سقط** زبون که تو در آری
 دلبری را **خواست** بهای چشمت کم بود جادوگری را **تقطیع** کن
 دل بر فاعلان بود که فاعلان ری نباشد فاعلان
 دلبری را فاعلان خاب ندی فاعلان می چشمت فاعلان
 کم بود جان فاعلان دو کس را فاعلان فروع این بحر شده وزن بود
 می آید یازده وزن شمس الاجزاء و هفت وزن کس الاجزاء
بحر شمس شمس مطوی موقوف مفعول فاعلان چهار باشد **است**
 آنکه دم صید کت میرنگارن است **درست** بحر نگار کردن کار
 تقطیع کن آنکه دم مفعول صید این فاعلان میرنگار فاعله مفعول
 ری نیست فاعلان درست بحر مفعول نم نگار فاعلان کردنگار مفعول
 ری نیست فاعلان اصل این بحر مفعول مفعول است اما چون
 مستعمل را می کنند یعنی حرف چهارم ساکن او را که فاعله باشد
 مستعمل مفعول که لفظ مستعمل است بجای او آورند و گوی
 که در وسط واقع شود مطوی گویند و می انداختن حرف چهارم است
 وقف و لغت استادن است در اصطلاح ساکن کردن حرف
 حرکت بود گوی که در وسط واقع شود موقوف گویند **بحر**

موقوف است

مفعولات ساکن سازند و او را بطی اندازند مفعولات ماضی فاعلان
 لفظ مستعمل بجای او آورند و اینجا چهارم که موقوف است و این دارا است
 مسجع گویند که التراجیع لغت سانی است در وانی است چون در ارکان
 این بحر است با مقدم اندر و تدارا بخت سانی که گفته شود از این بحر چهار
 وزن شمس الاجزاء بود وزن کس الاجزاء بیرون می آید بحر **مفعول**
 شمس اجزاء مفعول فاعلان مفعول فاعلان چهار باشد **است** و
 از آن که است در شهران بری **رو** تا روزهای درون آید بخت او
 تقطیع کن حسرت که مفعول دانامند فاعلان در شهر مفعول
 ایبری رو فاعلان تا روز مفعول می دورا فاعلان آید مفعول
 جای او فاعلان اصل این بحر مفعول فاعلان است جلد باران
 چون مفعول را خبر گویند یعنی هم دون او را بنید ازند فاعله می ماند
 مفعول که لفظ مستعمل است بجای او آورند و حرف در لغت در آن
 گویند که در کس که در حرف واقع شود خبر گویند و اینجا چهارم
 لغت و چهارم ساکن است و این بحر از اجزای مفعول گویند
 که مضارع و لغت مشابیه است و این بحر بسیار مسجع است
 در این بحر دوم که ازین دو بحر مشابیه است زکات یا عتار اصل
 و ازین بحر شمس الاجزاء و یک وزن کس الاجزاء

مفاعیل مفاعیل دو بار شده است یا غم شده ام در وقت محو کردن
سبک نشد و مجرب دور است لفظی مثل غرض فاعلات نام درین
مفاعیل مفاعیل زالسینک فاعلان است در مفاعیل محبت
مفاعیل اصل این حرف فاعلان مفاعیل مفاعیل است دو بار اما چون
فاعلان و مفاعیل را گفتند یعنی هر دو نون را بنده اند فاعلات
و مفاعیل شود چنانکه دو کده شد و چون مفاعیل را گفتند مفاعیل
چرا که در اصطلاح انداختن حرف است که نیست آری سببی که در آخر آن است
و ساکن کردن حرکت آن سبب چون از آن که در مفاعیل است نون
نقیده و لام ساکن شود مفاعیل مانند بکون لام و کبی را که در مفعول
واقع است مفعول کو بند کبی را که در وقت کوناه کردن بود و چون
از آخر کلام حرفی حرکتی نقیده کوناه شود و مفعول مفاعیل است
و این کبر را از این جهت شاکل گویند که نیست یا موافق حرف است
در اکان خرا که الفاظ و اکان هر دو یکی است و اختلاف است
که اینجا فاعلان مقدم است بر هر دو مفاعیل و در کبر حرفی است
از هر دو است کلام در لغت است همه است و این کبر نیز از هر دو است
سینه و هم کبر مفعول مفعول است این کبر را از این جهت مفعول گویند
که او را دو جنبه است یا هم نزدیک اند هر دو یکی است

و تفار

و تفار در لغت با یکدیگر است و اصل این است با فاعول آمده است
مثال است اگر مفعول و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
اگر مفعول و مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
مفعول و با فاعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
دو بار است هر کس که آن همه چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
لفظی مثل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
حرف است که سبب او را کوناه است بنده اند و حرف متحرک است که
للام است ساکن است از مفعول و این مفعول مفعول مفعول مفعول
اکان است مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
دو بار است که چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
تقطعی است چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو
این مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
یعنی مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
بجای آن بنده اند لام و نون و این مفعول مفعول مفعول مفعول
ویر چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو چو

باشد و کن از دیگر فعل از اجتماع این دو وزن بیت ناموزون شود
 وزن سوم متعارف است مفعول مفعول فعل مفعول در بار مثال
 آنستو حالی شوی جهانی بی اعتقادی مظهری **ب** لقطعیست استون
 بجای مفعول شوی فعل جهانی مفعول بی اعتقادی فعل نقدی فعل
 نام فعل بی مفعول لم در لغت خرد شدن بود و در اصطلاح فان
 مفعول است و چون ماند فعل مستعمل کما فی آن نهادند بجز آنجا
 فادان کن را که هم در لغت است الم گویند و اینجا چهار کن است
 و چهار کن سالم وزن چهارم متعارف است مضمون اول مفعول
 جای بارش **ب** که مضمون دوم برای دل جزن را کجا می حالی
 لقطعیست که مفعول حالی فعل در مفعول ای فعلی و لح
 مفعول زیر فعل کجا مفعول حالی فعلی چون مفعول را قبض کند یعنی
 حرف چشم ساکن اوز را که لوز است میندازد مفعول ماند لضم لام و
 چهار کن مضمون است و چهار کن الم و این را برست کرده سارا
 جنانچه خواص است کجا می فای **ب** زی در حقیقت چون مردم
 کش ده بر و کشته **ب** رخ جو ما است صباح دولت خطیست
 است مضمون لقطعیست زی و مفعول حقیقت مفعول چون مفعول
 مردم فعل کش و مفعول کشته نیز مفعول کشته مفعول حقیقت مفعول

رجح

رجح مفعول ما به است مفعول صباح مفعول دولت مفعول فعل جمل مفعول
 یا به است فعلی ش مفعول غیر فعلی چهارم که متدارک مضمون سالم این کجا
 از آنکه متدارک گویند که سباب در باره است او تا در او متدارک
 در لغت در ماضی و پیش است و اصل فاعل آید به است یا به است
ب لقطعیست ترا بنده شده مهوره **ب** حال و حفظ ترا ساکن فعلی
 لقطعیست لطف فاعل فی ترافاعل بنده شده فاعل مفعول
 حفظ خا فاعل بی ترافاعل مشک ضن فاعل خاک راه فاعل
 از کن که در وزن مضمون بالا جزا بر وزن آید وزن اول متدارک مضمون
 فعلی مضمون است یا به است **ب** جو حقیقت بود کل ماغ ارم **ب** جو حقیقت
 بود قدر چون **ب** لقطعیست حرفت فعلی بود فعل کل فاعل غلام
 فعل حقیقت فعلی بود فعل قدر فعلی و همین فعلی چون فاعل را
 چنین فعلی مانند بکسین چنانکه بالا گذشت در جز اول و این است
 مضمون آید وزن دوم متدارک مضمون مخطوع فعلی سکون مضمون
 مثال **ب** هر دم مثبت دارم زاری **ب** که غم نامی ترا درم داری
 لقطعیست هر دم فعل مثبت فعلی دارم فعلی زاری فعلی که غم
 نامی فعلی دارم فعلی داری فعلی چون فاعل را قطع کند یعنی
 از روی مضمون او که عمل است حرفت ساکن را که لوز است میندازد

و حرف پیش او را که لام است ساکن سازند فاعل شود و فعل لفظی است
 بجای او نهادند و اینجا هم برای کان مطلق آمدند بدانکه در هر حرفی که
 تعداد مرقوم بیاورد هم باید در صدر و آمده ایجابی فعلان فاعلان
 رو باشد و نیز اندر عرض و ضرب بجای فعلات فاعلا فعلی سکون
 در یک شعر استعمال توان نمود و در هر یک چهار نسبت در کن اول مصرع
 اول را صدر گویند و کن آخر مصرع اول را عرض و کن اول مصرع دوم
 ابتدا و کن آخر مصرع دوم ضرب خوانند و هر گوی که در میان صدر
 عرض و کن قد یا در میان ضرب ابتدا باشد از استخوانا منتهی خاک و در
 هر واحد در میان و در نسبت مصرع معلوم خواهد شد که طول سخن است
 این که بر طول از آنچه گویند که طول در لغت در است و این که در از
 سخن که برای شعر است چرا که یک بیت او یکم و نسبت حرف
 و بعضی گفته اند که این که بر از آنچه طول گویند که در ارکان او او تا
 مقدم اند بر سبب و در طول است نسبت و اصل این حرف
 مفاعیل آمده چهار بار باشد نسبت تو اینجا هم چو بی پروا می گذرد
 لفظ پیش اینجا فاعول جمعی مفاعیل بر در فاعول هم مفعول
 بر در مفعول است و این که بر از آنچه گویند که در در لغت است
 و این که بر از آنچه طول گویند که بر در لغت است و بعضی گفته اند

که این که بر از آنچه گویند که در در لغت است و بعضی گفته اند که ارکان
 شده است فاعول کن اول در متن در عرض و بعضی گفته اند که ارکان
 او که در ارکان خماسی کشیده شده است و اصل این که فاعلان فاعل
 آمده است چهار بار باشد نسبت تو شدی است و من اندر کن فن لی کن
 لفظ پیش تو شدی است فاعلان تا و من فاعل اندر کن فن فاعلان
 می سخن فاعلان و ظاهر که بر در اقرب است از هر طول و اگر فاعلان
 چنین گویند که فاعلان فعل از قبیل سر و من می آید که بسط سخن است
 و این که بر از آنچه گویند که بسط است در لغت است و این که
 و در اول هر کن سباعی او دو نسبت صحیف کشیده شده است
 سباعی را دو نسبت و خماسی را یک نسبت و اصل این که مفعول
 است چهار بار باشد نسبت دم از قبیل زدن بر فاعول در در هم
 لفظ پیش دم از قبیل مفعول زدن بر فاعول در در هم
 فاعل بدانکه این هر که طول مدبر و بسط است از یک بار
 می آید که چون دو فاعول مفاعیل را نوسی و از فاعول آغاز کنی
 و بر مفاعیل دوم تمام کنی و کوی فاعول مفاعیل فاعول مفاعیل
 بر طول باشد و اگر فاعول را که از می و از این آغاز کنی و بر فاعول
 سازی و کوی من مفاعیل من فاعول مفاعیل من فاعول مفاعیل من فاعول

دو فاعلان فاعل شود که بر بدست و اگر عمل آغاز کنی در مفاصل
سازی و کوی عمل فاعل مفاصل بر وزن مستعمل فاعل شود که
بسیارست بر وافر متن سالم این بر از جهت وافر گویند که درین حرکت
بسیارست چرا که هر یک او شامل است بر حرکت و فو لغم و او وفادار
بسیارست و بعضی گفته اند که این بر از آن جهت وافر گویند که
عزیزین بر بسیارست و اصل این بر مفاصل بوده است با مثال
چپ شده که صفا سوس که چشم رضا میگردی **ر** رسم چهار میگردی
طریق و فانی سبزی **ر** بر کامل متن سالم این بر از آن جهت که
گویند که حرکات این بر بسیار بود و او کامل حرکات است او تمام
مشتمل است بر جمیع متحرک اگر چه اصل بر وافر مشتمل است اما او تمام
مشتمل است و اصل این بر مفاصل بوده است با مثال **ر**
بزدلش **ر** رسم چهار میگردی و فادار **ر** نه فرمای او بدو صد
حجاز اول جفاکش مار و **ر** تقطیعش بزدلش **ر** مفاصل
مفصلاکی مفاصل **ر** لفظ بود مفاصل **ر** فادار و مفاصل **ر** فادار
مفاصل **ر** بر صد جفا مفاصل **ر** زلی جفا مفاصل **ر** کش مار و
مفاصل **ر** بداند که بر وافر و کامل **ر** یک **ر** ابره بیرون می آیند چرا که
چون مفاصل **ر** زبونی و از مفاصل آغاز کنی و بر مفاصل تمام سازی

دوی

دوی مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل مفاصل
دیگر در این میان اسمی زحافی که با لاکه شده است شمع در این
عروضینان زیاده کردن الف ت بود میان سیب صحنی که در آخر
چون درین که در آخر مفاصل است لفظ زیاده سازد مفاصل
مثال **ر** نبار می میدهم جهان و نمی برسد مرا اجابان **ر** مفاصل
منیدام نجاشدای سامان **ر** تقطعش برای می مفاصل **ر** مفاصل
مفاصل **ر** می برسد مفاصل **ر** اجابان مفاصل **ر** مفاصل
منیدام مفاصل **ر** نجاشدای مفاصل **ر** مفاصل **ر** مفاصل
یکی را که شمع در وقت مستمع گویند لغت مهم و لشدید با و فتح او
و مستمع لغت **ر** این وزن از جهت است که عرض و فو لغت مستمع است
چون شمع و لغت تمام کردن است زیاده کردن لفظ را بر یکی
شع و لغت لازم است و اگر معراجی ازین وزن با مفاصل که
جمع شود مفاصل نامور و نامور و با مقید تفاوت و بعضی در صفا
تفاوت نباشد مگر با یکدیگر که این وزن باشد و در آخر و در لغت
و لون از صفا این دو وزن است نامور و نامور و بعضی ازین
خروج همه ساکن است چون یا مفاصل **ر** مفاصل **ر** مفاصل **ر** مفاصل
از بر بجز مفاصل مقبول **ر** و لم زبون شد از لغت **ر** لغت **ر** اول **ر** اول

زبون شدیم که بود و دست ختم زبون نشد **تفصیلاً** درم تو مفاعیل شد
مفاعیل عینت زول مفاعیل بر وقت مفاعیل زبوشه مفاعیل کوبه
مفاعیل زورست عینت مفاعیل زبوشه مفاعیل در کنی را که در وقت
مقبوض کوئید بجهت که حرفی از ذکر گفته شده است و در وقت در لغت کثرت
و مقبوض کس این وزن را که است که ارکان او مقبوض است **مصطلح**
اندر ضمیر دیدار مفاعیل است بعد حذف فاعل مثلاً از سرچشمه
فاعل مفاعیل چهار **مستطبه** سه و من می شن خایه کت این
کیده و جام می در کس فرودش که آن کن و آن رکن را که در وقت
اشترک کوئید بجهت که در لغت لفظان **مستطبه** است چون حرفی از اول هر
از میان آنها که لفظان پذیرفتند **مستطبه** و این چهار رکن
و چهار رکن سالم است **مستطبه** در اصطلاح انداختن منم مفعول مفاعیل
چون وزن در مفعول مفعول مفاعیل مفعول لفظ مستعمل کای او
نهند مثلاً در بحر مفعول مفعول مفاعیل **مستطبه** دل نایز
چو شش آمد جانان که می **مستطبه** سما چو شش آمد در زمان که می این **مستطبه**
که ضرب در وقت از ضرب کوئید بجهت انداختن در لغت در آن کرد
چون اول از ضرب می نامد و برای نام با و راه باید و این چهار رکن
از ضرب و چهار رکن سالم است **مستطبه** انداختن حرف بهم ساکن از مفاعیل

نوزن باشد مفاعیل مانند لقمه در کنی که در وقت شد مقبوض کوئید
که کف در لغت نوزدین کنار آن بر این است بقدر انداختن حرف
ساکن است از بس که در آخر رکن است و ساکن کردن متحرک آن **مستطبه**
از رکن که آخر مفاعیل است نوزن را چند از نوزد لقمه ساکن سازند مفاعیل
لام باید و آن رکن را که در وقت و لغت مقبوض کوئید بجهت که در وقت
کوتاه کردن بود چون از آخر حرفی در حرکتی نهند که کوتاه شود مثلاً
از بحر جاز از ضرب مقبوض مفاعیل مفاعیل **مستطبه** تا چند مر
عم اوئید توان گفت **مستطبه** خبری که کجای است چند توان گفت **مستطبه**
چند و ایند از لغت **مستطبه** مقبوض و در وقت مقبوض **مستطبه**
سبب صغیر است از آخر رکن چون از مفاعیل نوزن را چند از مفاعیل
مانند مفعول لفظ مستعمل کای او نهند که هموزن او باشد و کنی را که
حذف واقع شود **مستطبه** کوئید و مقبوض و لغت اسم دوم برده را
می کوئید مثلاً از بحر مفعول مفعول مفاعیل **مستطبه**
و چهار **مستطبه** ای شیخ مراره از ابیات موزنی **مستطبه** میخواست و با بود
کرانامت موزنی **مستطبه** و اینجا عروض مفعول مستطبه است و از اجتماع آن
دو وزن است ناموزن شود و همچنین بر یک تفاوت نباشد که با یک
رکن آخری مفاعیل باشد و کن آخری نوزن را **مستطبه** و نوزن

بیت ناموزون شود خرم در اصطلاح انداختن بر معنی بود فاعلی مفعول
 لفظ مستعمل کجای او نهند و آن رکن که خرم در وقت خرم گویند که
 خرم در لغت بی برکت است و انداختن بر معنی مفعول بی برکت
 مثال از بجز هج مشکی است مفعول فاعل مفعول دوباره **بیت**
 صد بارم که پیش کسی نازد که خرم ناکشی در کار است اینجا صدر و ابتدا
 خرم و خرم است و عرض ضرب مفعول و اگر عرض ضرب مفعول باشد
 و زشت حسن بود مفعول فاعل مفعول و از اجتماع این چهار ذرات
 ناموزون شود **بیت** بر خرم مکنیم حالت اذکار در اصطلاح
 کردن الف بود بر وجه مجموع آخر رکن پیش از ساکن چون پیش از
 عمل که در مستعمل است الف زیاده ساری مستعملان بود و زنی را
 که کوزه در وقت مثال گویند بضم هم و اذکار در لغت و کله است
 و این زیاده کردن الف را به دراز کردن رکن تشریح کرده مثال از بجز
 مشن مثال شد و مستعمل مفعول مستعملان دوباره **بیت** یارب
 کان ترک من ترک مجاب کرده است **بیت** اسوده کان جبرار بجز
 بجران کرده است و اینجا عرض ضرب مثال است و باقی ارکان لم
 طی افندن حرف چهارم ساکن باشد چون از مستعمل فارا میزند
 مستعمل شود مفعول که لفظ مستعمل است بجای او نهند بجز آنکه فاعل

معل

فعل افاده است و کنی را که در وسطی و لغت مطوی گویند مثال از بجز
 رزیش مطوی است **بیت** می شاد کل کینه ازین هم سحر است
 و چه شود که نفسی سلوی باوه خوری اینجا هم ارکان مطوی اندو که
 عرض ضرب مطوی مثال باشد و زشت حسن بود مفعول مفعول
 چرا که چون مفعول مطوی او را کند مفعولان شود چون در اصطلاح
 حرف دوم ساکن است از سبب کن اول از آن چون از مفعول سبب را
 مفعول نازد فاعل لفظ مستعمل کجای او نهند و کنی را که در وسط
 و ابعثت محزون گویند و همین در لغت است که از جمله خبری را دور
 و بدو زنده تا جا می گویند مثال از بجز خبری مطوی مفعول
 مفاعیل جاب **بیت** یارب زدند شوق زو عشق و در آن فاک من
 قطع حرف مرشد ما من جاک حاک من اینجا جاب رکن مطوی معلوم
 بر چهار رکن مجنون شکل در اصطلاح اجتماع چند کف است چون
 فاعلان بنفید و کف نون او معذات شود و این رکن را که در وسط
 واقع است مشکو گویند بجهت اینکه چون الف دون از وسط حرف
 افتاد بدو صورت که پیش ازین در و بود نماید جاب است الشکیل
 رفتار نماید و شکل در لغت دست و مالشکیل است است است
 از بجز مثل مشکول معذات فاعلان معذات فاعلان جاب

مقدمه تو اگر ز اهل هوشی بخوشی جان کن **قطع** در فعلاتین **ص**
 است که بحقیقت آخر در اکثر است پس ازند و از همه مجموع او
 که علامت است حرف کن او را که الف است نیز بنده ازند پس فاعل شود
 بجای آن بنده چون اگر کن ساکن باشد فعل کند با لفظ مؤن
 ورنی را که در قطع و لغت موقوف گویند و قطع در لغت برین است
 چون لغت را که در در لغت انداختن از وقت که بیج است برین
 می نماید پس این زحاف را قطع گفتن مناسب بود مثلاً ازین جمله
 شمن محو موقوف سبع فاعلان فعلان فعلان محو در **دو بار**
 پیش این که هر دو است رخ کل میدیم **چون** کل روی تو دیدم ارف
 و اچیدیم **چون** فعل موقوف رابع کند فعلان شود از اجتماع این
 چهار وزن است ناموزون شود همچون سجا که تفاوت نماند میان
 دو وزن که با یکدیگر یکی فعلات باشد در کن اثری دیگری فعلان
 در کن اثر دیگری فعلان را اجتماع این اوزان است ناموزون شود
 چون قطع خاصه و ناد است اگر از لغت بحقیقت بنده فاعل
 لفظ مستعمل بجای او بنده وقف در لغت باز آید است و در **ص**
 ساکن که اندین حرف متحرک بنفتم است از جمله سباعی و آن کنی را
 که وقف در واقع شود موقوف گویند چون تا موقوف لغت کلام است

دو اوزان

و او از اهل بی بند ازند مفعولات ماند فاعلان لفظ مستعمل بجای او بنده
 مثلاً ازین جمله شمن مطوی موقوف مفعول فعلان جا بر بار خا کن
 با لکه است گفت در لغت باشند برین است و در **ص** مطلق است فاعل
 متحرک است از آن جمله سباعی و آن کنی را که وقف در واقع شود
 گویند چون تا مفعولات را بنفتم و او او از اهل بی بند ازند مفعولان
 فاعل لفظ مستعمل مفعول بجای او بنده چنانچه بالا گذشت در **ص**
 که چهارم کجاست صحیح در لغت نمی آید بنفتم و در **ص** مطلق انداختن
 بر دو سبب یکی که در اندین تا مفعولات بود و لغت باقی مفعول فاعل
 لفظ مستعمل بجای او بنده و دیگری را که صحیح در واقع شود مجموع گویند
 مثلاً ازین جمله شمن مطوی مجموع مفعول فاعلات مفعول فاعل
 و دو بار **سبب** ششم که خط بر آن است **سبب** است خوبی را فاعل
 نویسنده **سبب** ششم شمن نشستی مفعول دهک حفظ فاعلات
 را ب نوی مفعول سبب فاعلات فاعل است و مفعول کنی را
 فاعلات تا کنی مفعول **سبب** فاعل و اینجا عرض و صرف مجموع
 و باقی امکان مطوی کج در **ص** مطلق انداختن بر دو سبب فاعل
 بود که با مفعول بجای او بنده که دو حرف اول مفعول است در کنی را
 که کج در واقع شود مجموع گویند و در **ص** موقوف کلام بنفتم است

کویا این کن رتی پیش نامه بجهت بسیاری انداختن حرف از و نشان داد
 منزه شمن مطوی مجرب مفعول فاعلات مفعول فعل دو بار است **ع** چون **ع** است
 او نه است نهامت **ع** عاقبت اندوه عشق کرد در سرت **ع** لفظ **ع** جمع
 پنج مفعول دان اول فاعلات و اش بنا مفعول بیت فعل عاقبت
 مفعول دوه عشق فاعلات کرد مرا مفعول بیت فعل شرم در مصلح
 اسقاط حرف اول از خود از فاعول معلول مانند فعل لفظ مستعمل کجایی
 مثل **ع** از بجز متعارف است **ع** مفعول فعل فاعول **ع** دو بار **ع** است
 کربان عشق زده ظاهر **ع** لفظ **ع** است فعل کربا فاعول عشق مفعول
 ده ظاهر فاعول بعضی از صافات حرفم در میان تعداد اسمی کوه که بالا
 گذشت نوشته شده دیگر بدانکه رفا فاتی که حرفم شده مفضل است
 ز صاف مفاصل بارده است یکی مفعول دوم کف سیوم **ع** و آن اسقاط
 میم مفاصل باشد چهارم **ع** ششم **ع** و آن اجتماع **ع** و مفضل است
 ششم **ع** مفضل **ع** ششم **ع** اجتماع **ع** و مفضل **ع** و آن اسقاط
 دو مفضل است از آن خبر مفاصل **ع** و آن اجتماع **ع** و مفضل
 و آن انداختن میم و اولاد و نون مفاصل بود یا اسکان **ع** و آن فاعلات
 یازدهم **ع** و آن اجتماع **ع** و آن اجتماع **ع** و مفضل **ع** و آن فاعلات
 میشود از **ع** و آن **ع** و آن اجتماع **ع** و آن اجتماع **ع** و مفضل **ع** و آن

مفعول اول

مفعول اول **ع** چهارم مفعول **ع** ششم فاعل **ع** ششم مفعول **ع** ششم
 مفعول مفعول مفعول **ع** ششم مفعول **ع** ششم مفعول **ع** ششم مفعول **ع** ششم
 یازدهم **ع** ششم **ع** ششم فاعلات **ع** است اول **ع** ششم **ع** ششم
 شکل **ع** و آن اجتماع **ع** و کف بود در کئی که هر دو طرف او **ع** ششم
 چهارم **ع** ششم **ع** ششم قطع در فاعلات **ع** است که آن را **ع** ششم
 کند انگاه از فاعلات **ع** ششم را **ع** ششم از **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم
 مفعول کجایی **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم
 باشد فاعلات **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم
 الف فاعلات **ع** بود که فاعلات **ع** انگاه فاعلات **ع** ششم از **ع** ششم
 ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم
 اما فاعلات **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم
 فاعلات **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم
 مفعول **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم
 مسج **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم
 ز صاف مفعول **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم
 دوم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم
ع ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم **ع** ششم

اسقاط سبب بود بر مفعول فاعل ماند بضم حمل و آن اجتماع ^{و قطع}
 بود که از سبب و فاعل انداخته شود تا هشتم اذالده و آن زباده کردن
 ساکنی باشد بر و بد مجموع جزو آخر مفعول بهم بر قبیل در باده کردن ^{ان}
 بر و بد مجموع مستعمل مفعول بن شود مستعمل بجای آن نهید اما ^{و قطع}
 او اول مفعول مفعولی دوم مفاعل محمول سوم مفعول مضبوط چهارم
 مفعول مجامع عجم فاعل مرفوع ششم مفعول محمول و علی نهان ^{و قطع}
 زخاف مفعولات نیست اول جن دوم طی سوم حمل که آن اجماع
 جن طی باشد و از مفعولات مفعولات کا به چهارم وقت ششم ^{و قطع}
 اتم که سقا ط و مفعولات کا به پنجم خراج هفتم محمول روع و آن ^{و قطع}
 اول مفعولات و مفعولات باقی ماند اما مرفوع مفعولات اول فاعل
 مرفعی دوم مفعول محمول سوم مفعول مکتوف چهارم مفعولان موقوف
 پنجم مفعول ششم مفعولان محمول موقوف مفعول فاعلان موقوف
 زخاف مفعول ششم است و مرفوع او پیشتر است اما زخافات او
 اول قبض که مفعول است بضم لام دوم مفر که مفعول است بسکون لام سوم
 که مفعول کا به چهارم مفعول که مفعول کا به پنجم مفعول که مفعول کا به ششم ^{و قطع}
 اسقاط و بد مجموع باشد از مفعول که کن کا به مرفوع او اول
 مقبوض دوم مفعول مفعول سوم مفعول موقوف چهارم مفعول مفعول ^{و قطع}

ششم

ششم فتح ابر و دیگره ابر و انوای نوزده بود که در کتب مقدمات مسطر است
 تا آخرین پنج بود دیگر از کتب مسطر استخراج نموده اند چنانکه در دست
 ازان بقلم می آید بجز اجمال مشتمل بر مسلم در فقه در سپاهی و صحبت حمام
پایه بود یکی در سپاهی بای همای که نهادی **عقل** کردی **لنگ**
 پنج کجایش نهادی **باید** بر دم تهمت در زنی بست کردی **عقل**
 بود بدینا شهره شهری رفت کجایی در دای **د** او نوشته اند که بدین
 در زنی بر مردم **گشت** که پیشتره حکم کرد چه بود روزت از **و کم**
 حایمه بر آورد داران فوط لب و در آمد از بی عداش **کرد**
 حمام اکنه بر زد جامه اش **چو** که بر آمد خیر مگر شمشیر خیزی دید در **کجا**
 ماند بکرت حایه بود دیده کو ایمان **ص** بر **پا** بود درین **اشیه** که از **س**
 فوط لبش گرفت **همه** و فوط را گرفت بر همه روی عادت کرد از **ان**
 بسته که شمشیر کجایش **کفت** انصاف بود **ده** **اکنه** بدینا **اده** بود **م**
 ملکس خوف **م** **صاحب** حمام از **رضه** کفت دید **ان**
 بر کفش **منته** مکتوب بر اعسل **لقبا** **مفعول** **ان** **مفعول**
ا **جرت** **انرا** **از** **نوکسی** **خود** **دانستند** **لطف** **همکن** **دوم** **کج**
افضل **شمن** **سلم** **در** **بیا** **لطیفه** **زیر** **یا** **زیر** **دیگر** **زبان** **قدیم**
می **دو** **زیر** **ز** **کشت** **ه** **جهان** **لطیفه** **کشت** **بهر** **می**

ز طرب بسته دولت بیان **پس** آنان ز غریز میان **تبار** دست کرم
چو کرد روان بر سیده بد و مطالعه ان شده کم روان **چون** نام خودش
بر سینه کجی بر برده هوا انصاف را الهضای جهان شده بودی
نقبا ده بران جو جو بد گرفت و زید دوم که درون نام یک اصل می کرد
نزول رحمت بس که نیامده خود ز مو او حال **متفعلن** متفعلن
متفعلن متفعلن مطابره بود بنان سخن این میان دول بود
جهان سیوم بود ششم **مفعولان** مفعولان مفعولان مفعولان
دو بار در بحر سنج مشتمل مفعول مفعول مفعول مفعول
شامله **ب** بی حسن فری روی بی لوز فری ناز **ز** بی خط و در
زلف بی لوز فری ما **تقطعی** بی حسن مفاعیل بی روی
مفاعیل بی لوز مفاعیل بی مفاعیل **ز** بی خط مفاعیل بی زلف
مفاعیل بی لوز مفاعیل بی مفاعیل **و** این بجز کور اول از بار زده
مشترک در تعداد واقع است چنانچه بالا گذشت دیگر بدانکه برودت
ست و در مطلق عروضیان پاره کلام موزون شعر را که شامل
بر مفعول فایه بگویند آنچه گفته اند چنانچه در مائمه است بر انواع مفعول
از هر دو در جهان و همچنین بر یکی از کوه عروض شامل است بر چند نوع
شعر و نزد بعضی کجا است از اجتماع کلمات و ترکیب آن که در شعر است

باجای

ناچایا زینت و بیت را از آنکه بیت گویند که بیت در لغت خانه است
و بیت شعر را که بیت خانه تشبیه کرده اند چه مشا هبت میان
بدانست که چنانچه خانه پیش مردم عزت و قیامت و بیت شعر را
پیش مردم نیز عزت و اعتبار است و بعضی گفته اند وجه مشا هبت
که چنانچه خانه وضعی و سنگی مخصوص است که هرگاه آن وضع لغیر خانه
بر جای خود نماند بیت شعر نیز ناموزون میشود و بیت نمی ماند چون
سنان تشبیه کرده اند خانه عمر میان صحرا شین مر کبک بر لبان و صبح و شام
و بلاست و طبع عرب سبب لبان بود و در مفعول و فاصول
خیمه سبب خرابی است را بنام افراد خانه خوانند چه در حرفی را سبب
سینه حرفی را و در چهار حرفی فرخ حرفی را فاصله گویند از آنکه هر کلمه دو
ضعیف تر است از کلمه حرفی و کلمه حرفی ضعیف تر است از کلمه
چهار حرفی همچنانکه ز سیمان ضعیف تر است از سنج و سنج از ستون
گفته اند که فاصله در لغت جدایی در میان دو چیز بود و نیز فاصله لغت
بالمعنی در لغت بلاسی بود چنانچه را بان نوشته اند سبب فاصله بلاسی
اجزاء خانه باشد بلکه جزو عظم و وجه تشبیه است این است اجزاء
در میان ترکیب مشران سبب بالانکه کور شد بدانکه کثیر بر اینند که شعر
از یک بیت می باشد و هر بیتی دو مصراع بود و نیم بیت را مصراع اران گویند

که مصراع در لغت یک طایفه و یک پایه از دو طایفه و در وقت بهت در دو
 است که چنانچه از دو طایفه هر کدام طایفه را که خوانند باز و فراگرفته می
 بر دو را بهم فراگرفته یک دریا است ازین نیز مصراع که خوانند بخوانند
 چون بر دو را بخوانند یک است باشد و کن اول مصراع اول را صد گویند
 و کن آخر مصراع اول را عودین گویند و کن اول مصراع دوم را ابتدا گویند
 و کن آخر مصراع دوم ضرب هر یکی را که صد و عودین است در میان
 ابتدا و آخر باشد چنانکه سابق مذکور شد از آنست خوانند و معنی ابتدا
 چون اول است را نام صد گویند اول مصراع دوم را ابتدا نامند تا آخر
 و فرقی باشد میان نام این دو کن اگر چه همان نیز نیست که عکس میگویند
 یعنی جز اول ابتدا می گویند و اول مصراع دوم هم عودین گویند
 مصراع اول را از آن جهت که عودین در لغت ستون خمیده است چنانکه بنا
 خمیده است ان بر ستون است بنا برین نیز برین کن است که تا این کن
 و از این جهت مصراع دوم عام شود و معلوم شود که است از کدام است
 کفن آخر مصراع دوم را از آن جهت که ضرب مثل در آن عودین است
 بر دو آخر مصراع اندوزید در آخر ایات مثل یکدیگر اندکجه رعایت
 در همه شعر و نحو در لغت کس نامش یعنی خبری که در میان دوستی باشد
 پس اگر از میان راه شو کفن است و است و معنی صاحب شعر است یعنی

صد اوین

خداوند شعر چنانچه نام معنی صاحب تمیزی خداوند نما و معنی دریا
 و در آن نیز آمده بر بعد بر شقاق او معنی لغوی که دانستن و در میان
 باشد و شعور و صطلاح سخن است موزون که دلالت بر معنی قافیه است
 باشد در میان قافیه است مکرر آید با صبا بیح یا عبا بر صطلاح
 سواجی شوند که در قسم که دانیده اند خوش قیج خوش قیج خوش قیج
 خوش قیج که است عود در میان است لفظ آرد که آید با آید بر آید
 و آوردن او مقایسه بود و شعر از اخطا است سلاست برین است
 سابقا یاد ده که در سخن است مرفوق مراد بر آرد مثال دیگر
 فلان را کناک کشم کنکشد مرا از فعالش صداع است لفظ
 فرق با وجود بر در است اولی لفظ است با وجود لفظ کناک است
 دوم خوش قیج است زیرا که کناک خبر در کس و صداع خبر در مراد آید
 خوش قیج است که آوردن آن خوش قیج است کلام شود و سخن را اطلاق
 بخشه معنی از نیت در مثال که رویت که است از مراد آید
 موی خط لوزی متک تمنا شده لعل لوزی که شربت خجاست
 پیش من خسته از شکر باشد لفظ که است در مصراع اول خوش قیج
 و در مصراع دوم خوش قیج است و در مصراع سوم لفظ شربت خجاست
 خوش قیج است که از آن خوش قیج نیز مانند مثال دیگر است

در مجامع کما با دباقی می باد بقا و کسائی حشو متوسط است
که آوردن کلام متعوضه اگر را بدید چه معصوم و شد اما از است است بر
نیار و بودن و ما بودن او است وی بود چنانکه لفظ ای افعال
مرتبه درین است در جرت بای پوشش تو نور آفتاب ای افعال
مرتبه نور است معارف لفظ ای دوست درین است زاری است
تا شمع رفت از نظرای دوست شد پروانه صفت جان پرست
بلایه مثال دیگر است دست که آمد بر گرمی درم مباد بر چند
نبدل پیش کنی پیچ کم مباد مثال دیگر بیو ما را ای هست و در
بخت و دروغ حجاب و بوستان لفظ آمد بر گرمی درین است
و ای هست و بوستان و درین تالی حشو متوسط است دیگر در
در نام کردن این علم عروض اقوال بسیار است یعنی میگوید که
خلیل بن احمد در علم مبارک بود که این علم علم شد و یکی از اسما
که عروض است این علم با علم که خواند بجهت همین و ترکیب بعضی میگوید
که عروض معنی خرافت چون علم طغی از علوم بود از آنکه میزند
و بعضی میگوید که در ترکیب این است حرفی عرض است معنی
گشت و ظهور است و ازین علم ظاهر و مبدا بشود وزن صحیح و غیر
صحیح پس از جمله این علم را عرض نامیدند و بعضی میگویند که عروض

راه کلام

راه کلام که در کوه است چنانکه از راهی که بر کوه است بموضعی توان رسید
ازین علم نیز بطریق معرفت شعر مستقیم و غیر مستقیم و موزونی و ناموزونی
کلام توان رسید پس این مناسب است این علم را عروض نام نهادند
و بعضی میگویند که عروض معنی مرغ است یعنی ابر چنانکه در امر و آنچه
در دست بود نفع بسیار است بچنین درین علم نیز نفع بسیار است پس این
مناسبت این علم را عروض گفته و بعضی میگویند که چون بر اثر صریح
بیت را عروض گویند و این علم مشتمل بر معرفت آن جزو امر است
ما بین آن جزو خوانند در آن که آن ترکیب الوجود است و در میان
عروضان بسیارند که در مشهور که عروض است و عروض الحکایت
بعضی میگویند که عروض قول است یعنی مقول یعنی معروض این علم را
از آنکه عروض نامیدند که معروض علیه شعر است یعنی شعر را آن
میگویند عروض ناموزون از ناموزون حد شود و بعضی امور صحیح
داده اند و بعضی و جداول را چون فایه در زلف لازم شعر است
و آوردن آن از جمله ضروریات است این که شعر عم در اقوال
تعریف فایه قوال مختلف است در آن چنانکه از تصنیف است
ظاهر شود چون مطلب الشش فایه بود بقول کلام را موزون
شروع مطلب اصلی نمود که بعضی از آن روی را که حرف آخرین

اصحابی که با شرف قافیه گفته اند در وقت عبادت از یک کلمه یا کلمه
 که مستقل یعنی باشد یا حکمی در لفظ و بعد از قافیه اصلی یعنی کلمه یا کلمه
 و شعرش قافیه در وقت نماز در وقت مفاخر خوانند یعنی تراوش
 دل مقفایند و وضع ما و محزون ز عدم طالع شده ام از افاق
 غم او اول صبح بود در دعوی مهر من ثانی بیچم پیش صادق غم
 مثال دیگر مشتمل اقباس که بیان آن کرده آمد بر اصل وجود تو یک
 قطره می یا مانعی عالمان که مومی زیرا که جنس گفت رسولی
 من ارم عالمات هدا منی مثال مقفایند در دل پیش تو
 را زیگوید غم دریند ما زیگوید عقل سودای زلف طویان را
 مکر در دراز میگوید هر یک قول انوال مختلفه را زو بار و دراز
 این هر سه تا مرقافیه است بر قول ثانی حرف را که هر این سه لفظ
 واقع و حرف روی عبادت از قافیه شد و لفظ میگوید در
 مستقل تحقیقی برای برای اینکه کلمه بالاستقلال علیحدت است و در دل
 کردن یعنی خود محتاج بلکه دیگر نیست مثال دیگر از وقت مستقل تحقیق
 ربانی یارب کنهم اگر چه نماندیم است و ایم دل من از ان غم بدم
 نونم غم که با وجود کرم است عصفان من و هزار جوان من غم
 میم که حرف روی است قافیه لفظ است که بعد از وقت در وقت

مثال

مثال در وقت مستقل حکمی سپهر مرتبه ناما نوی که پیش درت
 نهاد مهر و روح گشت مرست تا در درت و مرست ز وقت
 حکمی است چرا که خطاب بی انضمام کلمه که ماقبل او باشد معنی ندارد مثال
 دیگر است در غم تر گفت سوزت مراد درت است آه که در غم تر با حال
 شده اترت باه با درشت تب قافیه مثال مقفایند در وقت که در وقت
 اکثر از قافیه شد با ای دوست که دل زنده برداشته میگوست
 که دل زنده برداشته دشمن چو شبنمی بخند ز لثا در وقت
 که دل زنده برداشته مثال دیگر با ای من در غم خود دل بدیدار تو
 من در غم خود دل بدیدار تو خوش تا کی چشم من گشت حسرت باز
 اندر غم خود دل بدیدار تو خوش مثال دیگر با ای ز بهرین
 یار بهر کرم سر بهر یار یا کرم رویی که در میان قافیه و خود
 در غایت لطافت باشد و از اراد لطف صاحب گویند صاحب درین باغی
 امیر حسرت با ای شاه زمین بر آسمان داری تخت
 عدو نمانگان داری تخت جمله بسک اری و کران داری تخت
 بر تو تبه بد جوان داری تخت و شعری که شتمل باشد بر صاحب
 محجرت کند در غایت کراحت صاحب نیست قافیه و لغت از بی
 روزه است چون شتر است که قافیه در بیانی الف است و فعه شود

کویا از اینها میروند پس او را از جمله قافیه نام کرد و در لغت کسبی
 گویند که در عفت شخصی دیگر که میسوزد باشد در چون حال در لغت
 است لغت قافیه نیست حال آنکه سوس بود در در لغت نام که در دیگر لغت
 حروف قافیه بر قول مشهور است چنانکه گفته اند: قافیه وصل کسب
 و بهشت از ترحم چاه پیش و چاه پس این لغت و آنها دایره با حرف
 قید سوس و در حیل که روی: بعد از آن وصل و حرص و فزاید
 نایره: حرف روی قید سوس و در حیل مقدم بر روی برای
 که این هر چهار حرف پیش روی واقع میشود بطریق مساوت یعنی
 نبوت روی بخاری است از آخرین حرف اصلی کلیه یا یکی از آن که
 باشد چون لام و دل و کل درین است **پست** در اصل لغت توجیه کل
 دیده و دل: دیده و پای دل بحاره فرود است نکل: در راه دیگر که
 باشد فی الواقع حرفیت زاید که کثرت استعمال از آن کلمه نایه مثل
 دانا و بنا و زار و در و در و نحو و امثال آن اگر مثل این حرف روی
 عینیت چنانچه انوری کرده **قطعه** که چه دانند ازین کوزت نیست
 چگونه درین از امر دم است: نه عقل بر اسفند در دو وقت
 نیج دیده بر اسرار حکم است: اما اولی احسن است که بر آید
 یکبار خیارند و همین حکم در در حرفی که است اعظم کفین کام در وسط کلام

حرف آخرین ساز و یا حرف زاید مشهور است که در لغت کسبی
 آخرین صلی ساز و اما تم اول حرف را از قافیه مصراع دوم است
پست دلمش غرق خون از یاد لغت دیدم تا برجم: جرئت می بخوان را بود
 خورشید هم کن: اما تم دوم مانند قافیه مصراع دوم است
 یار قیام در بیت پست دوم دم: میروم زینجا و تا کی چشمم بر برم
 ستم: و مثل این قافیه دوم را یکبار می توان آورد لغت
 قافیه و اگر لغت صورت از لغت زاندر روی از اردا گفته اند در
 لغت روی است که بیان بار بیشترند چون بنیاد اسباب لغت
 بر روی کویا بحرف اسباب است بیشترند پس او را برداشته کرده اند
 در برای اوانامی استغافی نموده و بعضی میگویند که روی در لغت
 معنی برجم تا بنده آمده چنانچه برجم تا بنده را بر سر بیان
 باید که جمع میکنند این حرف نیز اسباب شعر را باید که جمع
 کنند پس او را بر سبب تشبیه به جمله روی نام کردند و در عبارت از
 الف قبل مفتوح و و او ماقبل مصحوم و یا ماقبل مکسور که پیش از حرف
 روی واقع شود پس سطر محکم حرف الف و او و یا و او و او و او
 و دون در سطر درین است **پست** که با سالی ششتری ادب راه
 نوسم آن کند با داد: و ای بران کجیل تا کش دون: که برش

فخر است ز جبران کارم **مطابق طاق شد از خلق چه نهان** **ارم** **مثال**
 دیگر **پست** من بوی تو هوا خواهد **سپهرم** که ز بوی تو خبر دار **دوین** **بهم**
 و چنانچه درین **پست** اگر **آرم** کف جامی ز دور خج چون لاله بود
 با خون دل در وی حکر بر کلاه بر کلاه **این** **پست** جامع است **مثال** چهار
پست قامت توکان جو سرور است **بهر جان ما باری خاسته**
 الف **است** و خاسته تا سبب و سبب و خیل و تاروی و ما وصل و خوف
 درین دو **پست** جمع کرده شده بگم استفراده بود و وصل با پس می یارای
 و دال و کاف و با با حرف جمع و اصناف و مقصد و لفظ و اربط است
 در او **مثلا** اسیات **بجوف** در کتاب **تیسیل** الصانع و معیار **الاشعار**
مسطور است و رعایت کما وصل در قوافی و اصبت دم و دار **لاهی** **ین**
 اخرون **ریدی** است که **بجوف** کلمه **عظمه** تا **شده** **عظمه** **مانده** **صل**
رولف **پست** چنانچه درین **پست** **بخطار** **است** که **بهر** **نجد** **در** **و** **شس** **س**
لصورت یعنی **غنی** **ما** **خاست** **و** **انچه** **بجک** **معیار** **الاشعار** **کفته** **است**
 که حرف و وصل چون **محرک** **مانده** **اولی** **السنک** **و** **ار** **رولف** **شتمند** **و** **اصل**
نامل **است** **بکنه** **که** **لارم** **چی** **ای** **که** **بیم** **و** **شس** **رولف** **پست** **درین** **پست**
انکه **در** **یده** **جان** **مردکی** **سماش** **قدر** **شما** **تحت** **چو** **نک** **از** **لفظ** **است**
 و این **صلافت** **معارف** **سفرات** **اری** **و** **همیکه** **کلمه** **عظمه** **مانده** **باین** **نک** **ار**

باش

باشند چنانچه کورث و وصل در لغت **پوست** **پست** **چون** **بجوف** **ریدی**
پوسته **اور** **وصل** **نام** **کردند** **و** **مروج** **حرفی** **است** **که** **بوصل** **لاهی** **کرد** **و** **چنانچه**
میم **درین** **پست** **پست** **ما** **بجکسان** **کوی** **بارم** **ما** **سوکسان** **خاکم** **کام**
رعایت **کما** **مروج** **در** **قوافی** **و** **اصبت** **و** **صاحب** **معیار** **الاشعار** **که** **بوست**
عروضی **که** **در** **مهمیه** **قواعد** **مروجی** **و** **قوافی** **با** **پرسی** **مانده** **خیل** **ین** **احمد** **است**
در **عربی** **در** **مروج** **قوافی** **با** **پرسی** **مروج** **را** **ینا** **ورده** **با** **رکفته** **که** **اولی** **انکه** **بهر**
بعد **از** **رودی** **و** **وصل** **آید** **جدید** **احساب** **رولف** **بشتمند** **و** **این** **بش** **صلافت**
مشهور **است** **و** **مشهور** **است** **که** **بهر** **بعد** **از** **رودی** **ندک** **رود** **شود** **مادامی** **که** **بکلمه** **عظمه**
نیاست **یا** **خبری** **که** **بمنزله** **او** **است** **رولف** **نیت** **و** **مروج** **و** **لغت** **بهر** **ون**
اندک **شتمش** **ممن** **کفته** **که** **این** **حروف** **را** **بکنه** **ان** **مروج** **که** **شاعر** **ار** **رولف**
وصل **واسطه** **او** **مجاز** **نو** **اند** **کرد** **و** **بهر** **ون** **تواند** **گشت** **و** **سوان** **لغت**
که **چون** **بجوف** **در** **قوافی** **اشعار** **در** **کساره** **فایده** **واقعه** **شود** **بسی** **کویا** **که** **از** **میان**
حرف **بهر** **ون** **آمده** **کنار** **که** **گرفته** **بنا** **بران** **اول** **این** **مناست** **مروج**
نام **کردند** **مروج** **رولف** **که** **بمروج** **نویز** **مانند** **شس** **درین** **پست** **اندک**
بلف **و** **لری** **شمش** **بهر** **حده** **گشت** **ما** **ز** **بشمش** **الفقه** **نریس**
جانب **او** **افکنده** **م** **چون** **ششینه** **بست** **تولش** **ششمش** **و** **مانند**
شس **درین** **پست** **چون** **مهم** **چو** **مان** **را** **بزرع** **دل** **بکار** **شس**

آب چشم نبردانه و تورم برایش **رعایت** مکرر نبرد در قوافی
 واجب است و بعضی نبرد را زاید نام نهاده اند و در بعضی وقت افزون
 شده است از خوف را با آنچه نبرد نام کرده اند بر خروج که غایت حرکت
 قافیه مضاعف است نایره عبارت از حرکت یاء و حرف که قبل
 کرد چون بم و عین درین **سبب** براندم که رخ جواه دیدمش
 تھا که بجان دول کردیمش **رعایت** مکرر نایره مانند رعایت
 مکرر نبرد و خروج و وصل واجب است و نایره در لغت مرند است
 و چون بخروف برکناره بروفت قافیه است کویا از میان حروف مرند است
 و برکناره رند چون بر حروف قافیه و قوف حاصل شد حرکات قافیه
 نیز واقف شدن لازم است بدانکه حرکات قافیه است حساب که
 گفته اند **پیش** رشن و شباع و وضای سنگ ای **بنا** بر توجیه است
 مری و ففاد **و** ترکیب حروف اول حرکات حرکت من تجرد
 رشن حرکت ماقبل سید است و غیره **بنا** بر توجیه **بنا** بر توجیه
 مایل و زایل درین **سبب** زار و در که بر حسن تو کستم مایل
 تا حال زایل گشت مهرت زایل **مثال** دیگر **دایم** درین است
 بروت مایل **هرگز** نشود عشق تو از دل زایل **خورشید** زخون
 خورشیدی **مثال** حالا که شده عبارت حطت حاصل **چون** نایس

در

در قوافی مکرر نبرد برش نیز نبرد است مکرر نبرد برش در لغت معنی
 است که در لغت چون ابتدای حرکات قافیه ملک استوار قافیه حرکت است
 و از او اش نام کردند اشباع حرکت بود مطلقا چون **بنا** بر توجیه و او او در
 و صادر و کوه یا مایل و زایل و ضمه نایره است **بنا** بر توجیه **بنا** بر توجیه
 پاک **دور** که کردت خرد و جوان خاور **ازان** و فیک نبرد
 مایل **شدم** از دل شد مهر تو زایل **و** کین تو هر وقت از خیال
 کنی دستوار کارم درت تمل **و** اختلاف حرکت ضیل در قوافی که مثل
 سببند بر حرف حاصی نیست اما در قوافی که مثل حروف وصل باشد **بنا** بر توجیه
 کرده اند چنانچه مصلح الدین شیخ سعدی درین دو بیت کرده **بنا** بر توجیه
 ای بادشاه دیر جو وقت مزار شد **تو** نیز نایره ای محلت برابر است
 مردی کمان بگره به نچه است **و** زور **بنا** بر توجیه **بنا** بر توجیه
 و حق نیست که این را خوب باید داشت چون در اصل از جنسیت بروی
 فید برابر است و بودن آنها در جای خود لازم یعنی غیر آنها جایز نیست
 پس کویا که حرکت او ایر کرد اندیند و مستغنی ساختند پس حرکت را
 از نجهت اشباع نام کردند خود حرکت ماقبل روف و فیدر آگونیند **بنا** بر توجیه
 حرکت ماقبل الف درین **سبب** چشمه با هم روان از چشمه ها **بنا** بر توجیه
 تا غلام بر کنایه چشمه که در فرار **رعایت** مکرر نبرد در قوافی

واجب است مگر در قیاس روی مگر حرکت شود حرف وصل پس این بیگانه
 نزدیک اکثر شود اختلاف حد که حرکت با قبل فید است جبار است
 جانچه مولانا کمال الدین سیستانی در جواب اب معنی گفته **بکر** که سوزم
 یک نفس آینه شود **از** دو دو راه نفس شود **در** دیده ارا
 آب همیلا و نام **نما** هر چه پیش است آن شسته شود **صد** و در لغت
 یعنی برابر کردن است چون حرکت با قبل روت برابر حرکت با قبل
 در فرم او اورد و نام کرد مذکور حرکت با قبل روی ساکن چون فتحه تا
 تن و من در بیت **ب** هر چه که در عشق تو بگذرد حق **ک** گزشتی ای
 سکر برین **و** ظاهر است که این تعریف صادق می آید بر کسره یا
 مثل مال ذرایل و تعریف شباع نیز خاج که نه بود است پس اگر این دو
 ماهر و تصور دار اما اگر شباع را که صیغ کنند و عبارت در انداز
 حرکت ذخیل در قوافی مشاعر حرف بر وصل حساب که در مابلی و را علی
 و در سائش و ما شش کون یا توجه بر کصیف کنند و عبارت در انداز
 از حرکت با قبل روی ساکن که آن حرکت شباع نباشد مانند ضمیه یا
 لام کل و مل و کسره ماقبل مادی سابق و باقی و فتحه ماقبل در دعا و ثنا
 هر دو نوع صحت می یابند و مویران مخصوص است که گویا **ح** و **ح**
 سمس بر همین در از زبان شباع آورده که حرکت ذخیل را در قوافی

موسوم که شاع خوانند و عبارت آن در قوافی واجب است و اختلاف
 بهج و وجه جابزیت مجنون توجه که حرکت با قبل روی ساکن است نباید که
 مختلف کرده و مکرر روی مکرر کرده و در حرف ذخیل خاجه اوی
 در قصیده خود گفته که مطلعش **بیت** ای مسلمانان قغان اردور
 خج خیزی **و** در نفاق تیر و ماه و قصد سستی **اسان** کشتی ام
 کند ایم دو کار **و** و دست دی دایمی وقت آمده لکزی **و** در بیت
 ثالث ساری و عفری راقا فیه ساخته و نظایر این سخن اسپایی
 که چون توجه حرکت با قبل روی ساکن است پس هر گاه که روی حرکت
 حرکت توجه نیست و معنی این شنباه انکه در معیار الاشاره و جدا
 المصحح مشهور است که هر گاه روی حرکت قطع آن حرکت توجه نیست
 و توجه لغت فرار که در اندیشه است چون ای حرکت روی ساکن را اقرار
 میگرداند جای ماقبل و حفظ مابع او سازد او را برین مسامت
 گندی محرمی حرکت زوی است مانند کسره تا درین **بیت** من ای
 زاهد از آن فرزم طریق می برستی **ا** که سوزد شستی خوشاشاک
 هستی را **م** مثال **ب** که **ب** خوششان دو قبح دان می برستی
 که بر باند مرا آیدستی **و** رعایه تکرار در قوافی واجب است و محرمی
 در لغت محل سخن در این حرکت بهج است بجا که حرکت تا از

میکنند و بجز حرف وصل نیست پس او را بر سبب شبه مجری نام کردند و لغز
 حرکت و اصل است و فیکه خروج باد بود و مانند فتح تا درین بیت **بیت**
 ای در هر باشد اندر غم دارانیم **بیت** رحم آوری به یکی در انوائیم **بیت** در شعر
 با سبب لازم نیست که حرف وصل متحرک باشد چنانکه گفته اند **بیت** ما عاشق
 روی گوانیم **بیت** دیوانه شکل هر جوانیم **بیت** و حرکت خروج و غیره را نیز لغز
 گویند چون حرکت بهم و شین درین **بیت** مست سست **بیت** تا کی کوی نه
 دل بر در غم نشان **بیت** از ره برون هر بره آردم نشان **بیت** و لغز
 در لغت روان سخن فرمالت چون حرکت ای حرف سبب آن میشود
 ساکنی که بعد از این باشد مانع آنهاست و پس در لفظ کوبا که درین حرکت
 لغت و حکم آنهاست بدین جهت او را لغز گویند دیگر بر آنکه
 روی بر دو لغت مفید و مطلق مقید است که ساکن باشد و حرف
 وصل بر دو بند چون من لغز در لغت مذکور است چون
 ساکن است بمقابل خود است و لفظ پس کوبا که مذکور شده است
 از جهت او را مقید نام کردند و می مطلق است که حرف وصل بر دو
 و در وی حرکت شود و از قید است بمقابل خود در لفظ خلاصی بد
 پس کوبا که مذکور کرده است برین سبب است او را مطلق
 نام کردند چنانکه هم و هم با بر در است که در باب این من

انوائ

انواع فایده است چنانچه درین بیت **بیت** مترادف متواتر است که
 میخوان **بیت** مگر استگ و سلفت فایده ان **بیت** بعضی من الفلا را
 قافیه بعضی ضاد قافیه گفته اند مترادف است که بقطع در
 دو حرف کن باقی باشد چنانچه درین بیت **بیت** هر شش مال است
 ای نوار **بیت** آره همچون حجاب از وی بیرون همچو خالدار **بیت** مترادف
 در لغت باقی شدن بود و متواتر است که بقطع ساکنی که در آخر است
 تا اول ساکن بجز حرف متحرک واسطه بود چنانکه لفظ بار او مارا کرد
 متحرک واسطه بود آنچه متدارک نامند چنانچه درین بیت **بیت** شمع جان
 چون بخت در فانوس تن **بیت** شد از انصورت نشان **بیت** حال من
 تارک لغت کید که رسیدن بود متراکب است که در حرف متحرک
 واسطه بود چنانچه درین بیت **بیت** ای خطای من درین رفت **بیت** سوی
 عدم در دل ما حرفت است لغت ضم **بیت** مستطاول است که چهار
 متحرک واسطه بود و شعرا بجز انغمات نقل نیاید شعرا برین قافیه
 نهاده اند لکن او سس نیز در لغت مانند تراکت هم است بود و بکار
 عموماً قافیه چهار است اول سناد با لکرون اختلاف در است
 چنانکه داد و در دوران زمین را ایم قافیه را اندر ساد در لغت
 با کسی با بودی آمده است چون قافیه در شعر کربت مختلف است

در آن شعرا تا در قافیه باشد بلکه این دو قافیه نند در کس ششده که با یکدیگر
 بی چون آن اختلاف است نام کرده و بعضی گفته اند که نباید بعضی
 اختلاف اند برین تقدیر در سیمیه طاهر است دوم انوار آن جمله
 حد و تو خبر را گویند چنانچه در دو و دو و دو و دو و دو و دو و دو و دو
 شعر جمع کنند او در لغت نام شدن را دوست یوم الف و اول
 تبدیل می است بحر می که در مخرج با و ز و ک یک بود چون صلح و صبح
 یا نیا و نیا و مانند آن در این قبل است هم آوردن حرف عربی
 و عجمی مغایر چون ادب و طرب یا و ح و ح و شک و شک یا کس
 و شک و کافیه از زبان عجمی نمانده است و الف و
 سیر کردن است از معنی چون عیب او دیده شود کویا که
 شاعر خود را بر سیر داند از معنی که ای دانست برین سبب او را
 اگر نام کردند چهارم الطبا و آن اعاده کردن قافیه بود یک بعضی
 غیر از قافیه مصراع اول مطلع که گزاردان در غیر مطلع یعنی مصراع
 دوم است دوم الطبا گویند و الطبا بر دو قسم است خفی و صلی الطبا
 خفی است که گزاردان بر نباشد مانند انا یا نیا و آب یا کلاب و آن
 جایز داشته اند چنانچه درین بیت است ای کلان تو رده
 ز روی کل آب **ب** صحت کل را که در دو بیت کلاس **ب**
 و بعضی

و بعضی تکراری که در امر و نهی است از همین قبل داشته اند چنانچه
 پیاد میا اما تکراری که در نفعی و اثبات است مانند رفت و رفت
 بالاتفاق ازین قبل نیست و بعضی فاحش است و بعضی نبد است
 که در لفظ امر او ترا الطبا را گویند خفی است چنانچه درین بیت
 کلی از شعرا معنی گفته اند آن است **ب** همه ملاحظت در استی و
 شرم تر است **ب** همه ملاحظت در اول خسی و خسی است **ب** ف و
 این ظاهر است چه گزاردان درین الفاظ سبک معنی است **ب** الطبا
 است که گزاردان باشد چنانچه گزاردان و سپان و سپان و سپان و سپان
 الف و ز و صفات و کلمات الف و نون و ح و آن در کربان
 و دال استقبال چون دهد و پرد و نون تخصیص چون زرین و سبزه
 و آنچه در آخر ابیات صریحاً سبک معنی گزاردان خواهد بود که گزاردان
 حرف چون الطبا صلی از عجمی فاحش است و ارتکاب این جایز
 نشاید که بنا بر قافیه بران نهی قدر گفته اند که گزاردان قافیه در قطعه ها
 و غیرها بعضی نیست و در قصاید چهارده بیت چارده بیت صراحت
 اما متاخران می گفته اند که گزاردان قافیه نباید کرد و الطبا
 بران دشمن است که را مخری نهند چون امواج قافیه که عیب حوار
 و پاهال بود این عیب الطبا نام کرده و قافیه که مشتمل باشد بر الطبا

محققان ادراک مکان نام نهاده اند چنانچه درین بیت **سپت**
 دل شریه و چشمان تو هر گوشه بر بندش **سپت** مستند باد که بنا که شکستش
 و شمشیر کوفته که هر فایه کردی او اصلی باشد از اشراک مکان خوا
 خواه مکرر باشد خواه نه و با کفتمه که شعراست مکان فایه را گویند
 که الف فون جمع در آن استعمال باشد مانند یاران و دوستان و شایگان
 ملت فوس ضری را گویند که بسیار باشد مثلاً کجاست کجاست مکان کجایی
 را گویند که در مال بسیار بود چنانچه رشیدی گفته و فایه را گویند که
 شایگان نام گویند و در ظاهر است و باز شمس گفته که معنی مکان
 کالیت که کجاست کجاست می فرود چنانچه شهیدی است گفته **سپت**
 مفرمای در پیش راست مکان **سپت** و در شمس برین تقدیر ظاهر است
 که این نوع فایه آوردن بکار بسیار بنیاید که کجاست کجاست بر این فایه
 بر دو قسم است معمول و غیر معمول معمول است که بواسطه بعضی
 آن شود که فایه کرد و این بر دو نوع است اول آنکه تقریف کریب
 باشد یعنی فایه را که خبر و کلامه باشد با و ترکیب است و فایه را
 چنانچه درین بیت **سپت** من از زمانه تو وصل شای بر دم خورسند
 فغان که اصل زبان اهرم از میان بر دند **سپت** مقال دیگر در این
 روی تو اگر گویم است **سپت** اوار کجایی ای پدایت **سپت** لفظ است
 فایه

بوسطه ترکیب با لفظ پدا صلاحیت آن پیدا کرد که باریست فایه نیز
 آنکه تقریف تجمل باشد بعضی لفظی را بدو بخش کنند و یک بخش از آن فایه
 از بند و دیگری را در لفظ شمارند چنانچه درین رباعی **سپت** هر چند زهر
 تا مرادی دارم **سپت** لیکن بغض عشق تو شد دی ارم **سپت** ای دل جویم
 بجز و شادی است وصال **سپت** شادی کن خوش باش که یاد می ارم
 این را اتمراج فایه در ردیف ترکیب و مقدمان این را از جمله
 عیون شده اند اما متاخران این را صفت می شمارند و غیر معمول
 است که بی آنکه تقریف نمایدند استیانت شود که فایه باشد و
 نمایند که روحی در بعضی موضع در رواندن ساکن باشد و در بعضی محک
 بر چند کجاست لفظ در هر دو موضع یک طریق باشد چنانچه درین بیت **سپت**
 صلاح کار کجا و من جواب کجا **سپت** برین تفاوت ره از کجاست کجایی
 با که حرف روی است در مصراع اول و فایه مصراع است
 و در مصراع دوم محک و این را نیز از باب این من مستحسن ندارند
 برزای میاست آرای الصاحیح شعر است که سخن منظوم برین مستور
 چون ز رخ روشن بر دشت **سپت** چون فصل دارد و از غار لطافت سخن
 که با عجب آید در قسم خود هم با در مستور و هم در منظوم است **سپت**
 برین دو صفت که صورت معروف است و چون در منظوم از در مستور

در دیدن بهتر نماید سخن منظوم را بمقتضای طبع نهاد و نصف یا طن در داری
 و کونای حدودی و او را نانی بدارد که اگر در اینجا در گذر نماید در آن احوال
 بجهت سادست و جزالت کلام ترکی کلمات را با واسطه حرکت و سکون ربطی نماید
 نمودند که اگر در ترکیب نام مصراع یک حرف ساکن را متحرک خوانند نامزدین شود
 دیگر باید است که نظم را با جود و سست تمام است زیرا که چنانکه در عروض
 روح و صحت اصل است در نظم معنی و وزن اصل است و چنانکه در عروض
 میروح لکانه بجهت نظم معنی خوشتر نماید و چنانکه در عروض حال رود بود
 خلقی که خلقی برود و لغت ذاتی و صفاتی کسی سرزد و در عروضی
 و زاری بی خیال اتی است که وجود هر اعضاء مناسب و معقول و معنی و چنانکه
 در علم قیامه مطهر است صفاتی است که خوشتر و طرفت با ضروری
 است که بکسر و لطیف و امثال آن خود را یا را بد زاری است که بپای
 زرد جوهر خود را آرزو کرد اند لطافت در نظم همین قسمت ذاتی
 است که در ترکیب او الفاظ مناسب و فصیح جرایل است صفاتی است
 که سلیس و مطوع و آراسته بود در ضروری است که از زلف و قافیہ
 و زلف و اخوات او سپهر کرد زاری است که بصانع لفظی و
 معنوی متخی و معنی باشت چنانکه قیمت جواهر از ریش است عزیز معنوی
 از لفظی است بدین معنی نموده روح است و ترکیب نموده

حد و علی با القیاس و صفت دیگرید انکه کلک بوضع است که حاصل باشد از سبب
 حروف و مخاریج مخالفت قیاس و کرامت سمعی نماز حروف است که کلک
 سبب جمیع حروف متنازه یعنی با هم لغت دارند با عبار خارج در وقت تلفظ
 بر زبان نقل باشد چنانکه اصحاب است و کشت در لفظ مشتبه در سبب
 و کشتش با کسب میزند در کتب معتبره انعم اصل صانع است که لفظی که گو
 انرا نشود و در وقت لفظ آن زبان را کشتی شود پس آن لفظ مناسب است
 و چنانکه انکه توسط شین معجزه بخارج میوه سه روجه است میان حرف تا اورا
 که اول از بخارج میوه شده بدو تنائی از بخارج میوه است در سبب
 باعث نقل است میان بخارج بد انکه سبب است بهشت پیچ که نای کلام عم
 بر است است که اول حرف از حروف معقوله همزه و آخر نیم است با
 بخارج و جمله بخارج بقول شهوه است زده اند و از هر حرف یک حرف
 حرف زبانه از حروف بیرون می آیند زبیر و آن آمدن آن حرف از حروف
 خلق تا هر دو سبب بدین لفصل خلق را نشانی است اقصی او
 اول الف ازین خلق یا از میانه الف و اول تا از زبان وین دندان
 تا از زبان دندان با لاجرم از میان زبان و میانه کلام همان است
 خلق مخار از خلق دال از زبان وین دندان دال از زبان وین دندان
 سنای از زبان وین دندان با بالانزد یک مخارج لحن را از زبان

دین دندان سین ازین زبان دین دندان مشین ازین زبان و میان دندان
صا در زبان و در دندانهای زیرین و کت و کی که میان زبان و دندان
باشند و اگر آن زبان و یک طرف دندان که کسی از جهت طایفه زبان
دین دندانها را بلا طایفه زبان و دین دندان با لایحین از میان حلق
از حلق طایفه دندان است یا و اندرون لب بکین قاف ازین زبان
و واضح است که هر چه در دندان رباعی است بجز از میان دو لب که ازین زبان
نون ازین زبان نزدیک موضع لام و او از اجتماع لب یا هر دندان با لایح
فار حلق یا از میان زبان و میان کلام و لا خارج است زیرا که حرکت
از لام و الف و کلام در زبان حروف مفردة و امثول است و کلام
رس القرار نذیه العفلا ابوالقاسم شاطی نیز برین طایفه است
و واضح است که الف از هوادین است زیرا که همانند در عرضی از
اعضای نام آنکه با او حرف دیگر نباشد فقط نمیتوان کرد و فرق میان
هنر و الف است که نمیزد کانی تحریک باشد کانی ساکن یا شش زبان
چون آن یا امن و الف حلی است مگر که حرکت در او نیست
چون ما و او در متخرج این خلاف واقع است بدانکه همه و بار متخرج
و عین جار متخرج دوم عین و جار متخرج سوم قاف را متخرج چهارم
متخرج پنجم و شش را متخرج ششم صا در متخرج هفتم لام را متخرج هشتم

نون را

نون را متخرج نهم حرف می را متخرج دهم ط و دال و تا را متخرج یازدهم ظ و ذال
و تا را متخرج دوازدهم صاد و سین و ذ را متخرج سیزدهم فار را متخرج چهاردهم واد
و یازدهم را متخرج یازدهم نون ساکن و بیستم ساکن باخفا خوانده شود ازین شوم
بیرون می آید و بیستم اندرون می آید و این متخرج شازدهم است
حروف همسوده است سین و تا و ها و تا و شین و کاف و وا و صاد
و فا و که مجموع ششگانه حصفا باشد بیستم و بیست و یکم است لغز اول
در لغت آواز تنی و ضعیف است و همسود برای این میگویند که از حروف اعجاز
بر خارج مدار عدد و ادای اینها لغت را بازمیندارد از زبان و صد می
آمد و آن نوزده حروف اند الف تا حیم حاد اذ اذ را از اصدا و طاطا عین
قاف لام میمون و او یا که مجموع آن یکدیگر در رصطع عقلم نوی باشد
مجموعه بیست است از هر دو آن مخفی است که صد است با شش و مجموع
برای این میگویند که از حروف باعتبار لفظ صوت اعتماد بر خارج دارند و آن
مجموعه با انواع است اول شده و آن بیست حرفت همه و هم و دال
و تاقا و با و قاف و کاف که مجموع آن احدت طبعک باشد و این متخرج
از شدت میخی سخنی و شدیده برای این میگویند که در وقت ادای این حروف
زبان حرکت شود و در موضع خود دوم رجوع کند صدی است و آن دوازده
حرف است باخفا تا سیزدهم صا و ط و دال فاعین را که مجموع آن حج

نبت سصد قطره باشد و از بعضی نبت حروف است در حروف برای این
 میگویند که در وقت ادای این حروف آواز نرم نشود و روزه در وقت
 یعنی نرم آمده سوم میان روزه و شدیده یعنی حروف مشتمل بر ک که در
 شان در میان هر دو باشد و آن پنج حرف اند عین و میم و و لام و لو
 و مجموع آن عمران باشد در میان روزه شدیده برای این میگویند که در
 وقت ادای این حروف آواز میان سختی و نرمی شود چهارم متعلقه آن
 حرف اند فاق طاحا صاد ضاد عین طاک که مجموع آن فقط حصص
 باشد و از برای بعضی پنج حرف اند متعلقه شوق از استقامت در استقامت
 طلبندی کردن آمده است و این حروف از برای آن متعلقه گویند که با
 در وقت تلفظ اینها میل میآید که حروف در آن متعلقه است و آن
 است که زبان در وقت ادای اینها گسلی میماند و این حروف در وقت
 نیز گویند ششم مطبقه آن چهار حرف است صاد ضاد طاطا و
 برای این گویند که معنی اطباق در لغت نوشته اند این است و زبان
 ادای این حروف چون طابق بر طبق کام را میگویند هفتم ضغوا بر است
 صاد سین یا و ضغیر برای این میگویند که در وقت ادای این حروف
 میآید که شکر است و ضغیر لغت آواز بر بگفت و ضغیر
 جرس بر جرس صوت شدید را گویند و حروف در تلفظ الل و ال با

هائس

نبت متعلقه و معنی و معنی معنی در لغت تو بخوانش است و آن
 و متعلقه برای این میگویند در وقت ادای آن آواز بر آمده میشود و در
 و بعضی صاد و میم را از حروف داشته اند نه هم فاقه و حروف فلقه
 پنج اند فاق طاحا صیدم ال تا که مجموع آن قطعه است و فلقه برای
 آن گویند که در وقت تلفظ این حروف آوازی پیدا میشود و حشر خاصه
 و حاله وقف و توقف در لغت است و در اصطلاح ساکن
 ساکن آخر حرف کلمه باشد چنانچه قول الحق و شکر مشهور ترین حرف
 فلقه فاق است چنانچه طای گویند که عین اتفاق و فلقه در
 لغت حرکت دادن هر بیت در بقایان معنی این اند و هم حرفه
 و آن دو حرف لام و است و منحرف برای این میگویند که زبان در وقت ادای
 اینها منحرف میشود از خروج فلام خروج نون و نون خروج لام مگر در
 مگر برادر یعنی نون و فلقه گویند که است و کجاست قولی که در ارد
 باز در هم سطل و الحرف صاد است معنی استقاله جلت از می شود
 و این را گویند آن سطل گویند که در وقت ادای آن آمده است صوت
 و صد سطل نصیر است که زبان در وقت تلفظ الحروف کشیده میشود
 اگر طالع است خواهد که خروج هر حرف بر وجه معلوم کند باید که سب
 است و کامل در اول وی نموده میارود الحرف را ساکن کرده تلفظ کنند

هائس

زیرا صفتها افعال هم حرف است باعتبار خارج چنانکه سابق بر کوشش
 مثلا اگر خواهد که قالب را بلیک لفظ کند بر اول وی نموده پار و بگوید ان
 و صادر اصل و علی نه الفیاس هم حرف لفظ کند و معلوم نماید
 و شرح شش طایفه مقولست دیگر بدانند بی حرف تهی که از روی لغت از
 زبان فیض بر زبان عالمی که بصفت شرح مفاتح حروری دیگر
 حواشی وضع اشکال کتب معلوم انجا بیسی الکا برده بعضی علم مورد
 بحین در این کمالان تفهیمه بایست تحقیق نویسنده و از روی تصدیق
 بجایرت غیر ششم معانی لغوی حرف مذکوره معلوم شده با الفاظ
 و کجا و نسبت که الف حرفی که در ساحت ثانی ندارد اما در کتب
 الجماع التادیه که اول او را نوشته اند استیلا نه هر جزایم ششمست
 که در وقت یاد کردن او را کند الحارز زبان در از الحارز نویسنده
 الدالین فیه الدال مانع فرغ الهمر که الزاد بسیار نورزنده است
 غنی بحال الشن حروری که نگاه زبان بسیار کند الصاد خروسی لغز صاف
 لعلظله الصاد و هر بی که سر خود را بردارد و آواز نماید الصا بر کبر انجا
 الطازن در ازستان العین ز رضا لصل العین ارفا الف در با
 القاف انانی کلمی بنا باشد الکاف مرد صبح دیده میان مردم
 اللام در دست ما بر الیم شرار لصل النون نای و میری شیخ

و هـ

و در اوت الواو بیست و شش ان الهاء اثر تاریکی لاشکال کتب لغوی
 الهاء کتب کرانه و در بعضی کتب لغت الهاء معنی بر مبنی ذوق و با سجا
 شکر و شکرین و نام معنی بر هم بر سر و راه معنی که از روی معنی مذکور
 و شکرین معنی مودوده و فادیمتی ادب مفاتح معنی غرور و کبر و کبر
 و کاف معنی ناز دارنده و لام هم شکرین و جامع و معنی غرور و کبر
 صاف و مشبه بین و کبر و کبر در راه و او معنی طمانینه و لام معنی
 لثان اما در بعضی مانی شکر درستان نیز آمده و دیگر آنکه حرفی که
 علامت تعریف معرفت و لام مذکور محفوظ شود انرا هم می گویند صاف
 نورانی حرف شکر چهارده بلکه هیچ شکر شکر معنی صراط
 و حرفی که لام تعریف بر و محفوظ باشد انرا هم می گویند صاف نورانی
 و حرفی که لام تعریف بر و محفوظ باشد انرا هم می گویند صاف نورانی
 غیر که تعریف ثانی کلامه صیر باشد است که کلامه معنی غطا هر المع
 و غیر لغوی استعمال باشد لفظ صاف معنی کلاه و مریج باشد
 را از همه و هم محفوظ لفظ صاف است که لفظ صاف قانون
 وضع لغت باشد صاف در صواع و ندان خوش و لبان با کس
 حرفی که صاع و حیر خوان است چنانکه روز و شب در وی
 سوهب و حیر و حیر و لبان و حیران و صلاف قاعده

بست است همه سخن غنکس این جمیع حیوان با الف و ذی اینده چنانکه
و ستوان و کوه سینه آن اگر است و ستورا بگویم که خلاف است
اگر پیش از آنکه است استعمال خلاف وضع یا فیه و کراست است
لفظ نخستی که گوشت از آنست و در دل از آنکه برون بندار و بست
چون شتی شبیه پیشین معجزه ای است یا بست سخن سخن چنانکه است
که در کلام در کلام و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
در کلامه چنانکه مخدوم الیه العصاب سفاره درین است **بست** است
که درین روز با این سری **بست** است بر سر آن که در وقت **بست** است
عوضی نماید و در آنکه اول عصای شنج کف است **بست** است
از آوردن الفاظ نسیم نماید از نامه کلام فصل است که خاص
باشد از ضعف تا لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
که یک کلام در خلاف قانون منور همور باشد چنانکه درین **بست**
مخون عشق را در امور و حالت **بست** است که کلام درین **بست** است
چنانکه در مضرع **بست** است چون الی مکرم افغان فروری درین **بست** است
که یک کلام بود که شاعریان الفاظ و کلمات از در فصل **بست** است
درین درم **بست** است این آوردی ساق کلمات **بست** است کلمات با هم
مشاوره یعنی لغت در آنده باشد و اجتماع آنها باعث لغت **بست** است

بانی

نمان شود وقت تلفظ اگر چه بعضی بگویند چنانکه در مضرع **بست** است
شبه شش شش بر زده و شش شش بگویند چنانکه ای عزیز تو **بست**
میکنی تصحیف لفظی یعنی عدم ظهور معنی شش لادون در لفظ حیوان **بست**
کلی اگر از صفت ششانه در معادله و ضمیر او چنانکه درین **بست** است
حوز و کلماتش مال گو **بست** است و دیگر دانست آن را شش اندر خانه شش
دیگر اگر از صفت ششانه در ششانه باشد چنانکه درین **بست** است
شش در روز و نون بودید **بست** است ناقص هم بیان را شد و زانکه این را
لفظ این را بی **بست** است در قرین **بست** است و لفظ برای این **بست** است
عکس است و این **بست** است که در آن بروز دیگر از جمله فصل **بست** است
شش ششانه در رباطه چنانکه درین **بست** است هر از لطف طعم در
مخالف **بست** است که دردی من نازید **بست** است هر کس که معنی از آن **بست**
زمن **بست** است که در آن **بست** است هر کس که معنی از آن **بست**
این عطار در از جمله **بست** است لفظ هر با لفظ گفت **بست** است
این در آن معانی **بست** است هر کس که معنی از آن **بست**
معنوی **بست** است که در آن **بست** است هر کس که معنی از آن **بست**
غیر از ظاهر **بست** است هر کس که معنی از آن **بست**
انفال **بست** است هر کس که معنی از آن **بست**

تسانت کلام است که کلمات او جزیل باشد و ترکیب او از بسبب کثرت
 بود جزیل مشهور است از جزیل که در لغت بهر عطف را گویند و ازین عطف
 اشارت است با کلمه حروف کلمات او رفیع و ازین است بدیع حروف
 او بیشتر از حروف مبهوره و مسغوره شده باشد و حروف مبهوره
 مخصوص فرود که باشد حروف مبهوره ده است که مجموع آن حروف
 بود و حروف رفوه هشت است که مجموع آن لم بود و کلمات و حروف
 رخ است که مجموع ضعف باشد چنانکه بالمله گویند و از رفوع بود با
 ترکیب مخصوص است که آن کلام تکلیف بهم برشته باشد از این
 در کلمات و برشته که جزای کلام است که معنی و لفظ او همان است
 آید که پیش طبع سلیقه تبدیل آن حروف نماید و جزای آن نیز که را گویند
 سلاست روانی را گویند و کلامی که در آن باشد و در روی آن کلمات
 بود و لفظ آن سلیس گویند و این ضد است از کلام
 است که معنی و لفظ متناسبه ادا کند چنانکه گویند که فرق
 میان دو فرقه است که میان شری و شر با و میان سبک و سبک
 اگر گویند که رواق دور زده است که میان شری و سبک است و در میان
 همان باشد لیکن قیاسی درین است که در کلمات خوانده اند
 و افعال جمع شرح که در لغت مبهوره است که در لغت آمده است

در جمع

دستگیری بود شعرا و فضلا که در کور این است بسیار آمد فرمود که خاک را در
 بجز از کلمات عربی است چنانکه سبب لغت میگردانند که در لغت است که
 کسوف خوانند که در لغت است و افعال جمع شرح که در لغت مبهوره است
 برای اینکه در استعمال سبک را که مطابق کلمات است لعل خوانند و عادت
 و کلمه در لغت است و مشتری خریدار گفتن در زبان است لطافت
 که در لغت است و اینها هم در لغت است که در لغت مبهوره است
 کند که در معنی داشته باشد و بعد از این سماع معنی فریب رود
 و در افعال معنی بعد از این سبک خوانند چنانکه سبک خوانند
 شریف لغت برکت دید زین شرح با کلمات چون فریب
 و شرف و این سماع نیز و حکام میرود که می آید از لغت مبهوره است
 عطا در لغت و تیره چون در لغت مبهوره است و این سماع معنی
 و آن زده کلمات و مراد قابل معنی بعد از این سبک خوانند و این سبک
 محاسن شخصی این است خوانند که در لغت مبهوره است و این سبک
 سهل بود که گویند شرح لغت که زبان خواهد خوانند از این که
 درین است سیر لغت خوانند و در کلمات مبهوره است و در این سبک
 این سبک سهل بود که اینها خوانند که زبان خواهد خوانند از این که
 مناسب بودی و در میان معنی مبهوره است که در لغت مبهوره است

اجبات زینتیه در بعضی المصاحح آورده است که کلمه **معه** یا
مقام لغوی برین را با سخن دیگر در جهت آردن مقامی و اجابت کرنی
رعایت او است که در یک برین و حسن کلام را بر بیدار لطافت کلمات
که کلمات آن خوشتر اند و نرم باشد مثلاً **سپید** منهای جو آینه در
خود کسب است و نیز چون که اثر است نفس را در حسن الی کلام است
لفظیت و لذت بخش و حسن لغوی است که بر این استماع لفظی و معنی
آردسته بود و چنانچه معلوم شود باید داشت که است و لغت معنی خلق یعنی
بیدار کردن آرد و در اصطلاح کلام است منظور که نوشته شود برای خوشی
که نوشته شد آن عرضی بطرف یا لفظی است از عبادت
معاملات و غیره باشد لفظاً کتب طبعه و آینه و یا ادعیه و
زینت الیه که در محاورت قرار یابد و کتب که انبیا حسنیان
نویسند مثل نامه چهار خیر اول ثناء دوم دعا سوم مقدمات شوق
اشمال چهارم اظهار تحققت حال و کلمه حکم فرود در رعایت
جهان و بیان نبی اید و منشی پیدا کننده و در اصطلاح کسی است که با
مراود و قوی است که قادر بود بسبب ان برادرا یعنی مقصود و مط
چگونه که کسب شده باشد نزد ارباب فصاحت و بلاغت و از او را
منشی است که از علم لغت و علم صرف و نحو بهره یابد و ابی

و احادیث

و احادیث صحیحه شیخه را قوت حافظ تمام داشته باشد سبب
الهی در معاینه ترا که الفاظ و نحو و غیره موضوع یعنی الفاظ مستعمله
جمله و قوف شده آنها را موافق قواعد صرف است و مطابق طلب
آیات در حدیث و قصیدات عازمانه باید که حارح عبارت او کجا
آید است که کنایات و تشبیهات مقرون و کلام فصاحت انجمن بلای
تا به از آن استعاره و بیجا چون بود و حسن مطلع نامه آن باشد حسن
او بکلمات کنین و الفاظ کسب مندرش تا معصع بر جمع و جمع
قرن باشد و در اصل منته باید که با وجود این کلمات صیر طبع سیم
و ذهن مستقیم باشد که از اهل تصفیه باطن و خوبی نیت خوب طبع کلماتی
که حکم عبادت باشد به بیعتی بی تاوانه آرد و بطن خود چنانچه
غزلی بجزیری سوال کرد که مرادی دارم الغریب العود بانه جواب داد
که بایز بارب این هر دو بخار منسوب است و کسب که بیانش کرده اند
در تاریخ خلکان مسطور است که مولانا عابد صعبانی که در مندرشی سلطان
صلاح الدین بن بوعلی بن ابوبکر در زری در جمله شسته بود که ناگاه
قاضی فاضل مری که در مندرشی منشی سلطان مذکور بود بر مولانا عابد
عبور کرد و در سبب دعا لغت بر فلک کسب کسب الفرض معنی است
که بر کسب منشی است بچو ابی یعنی در تو آرا مگاه قاضی منوع علی غور

کتابی ازین که درین مرتبه داراست سلطان سرفرازی نیست معنی هر
 عبارت با وجود تفاوت الفاظ است که حکم در این است که کنیز
 چایی با بر راه گذرگان با بنوشته اند از آب را از ایندگان
 روزی که نوشیدند از شهر رمضان که بسیار دیگرند بلکه کتابت
 لغت ترک لغت را گویند و در اصطلاح است که از لفظ ضعیف مراد بود
 اصلی لازم معنی حقیقی آن چیزی باشد لفظ را یکی و معنی را یکی گویند
 مثل طبل ایجاد لازم معنی است که آن طبل است و این لغت
 جایز است که گناید بیخجاست زیرا که گناید اراده لازم معنی حقیقی
 کلمات مزاج معنی حقیقی را در آن اراده نتوان گذر از کلمات صوتی
 حاصل اراده کردن جایز نیست بلکه مراد اصل حاجت است حاصل
 کلام المراد از کلمه مستعمل معنی حقیقی است یا غیر حقیقی در صورت استعمال
 لفظ موضوع است امر حقیقی گویند و اگر در غیر موضوع که است
 گویند و ثابالت را که از آن اراده لازم معنی حقیقی باشد گناید گویند
 در عرض کسی که است و استیجاب از آن تو لفظ حاجت بخجاست حاجت را
 بگویند که آدمی سلام کند و مقصود حاجت ازین بگلام سلب است
 سلام تو لفظ است آن گویند عرض کرده است و در معنی مقصود
 شی در هر مصباح تو لفظ را گناید در شهره و اگر در میان دیگر

در لغت

معنی مقصود و استیجاب از آن تو لفظ را گناید در شهره و اگر در میان دیگر
 که فلان کسی را مراد است از کثرت را و ما معنی مقصود که معرفت محمد
 است از سبب سیاحت زیرا که کثرت را با کثرت انتقال درین کثرت
 هر چه در کثرت سوختن نهرم انتقال کثرت طبع و کثرت طبع کثرت
 خورندگان و کثرت خورندگان انتقال کثرت همان و انتقال
 که مضایق مدوح است و معنی مناسب تلویح است و اگر وسایل نقل
 با جفا که در دو میان معنی مقصود و معنی غیر مقصود از آن در گویند
 الواسطه در کس که کثرت در سه باشد گویند و از عرض الواسطه
 انتقال میشود و بعضی القفا که آن روز علم آمدگان علم فراموش
 و قیاس و دال است بر طاعت و حماقت در مطورت میان عرض
 نافع المقصود که حماقت است یکو است که عرض العفا و اگر
 معنی عرض العفا معنی مقصود معنی مطورت اما در انتقال از عرض
 الواسطه که سادس کردن باشد با فرط است که استدلال میکند
 بیلابت کج اعتقاد بر قول اصل فراموش اما انتقال اعراض العفا
 بیلابت و حماقت صفاتی است که هر کس در با وی نظر از آن مطلع
 لهذا این را از گویند و قلت واسطه مناسب فرمت و اگر در
 نقل از موضوع ایما و است در نبود هیچ حال مجذبی را گناید

فرموده در حق خواججه صاحب تری که مصنف کتاب مهر و شکر تری است
 برای حسابا محمد سران خدا را درودی که او را است **قطر** **ب** این کلمه کواری
 در بهفت که ای ساز منی ز طبع تو است که فم که تاقی دلت خدایت
 بهر یک عجل کا خراج است نه آخر عمر دیا تواند ترا باغبان
 پر است ز پیدادنت اینهم بر عیب که سخن اداره شهرت
 مضمودیت آخرت و دیگر است سابقه جمله بلور معنی میت آخرت او
 ظلم است و ظلم وضع کسی فی غیر مضمود در انصاف فی غیر ظلمه با بر
 لفظیه ادر درین کل لغات خوئی است بعضی اعراف نه در محل خود
 و کلی که در آن لغت کرده است محتاطی غیر است یعنی مخصوص
 کمال محرم است و از او آره شدن شعر اسقال میشود شربت شمع و از
 شربت شعر اسقال میشود مظلومیت آن شعر و آن مظلومیت آن شعر
 اسقال میشود بخوبی شعر که مضمود است اگر و سالیط بسیار دارد
 اما بیغضاد مضمود نیست حال است که گمانه چون در کسی عرضی باشد
 تعریف و اگر عرضی کسی نباشد در سالیط از هم بسیار دارد و مضمود
 و سالیط اندک دارد با تقاضا مردیا و ضوح ایما و آره بود و شتابانند
 کردن چیزی که نیست در صفی آن ضرا را که گمانه کند مشه و آن شعر را
 که برده اند گمانه کند مشه و گمانه کند مشه و گمانه کند مشه و گمانه کند مشه
 از شش

از شش صفت چون تواند بود در یک لوی و مضمود و شکل مضمود
 شش بزرگ حسابا کوئی اوی تو چون روزی تو چون شب شش بوی حسابا
 کوئی انور از لوی ایگای تو میاید و تو کل چون با شش است شش بوی
 جانبا کوئی که تو چون شش است و سخن تو شش است به شکل حسابا کوئی
 اروی تو چون گمان است و مضمود تو چون نادک شش صفت حسابا کوئی
 ادبی کل است دل او شکست یعنی ادبی چون کل مارک است که با یک
 سخن از حال کرده و ادبی نیز با یک سخن از حال کرده حسابا کوئی
 سستی دارد که در مضمود اودی اثر کند دل نیز در سخن ایجاب است که بود
 نرم میکند و حسابا کوئی سخن تو هم در شش است یا چون ایجاب
 یعنی هم از روی قاضیه حسابا کوئی گمانه سخن تو بحال دل محرم را
 ایجاب کند یا حسابا کوئی ایجاب است که مضمود را زاره کند سخن تو را
 مضمود ام از هم در شش داد مضمود زاره که ادبی نیست و دیگر در ادبی
 و مضمود مضمود است که مضمود را ایجاب مضمود حسابا کوئی شش بوی
 که در شش که هم مضمود هم مضمود هم مضمود هم مضمود هم مضمود است
 در مضمود مضمود که مضمود مضمود است مضمود مضمود مضمود مضمود
 حسابا کوئی مضمود مضمود مضمود مضمود مضمود مضمود مضمود مضمود
 زین و گمانه مضمود مضمود مضمود مضمود مضمود مضمود مضمود مضمود

مثال محسوس بصیری چنانچه کمال خنده نماید **مثبت** کس از ماه میروی و در
 و کما بودند ایک ترا و چشم نامظر از شیر از کرده زیرا که از ترا و
 بجز حالت معلوم شود و از چشم مقادیر حسنها و در شب ظاهر شد آن مقادیر
 و متناهی است برت نیز از در چشم و در چشم آنچه خوب بود و کف
 ترا و در مثال **مثبت** کس سی ما در زمین بوی عرق جبین او
 جانم شده از بوی خوشش بدگفت **مثبت** مثال بد وفات **مثبت** آب
 درین کلندی در خاک کف کند **مثبت** آری نبات مهری درین دنیا را
 آنرا کس **مثبت** اندام تو در جبین است **مثبت** دیگر کف کنی فای اطلس
 مثال هر دو محسوس کس کس می طبعه فاریالی کوید **مثبت** هر دو کما بود در حال
 شکلات مورد چنانچه بود در او در او از نور **مثبت** اصل در لغت
 ماضی بظن است **مثبت** و عقده نظم کردن اثر مایه در عقلی باشد **مثبت**
 درین است علم است **مثبت** چون حیات ای غریب کوشش در
 حیات خود ایجاب کوشش **مثبت** و یا محتلفا نه یعنی کف عقلی و کف
 محسوس **مثبت** ظاهر ای چنانچه کوی کوی محسوس **مثبت** مثال بوی خوش محسوس
 و ضعیف محسوس **مثبت** نیز اگر تعریف ضعیف محسوس کرده اند که
 ضعیف کف است روحانی که صادر شود از آن کف افعال است **مثبت**
 دیگر روحانیه است **مثبت** و محسوس **مثبت**

و این

و این برین است **مثبت** مطلق کما که نبات نشیر نیز مطلق است **مثبت**
 نشیر کما که نشیرها نشیر مطلق است **مثبت** که نشیرها شاعر ضعیفی را
 کف می از شرط و عکس و غیر آن و آن در عری کاف است **مثبت** و مثل **مثبت** در
 بدان مازد در کبری لفظ چون دانند و سان و سا و کوی و طریق **مثبت**
 و پنداری در مثال آن **مثبت** روی تو چو ماه و کس **مثبت** قد لوی **مثبت**
 موجود **مثبت** نشیر ایجاب است که بوط است لفظ دیگر اشاره کند **مثبت**
 بی است **مثبت** نشیر یعنی حروف نشیر و کلام نیاید چنانچه درین است **مثبت** لولو
 اگر کس در برابر کل آت **مثبت** و در ترک روح بر و مالش غایت **مثبت**
 مطلق در ایجاب است **مثبت** لولو و حشر کس و کس و کل و دندان **مثبت**
 لغات در بزرگی تعریف نشیر **مثبت** بوده که نشیر نبات چنانچه **مثبت**
 ذکر کنند و خزان از ارکان نشیر ضعیفی نیارند و لازم نشیر بر در روی کل
 و این تعریف عکس تعریف سابق است **مثبت** نشیر نشیر و ایجاب است
 که نشیر و نشیر را نشیر و کس **مثبت** نشیر چنانچه درین است **مثبت** لوی چو ماه **مثبت**
 ماه را نگاه بود **مثبت** لوی چو سر و اگر در او فای باشد **مثبت** هر دو محسوس **مثبت**
 چهار نشیر و ایجاب است که نشیر **مثبت** اگر در مخرج اول نشیر است در مخرج
 ثانی نشیر **مثبت** در مخرج اول نشیر **مثبت** که در مخرج اول نشیر **مثبت** باشد
مثبت کل محسوس **مثبت** در کف **مثبت** کل محسوس **مثبت** در کف **مثبت**

و این

مثال دیگر که در زمین زرق و برق است فلک محال کرد فلک زرق و برق
زمین مثال بود که در فلک کمالش زمین مناجا جوهر خور در زرق و برق
چون زمین خور و بخار هر دو محسوس اند چنانکه سبب بود و اینجان بود
که شاعرانند که در شعر را می کشی در هر دو موجود باشد و طریق می بود
آنست که شاعر صفتی از خود و صفتی از محسوس می کشد و در هر دو
در هر دو موجود است و در هر دو در هر دو شایسته یکدیگر مساوات بود
سبب لفظه آید از دل من در زمان تو یک موی خیزد ازین من در زمان
میان تو سبب شمشیر و اینجاست که در کمال صبری را یکی کشید
و ظاهر خیال نماید که مصلحت و اولت نیست و فی الواقع مصلحت است
چنانچه خواهی همان گوید عاشق اگر منم چرا عجب در دیده برون کشید
منم چرا الاله بود بخون کفن هر دو محسوس اند مثال دیگر که نور مرده
شمع تر است پس کاش می خوردش من از هر چه است مهم است
و اینجاست که شاعر کلام خود چیزی را بچیزی کشد که باز از هر دو
مشبه بر مشبه بر صبح نهند و تفصیل در مثال است تویی چون ماه امانه گویا
تویی چون سرو اما سرو رعنا در آنکه در جمیع تشبیهات که نندگوشد
ضابطه است که در هر دو در مشبه به اکل و اظہار باشد و در مشبه تا تشبیه
و سبب نماید مثلاً که اگر کاش کشد معنی بر آفتاب سازد هم کلام در

بود معنی مطوع کرد و چنانچه تشبیه رحمت اکل در لفظ سئل است در دهند
هم جایز بود چنانچه درین سبب شمع صوری رحمت المدعیه سبب کل شمع
جو عارض خوان سبب شمع شمع زلف محبوبان سبب ایله است فاره در
عادت آوردن است و در مصلحت اخبار است از آنکه شمع عارض است
که معنی صفتی در شمع باشد از آنرا معنی فعل نماید و بجای دیگر سبب عادت
استغال کند در شرط است که این معنی عادت بعد از فهم باشد تا کنان از
نحت و در هر دو کلام کرد مثال سبب چشم دولت رسوا در کمال است
یاغ داشت شمع کمال است که سبب بطریق استعاره دولت را چشم
و در اش را یاغ نامت بود چیزی را که عادت از استعاره گویند لفظ
آورده شده و برای چیزی که عادت از استعاره گویند آن رسم است
مرشحه مجزوه مطلقه مرشحه است که مستعار استعاره هر دو از اش
نابند و لازم هر دو را کرده شود مثلاً ای شاه همچو آن که از معنی زبان
تو نام بر آورده جهان کرمی تیغ مستعار است فرمان مستعار هر دو از
ایمان موجود است و لازم هر دو را کرده شد لازم معنی جهان کرمی و لازم
زمان سخن مجزوه است که مستعار استعاره هر دو از ایمان باشد لیکن لازم
یکی ازین هر دو مذکور کرده شود مثال کن لازم مستعاره گویند باشد
عزیز و بجزی و کرم شدم پس تویی خوشتر از آن که خرابم

بجز استعاره و مخرج و استعاره و لولو خوش است که طایفه بر معنی لازم است
 آورده شد مثال اینچنانم استعاره ذکر کرده **ب** گاه بره دو نیمه خط
 پدید که در خوشه را در غایر بهمان کنی **ب** ماه دو نیمه استعاره و در محسوس
 استعاره خط را که طایفه محسوس است ذکر کرده و گاهی اگر استعاره محسوسه
 مستعار از اعیان باشد و مستعار از اعراف و در صورت نبود لازم
 نقش اول استعاره **ب** از صحت با ما مل از **ب** هر خط خودم بر خط
 زیر استعاره است و از اعیان است و خط مستعار را اوست و از اعیان
 بلکه عرض است بفر خود قیام دارد لازم زیرا که خود نیست ذکر کرده و طایفه
 غصه را ذکر کرده چرا که غصه از اعیان است که قیام پذیرند و خود خود
 از مطلقه است که در وی هیچ کی از لوازم خود کو را باشد محسوس استعاره
 بر سبیل تمثیل باشد مثلاً **ب** ای تخاص را که در که سبیل فاسکال
 و این خاک را سبب اجرام برده دان **ب** دلیل حصه استعاره در سبب
 است که استعاره از دو حال خلاصیت در صورتیکه مقارن باشد
 که طایفه مستعار باشد از مطلقه گویند مثل عندی استغنی
 نزدیک من شیر است در اینجا هیچ از لوازم مستعار و مستعار که مدلول
 نیست و در بارسی چنانچه استغنی کف **ب** هر طرف مروی
 بر سو سوخ و طوی در **ب** من گرفتار بلاجوی و در جوی در **ب**

تشبیه است محبوب را نسبت در هیچ امری که طایفه مستعار باشد یا مستعار
 باشد ذکر کرده و در صورتیکه مقارن باشد نیز از دو حال خلاصیت اگر
 مقارن باشد که لسی طایفه مستعار بود بر آن محسوسه گویند چنانچه است
 گویند **ب** سه و نو مکرز پانزده کین دل نقش می کشند **ب** درین است
 کرده است سر و فرامست محبوب را بعد از طول که نسبت میان سر و فرامست
 محبوب بعد از آن نسبت کرده است سر و در این نسبت که طایفه فرامست است
 که مستعار است و اگر مقارن باشد لسی که طایفه مستعار باشد از اعیان
 گویند چنانچه درین است **ب** مبدیوم نهناز درم چشم چشم از جهان
 آن بری اگر چشم مردم چونکه پیشه نهان **ب** درین است استعاره کرده
 بری محبوب را علاقه آنکه چنانچه بری نازک است و لطیف است محبوب
 و لطیف است و مقارن است نسبت لسی که طایفه بری است که طایفه
 منته است همان بودن را از چشم مردم نگاه باشد که استعاره محسوسه و در
 هر دو جمع شوند درین است **ب** آن ماه شمس جاریه از ما چو شمس جدا
 روزم بر شکر است و ندانم که کجا باشد **ب** درین است استعاره کرده است
 ماه مینر محبوب را و شمس همان که طایفه مستعار است که ماه باشد ذکر کرده
 و از ماه جدا شده که طایفه مستعار است که محبوب باشد ذکر کرده و یکبار
 استعاره مبدیوم که نامیده اند و آن استعاره با لکن است و یکبار

ب

مثاله انوری گفته **عاده** از خوا به انکه شود فعل مرکب است از ناخن مجاق اید
 جبهه خسته در **بنا** کردن شاعران را عورت مصیبت زده در عوض طلال
 بود حفظه ان پور و زخم جبهه بنا جن که از لوازم عورتان مصیبت زده باشد
 استعاره بالکنایه است و اشبات زخم جبهه بنا جن مجاق مرماه را استعاره
 نموده است مثال دیگر **هر که که خلا ندرک خنجر** نفعی نمک نه را تعویذ
 این بیت نیز مجرب علی است **عاشق گریه است حرکت مرگ** استماع
 یعنی شیره در اهلک بقره و غیره اظهار را که لوازم شمع است **همه در کعبه**
 کرده است **شیرین** که شمع استعاره بالکنایه است و اشبات اظهار که
 جمع مظهر معنی ناخن باشد **مرکب** استعاره مجید استعاره بالکنایه است
 اشبات امری که محض باشد **شیرین** از برای مشبه به استعاره کجایه اشبات
 که محض باشد **شیرین** به از برای مشبه و در یک بعضی استعاره بالکنایه
 است **شیرین** را در گفته و مشبه به را در کاینه چنانکه زوی معشوق را آقا
 گفته و استعاره کجایه است که لوازم مشبه به را که من نور و شمع و آب
 لوازم افات است و بگویند که زوی معشوق تا بی دارد لب روی مشبه
 که نام لوازم او است **ذکر** و استعاره حس است که لوازم مشبه
 ذکر کنند و گویند که زوی معشوق چنانست که سواهی از تو آمد لب روی
 معشوق را باقی است دارد و لوازم افات شمع است در حضور

لوازم

لوازم عیده ذکر کرده شده و یکدیگر را انجاستی که استعاره است چنانچه از خوا
 مستعاره مستعاره مستعاره و ملاحظ به الاستعاره یعنی چیزی که در کسب است
 واقع شود پس مستعاره لفظ است مثلاً مستعاره لفظ صل تجاع و مستعاره
 با این لفظ گویند و مانع به الاستعاره تجارت است از معنی شکر
 و استعاره و ان شجاعت است مجازاً مثل است که معنی غریب معنی مناسب
 که غیره شکر است مراد دارند چنانکه اتمی قدرت لفظ است اراده
 مثاله **عاشق** در شمع بر کفک **دلم** ای عقل با زبان که تر است
 و چنانکه لفظ ان را لفظ لفظ با عینا را کاف و لفظ خاک با عینا
 مالول مراد دارند چنانکه درین بیت **این خاک را چه شده که بود سرک**
 و این لفظ را چه زاده که رسم می نهاد **حسن** مطلع است که اول کلام مطبوع
 دلاوری و شطراک بود و اول باشد در مقصود و خالی باشد از الفاظی که
 متضمن فال باشد چنانکه حکیم انوری گفته **ای قاعده تازه ز**
دست تو که مراد **دی** مذهب تو زبان فم را **و بهترین** است این
 سر چه استهلال است **آن** آوردن سیاق کلام است موافق سیاق یعنی
 آنچه در مکمل گویند بشود آغاز با و مناسبت باشد چنانکه مولوی جامی
 بیلی مخمور خود بنویسده **ای خاک تو باج سربندان** **محمون** تو
 عقل تو **مندان** **حال** رخ لیا بهار است **لطفت** که تخیل بهار است
حسن مقصود است که رسم کلام سخن جویند معنوی کند که لفظ است

سامع را نحو شوق در رخسار کردانه در بیغی دروغاتی منظوم یا منثور است
کلام باشد واقع شود تخمین در لغت مانند بودن است و در اصطلاح است
که در پیشانی عدد و لفظ مازده از یک شش نزدیک یکدیگر سارده که در لغت
نوشتن نامد باشند و در معنی مختلف و این را بنفست است بحسب نام
تخفیف بحسب زاید بحسب حرکت بحسب مکرر بحسب مطرف بحسب خط
تخفیف نام است که دو لفظ یا بیشتر در علم یا در نظر آورده شود که لغت
و کلمات است به یکدیگر باشند و در معنی مقادیر و در حرکات و سکانت
الشان همان تفاوت باشد چنانکه لفظانند در بیت امر خرد و جلیله
بیت تا زلف را حدیث طکر از شان کرده دست آن شاد طمانند
حد از شان کرد **مثال** دیگر از غم غم غمت بتم شده طمانند
و در عینم برین بگره جاری گشته عین داد چشم من خواب داد
چرخ بر هفت **مثال** دیگر از عین چشم سرخ تو گشت عین یعنی چشم
اسکار سلمان سوجی کو **بیت** ای کوفه فال سعدی از ماه روشنی
وی از میان ددل ترا جویشید و زهره شتری **بیت** همقیم الحسب صحیح
نیز میگوید تخمین ناقص همانست که دو لفظ یا زیاده در حروف
و ترتیب معنوی باشند و در بعضی حرکات مختلف باشد چنانکه درین
حضرت مولوی جامی **بیت** تا تراردی همچو کلر است **عاشق** خسته ز
کل نهار است **مثال** دیگر **بیت** دو شسته که بر در بر در ششم بود

ز انجو عروس بود را خشم بود **بیت** پوشیدنی بود آن چشم
خیزی که زیر سیه بهم پوشید بود **بیت** مقصود با تمثیل مصرع اول است
که لفظ بر در در واقع است تخمین زاید چنان باشد که دو کلمه یکی است
کلام واقع شود یکی از دیگری بجای زاید باشد و این رسم است مائیکه
زیادتی در اول احدی است باشد یا در وسط یا در آخر قسم اول است
مثلاً از جو فلک است چنین زاید زاید شده دیوانه پوشید اغوش مار و دنا
سرور استش ذات **بیت** اجب معمار و در عالم را موحب **بیت** مثال قسم
بیت یارب بود اول که بود کاین **بیت** آخر هر بیت زینک است که کاین
مثال **بیت** کاین است زوجه خبان **بیت** تک با صحت تو ساع
این قسم آخر از تخمین نازل خوانند و بنام لطف دامن کردن است
تخمین حکم همانست که از دو لفظ معنی است که در لفظ یا در شرف واقع
یکی از آنها بر اصل واضح باشد و دیگری حرکت سب بر یکی است
یکی آنکه در هر دو لفظ در کلمات و عبارت مشابه یکدیگر باشد مثلاً که
خج مشاک را مار که شش است یازاد کمی نازین آن که در حفظ سازد
گشتی **مثال** دیگر **بیت** من نیازم از تو نازاری **بیت** من نیازم از تو نازاری
مثال دیگر **بیت** خورشید که نور دیده اتفاق است **بیت** ناسیده از شمشیر تپانده
نش **بیت** جوید که **بیت** فرادمان در جوانی **بیت** ما غوراه

تفاوت مثال دیگر استانی از آن شش می نمودم و در کتب در شش می نمود
ای که بر سه از دو نام آنکه کی رسد از عقل کل حکم کند و این هر دو
جمع الجزین اند که بر دو وزن خوانده شود ضد الفاظ مشهوره معروفه عبارت
نتر که از همین قبیل است همت که مکرر محمودان محمودان رسد شش می
حران حران چون رسد چون رسد هرانی هرانی نیاید رسد ترضع در لغت
لش این جواهر است در صری و در اصطلاح بعضی عبارات از آنکه منتهی
شعری گوید که هر لفظ مصراع اول در برابر مصراع آخر وزن و حروف روی
متحد باشد چنانچه درین بیت مسلمان ساجدی صفای مهنوت روی
ابر بهار هوای حنت کویت بخت منقار ریشه و طوا کوی
ای مصور تو جمال صفای و می موز تو جمال صفای مثال دیگر از صنوی
جمال و ای مغر تو بهوم حلال مسیح شقی است از صبح و صبح در لغت
آورد که هر بیت در مثال آن در اصطلاح است که در لفظ یا شش می
در روی آوردند در وزن یا در هر دو اگر در روی هر دو موافق از صبح مط
گویند چنانچه درین بیت ای سلطان بن پروردگار شش درین جای
نفاذ شرح را یاد ز شای عدل الهی و اگر هم کلمات در وزن برابر باشند
در روی مختلف جمع متوازن گویند چنانچه درین بیت شای شش
اوراد دولت بود دلیل مایی که در صبح اوراد نصرت بود بن

و اگر هم

و اگر هم کلمات در هر دو قریه در وزن دروی برابر باشند صریح معنای بود
در اصل توضیح کرده اند که مثالش با آنکه شش و در عبارت نیز چنانچه در قول کل
عق علی را با یک کلمه بر یکدیگر انداخته اند و در معانی در ضمن طرق مختلفه از شش
و استعارت و کنایات و محاربت علم بیان است و آوردن کلام مناسب
مقام علم معانی است که شش است بر فضیلت و بلاغت و آوردن
لغوی و معنوی چون تصحیح و تحسین علم بیعت است صانع معنوی چون
رعایه مناسب و بلازم چنانچه در کرم و شش می نمودم و در عبادت او
مصطلح چنانچه در روش شش تیره کل مارک خاد در شش حشر شش
و مثال آن و آنچه در عرف حشری رایج می صفت کرده اند از آن
کسر است بد آنکه فوات کلام با کسی از دو نام است حسن و آنکه
دو آمده نهاد چهارده جایز است اند و فقه نامند و قیل و کلت
باید که مساوی فقه اولی باشد چنانچه درین عبارت که شش می فقه احکام
شک سلاطین عدالت انما در دریا اضطراب عرق سارد و خانه
و بر آنرا ظلم دستم را فکر در زجاجی صامت بر نماند وجود هموار رخ
بر اندازد باید که از حمد شش الطی است شرط اول آنکه عوض صائب
کاغذ را موافق عوض مین که خوش نماید کم و زیاد و دیگر نگاه دار
دوم آنکه وقت نوشتن آن نامه را مقرون سامی که از نامهای بردارند

که به عامی مکتوب موافق باشد سوم آنکه القاب مکتوب در نحو حالت مکتوب الیه
 چنانچه بزرگان با اختیار است نه مشهور یا قد نبول چهارم آنکه افعال کلام
 بنوعی کند که سماع را راحت افزاید در پیشین بانی عبارت رعیت نماید
 پنجم آنکه سبک مکتوب الیه را از خواهی که بول در دست و دست سبک مکتوب الیه
 آن ثبت نماید و با سواد آن از دست بدید شسته اند از کار الفاظ و
 آوردن لفظی که شسته گشته بپایان روح و درم صفت که در مکتوب الیه لفظ
 غیر مستعمله که برای فهم معنی او صحیح مکتوب مکتوب الیه ششم آنکه الفاظی که
 در آن تنگ داشته باشد در اصل عبارت خوانند به هم آنکه در عبارت و
 آنقدر مبالغه نماید که بجا مکتوب الیه باید در هم آنکه الفاظ مکتوب الیه
 جزو کتب منقوطات زکریا که دلالت کند بر جهل مکتوب الیه باز در هم
 از قطع لطفی که خلاف قانون است بریزد و از هر کجای که فصل منقل
 منقل منقل خود را منقل کرده اند و از هم آنکه چون آرزوی قانع
 شود نامه را مطلق نماید که سهو و خطا با اصلاح رسد نیز هم آنکه در
 حکم و اصلاح حرف مکتوب الیه را در زمان گیرد و در دست مکتوب الیه
 و موجودیت مکتوب الیه فضل الصلوات و التختیه نامه را اندک فایده
 که باشد آن خاک بر آینه معصود است مقراض کردن نیز از هم آنکه
 در شسته قدم در بزه کافر که مقراض شده باشد و در بر بانی سبزه

مکتوب

که در مکتوب است چهارم آنکه اگر نامه را به مکتوبی که مکتوب است شسته باشد
 نقره ستیاری بخور مقید کند و بهترین شرط شستی المبت که یک است
 باشد و لو که سبک مکتوب الیه را بپوشد یا بر مکتوب خود مقدم در آن
 دیگر به آنکه بعضی کاتبان که خود را در زره مکتوبان قرار داده اند در
 قسم اند اول آنکه فقرات عبارت مکتوبان را مانند فرزندان مکتوبان
 زیبا آورند و چشم مردم جلوه دهند دوم آنکه فقرات مستعاره را در آن
 آورده بی آنکه در کجای و قیام معنی نماید در احتمال خود یکا بریزد سوم آنکه
 میان فقرات مکتوبه روح خود در لفظی دهند که آن ربطی بصورت آن
 عبارت را سبک است و فقرات برون آورد هم تحت سبکون اینهم
 صفای معنی آنها می باشد این را که هر یک مسکنید صفت را در خلاصه
 الاخبار سبک است که سبک نظام الدین سبک قصیده در روح مکتوب الیه
 سبک فندی در سبک نظم کشیده همه اصلاح منظور علی شسته سبک الیه
 مولوی حاجی کبیر زهدی احکام عبد باطل بسیار فرمود که بعد از این بی سبک
 محمد رحمت است مکتوب الیه مکتوب الیه مکتوب الیه مکتوب الیه مکتوب الیه
 انرا در سبک نظم از مکتوب حضرت جواد موجودند که شما هم فکر نمایند
 نامل مکتوب الیه هر یک مکتوب شده بعد از مکتوب الیه مکتوب الیه مکتوب الیه
 که حرفی از آن لغات نیست آن است **سبک** بهاتر تاج جوانی با مکتوب الیه

حروف مفردة و مرکبه بر بعضی که اصحاب این فن متفرق نموده اند و آنکه گویند
 فوائد اهل جواب دارد و این باشد که کتاب الفاطش موافق است
 تجرید باب این فن است چنانچه بانی که در حالت ضافت اسمی است
 بر تقدیر اشباع حرکت موقوف است و از آنکه است نباید آورد چنانچه در
 مضارع **معه** که من از نامدی در شمار و اشباع می خوانند و حروف
 با حرکت را متحرک گویند و حرکت بر قسم است ضم و فتح و کسره ضم
 و فتح و بر کسره زیر را گویند چنانچه با لاکذشت و حرئی را که با ضم باشد
 مضموم و اگر فتح باشد مفتوح و اکثره را که مضموم خوانند و سکون و کسره
 جزم را گویند و حرئی که خالی از سه حرکت بود ساکن گویند و موقوف
 و جزوم گویند و در صورت اشباع حرکت ضم و او در صورت اشباع حر
 فتح الف و در صورت اشباع حرکت مضموم چنانچه مضموم را
 که سبب خوانند و میشود و اگر حروف مفتوح خوانند فاشود و اگر
 ماکسور خوانند فی مشود و او را بر دو قسم است معروف و مجهول
 معروف المبت که کسره و کسره ماقبل او را اشباع تمام کرده باشند
 چون سوره مجهول است تمام اشباع کرده باشند چون روز و ربع
 قوت و سخت چنانچه بیان این هر دو حرف در ضابطه قیاسیه سابق
 مذکور شد اما لغت چند قسم اول اصلی که در اصل معنی صحیفه

مستعمل باشد چون عماد کسب عین یعنی شتون دویم لغت موربان
 لفظی است از عجم که عربان لغت کرده از نصب کلام خود است
 اند چون دلق با منی که در اصل دل و مله و دمی خرقه و قبا سوم لغت
 و آن لفظی است عربی که اهل عجم از نصب کلام خود در آنست و استعمال کنند
 چنانچه لفظ سخی کسوت و بعضی عدل لغت عربی سکون دال معنی داد
 و داده بنده کوا که است و باعتبار معنی مصدری ترکیب گرفتن و برابر کردن
 چیز نوری جهاد لغت مختلف و آن لفظی است که اختلاف کرده اند در آن
 که عربی است یا عجمی و چون حرر و خود معنی زرد و بادام سخن لغت مراد
 و آن است که در لفظ یا زیاده برای یک معنی موضوع باشند و آن هر دو
 لفظ مترادف گویند چنانچه عرس و مطر معنی باران و لسان و شریع
 ادعی سارق و تمشش معنی زود کا و لوج لغت اول و مضا و اوقات
 و س لیس جهل و مرکب بار قانیه و عسجه لغت اول و قیامت و
 عقبان بالکبر و عین و نذر زبال مفتوح طبعی زرد که باید در اشباع
 انسان حج حسن ظاهر دارد و محسن حج باطن دارد اول حج
 و آن قومت در دماغ که قبول میکند جمع صورتها منظره حسن ظاهر را
 که سامع و باهره و شامه و لامه و اقیقین شونده و میزده و بوی
 و کس شونده و حشینه باشد دوم خیال ان قوی است متخیله

هو

که نگاه میدارد جمع صورت محسوسات و تمیزات آنها بعد غایت شدن
 آنها سیوم در همان قوتی است که درک میکند معنی ضربات موجوده را
 در محسوسات از موافقت و غیر موافقت چهارم حافظه آن قوتی است
 که نگاه میدارد چیزی را که درک کرده است از اقوت و همه به یک قسم فرق
 و آن قوت است که تصرف میکند در شباهت ترکیب و تفصیل و مرجع هر دو
 که نمبر الالات اند عقل است که بواسطه آنها درک و فهم پیدا میشود و بعد
 عقل بلا بدو کشد و این را در اشکال است تا اینکه مادیات را
 گویند بفتح صیم و فیکه از آن که بر اید طفل خوانند یا ایام شیرینوشدن نگاه
 از شیرین خوردن فارغ شد صبی گویند یا وقت بلوغ که بازده سالگی
 علامات او ظاهر است از وقت بلوغ تا جهل سال شبان گویند و از
 جهل تا شصت سال که نامند قوتی که از سن مذکور عمر متجاوز است
 شیخ نامند در آن مرتبه اضمحلال رنگانی تفاوت لهوس و سوس و غیره
 اعضا معلوم آری **تفاوت طبعی** تا بیست سال **چو جهل اند** و در
 بیست سال **دیگر** تا یکدوازده که یک حلقه جسمانی مطابق حدیث
 نبوت و احوال حکمت آرسینده است چهل و نه در چهل و نه قوت
 و عصمت یعنی جو عظم استخوان و طلق یعنی نه و چهار از ما در وان
 موسی خون و گوشت و مغز و پنج از خدا تبارک تعالی و آن سحر

در

دشم و بصیر و ذوق و روح که همگی برابا دوست حکما گویند که بصیر از ما
 میکند اغراض خواهر را برای اینکه جوهر محسوس نمیشود مگر این که لفظ او را
 میکند خواهر و اغراض بر دور از رای که توأم عرض کجاست و جوهر در
 محسوس مگر در اینجا که فقه شریعی او که قائم بدوست دارد و اصل
 نمیشود اندیشه و اهل عرفان بر دو قسم اندکی اند که مصدق دین می باشد
 دوم اینکه مصدق دین می خوانند باشند و آنکه مصدق دین می باشند
 بر دو قسم اندکی اند که معرفت الهی از تصدیق باطن بطریق کشف نیست
 حاصل کرده اند و آنرا صوفیه گویند دوم آنکه معرفت الهی کسب و
 بر این عقیده حاصل کرده اند و آنرا مکتبم گویند و آنکه مصدق دین می
 نباشند نیز بر دو قسم اند یکی آنکه معرفت الهی بطریق کشف و معارف
 باطن در یافته اند و آنرا حکما استر افسر گویند دوم آنکه معرفت کسب
 عقیده حاصل کرده اند از راه کسب است این گویند زیرا که افاده و سقاده
 ایشان در کلماتی یعنی در وقت رفتن بطور محمی اید و بعضی از
 باین عبارت تعظیم کرده اند که معرفت الهی یکی از دو طریق حاصل
 میشود بطریق نظر و استدلال یا بطریق ریاضت و کشف و غیره
 جمعی را معین اند که بطریق نظر و استدلال حاصل نمائند اگر قابل
 و مصدق سنی از طلال اینها اند آنها را مکتبم نامند از مصدق

حکما مشایخ منی مانند دانا که بطریق ریاضت اندک افعال و افعال ایشان
بطریق شریعت صورت پذیرد و اگر بشرع موافقت ندارد حکما را شریعتی اند
و حکما را بقسم اول و فتح ثانی جمیع حکم است و حکم شریعت است از حکمت
دعوتی اهل معرفت عبارت است از دانستن خیر و اجتناب از شر و قیام بر
بکار خیر و اجتناب از بکار شر و انصاف با خلق و رعایت سبب بر حکما
باشد و حکمت بیودیه و قسم بی علم و العود حقایق موجود است و تصدیق با حکما
و لواحق بود و در عمل دان ماست حرکات و معادلات صافا بود چنانچه
از سن حکمت و غیره و هر که را این دو معنی حاصل بود حکم کامل دان
فصل است معرفت و بندترین مراتب است انباشته حکم است که برین
نوی حکمتی فصل اولی خیر الیس العکس که داده شده است اورا حکمت
پس داده شده است اورا جبر ساری موجود است نیز در دو قسم است یکی
وجودان بود و حرکات ارادی حاصل شریعتی نباشد دوم اگر وجود
ان بصرف قدرت بر انجام بود و بی علم موجود است نیز در دو قسم است
یکی علم قسم اول و انرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم قسم دوم انرا
حکمت علمی گویند و حکمت نظری خالی از دو حال یا علم باحوال است
مابسته که محتاج مایه نباشد در وجود خارجی و نه در وجود ذی
جنانچه ذات با بر خالی و عقول و یا علم باحوال است مابسته

که نوی

سوی ماده مقصد باشند و وجود خارجی چنانچه که در حکمت علمی عبارت
از سه چهار اول تهنید اخلاق دوم تهنید منزلت سوم است برین ششم
لغت ضد او آن لغتی است که وضع کرده شده انرا از برای وضع
که با یکدیگر ضد شده باشد چنانچه لفظ فرار یعنی گشتن و گشتن مثال اول است
ششم معنی بر روی خود در اطلاع با بر خوان کرده چو بار شده است
فرار خوان کرده مثال دوم از خواص حافظه مخصوص محاسن است
جمع اندک دعای هر چه خوانند و در فرار گشتند و لفظ داماد یعنی خوش
چنانچه معنی آن است که در باب توفای دنیا فریاد کرده که این عجز
عروس نزار داماد است معنی فتح یا موعده و سکون یا تهنید
خود و در وقت و در بعضی سوی خوش و خوش نشانی
منتهی افروزی نقصان و در لغت فتح و او و کمال امانت است
دادن و اگر کسی گرفتار بود و کمال امانت است فاعل معنی
امانت میده و امانت گیرنده تهنید لغت مشترک ان است که کفایت
موضوع باشد برای و معنی یا معانی نوده چنانچه چنانچه معنی
و کینه و لفظ زیاده معنی افزون شدن افزون کردن و معنی
حشیم و خیره و اوقات فرز و باران دار و اصل تحقیق و انظار
فرار و فرود و در است و بر گرفته و مال و صاحب سوس و سوراخ

و مسک و حشید را ز او در کما رو شید و غیر هم در کما رو مسک در استعمال سی
 دوراد و کان و مسک را که کان گویند برین فاسل مایه که یک یک کان گویند
 و حال آنکه یک کان گویند این مایه که برت استعمال محکف لفظ است که کان
 علی را حذف ساخته و کای حرف مایه اعداد زبانه کند و گویند کما رو
 و غیر هم و عدد با عیار اصل خود نیست که وضع کرده شده است آنچه را از
 کسیت اجزاء اشیای برای همگی در برابر حساب عدد و نصف مجموع طرف
 خود است مثلا دو عدد است و دو طرف دارد اعلامی ادنی طرف ادنی
 یک طرف اعلامی سه هرگاه سه و یک را که دو طرف است با مجموع مایه
 چهار شود و نصف چهار دو شود یعنی هر دو طرف سه را که دو چهار با
 جمع کرده بود شش شود نصف آن سه که عدد باشد علی نه الهی
 اعداد دیگر در صورت واحد که طرف نامند ادنی است که عدد است
 اگر چه برای تحول واحد تکلف یکبار کرده اند و اعداد یکبار هم گویند
 ازین میل است که چنانچه جوهر در جسم است و جسم را فواید کما رو
 و عدد مفرد است یا مرکب یا عدد صحیح را که لطف و نیت و جمع در آن
 باشد منطقی گویند نصف اول دفع ثالث و اگر نه ضم خوانند عدد
 ارب عددی در دران اوصیای که هر شش در شش مثلها
 کسی شش باشد عدد بر گویند و مانند عدد منصف و عدد راضع و عدد

مکتب

مراست و اقسام اعداد و اوصیای و کما رو اعمال آن از جمع و نصف و ضعف
 و تقوی نصف و قسمت و استخراج گویند که باعث طاعت است از حساب
 که بهترین علوم است معلوم نماید عدد صحیح است که دو کما رو باشد و آنچه
 اعداد و نه عدد است که اگر از آن از دو باره ضرب مایه در ضرب هر عددی
 عدد نماند بی اعتبار نیز حاصل شود و عددی که ضرب کند در ضرب گویند
 دو عددی که ضرب کنند بر هم فروخته شوند حاصل هر مرتبه اعداد چهار اند
 اول اعداد و عمده است سوم مایه چهارم الوت باقی اعداد
 مسرعان اند و یکبار که اسامی الی که فلان کس چند سیر و چند
 و چند و غیر تا چند سیر در دایم که اول اسامی را بگوید عدد را پس از آن
 بر قدر که باشد مایه و عدد و ما در ویدر انها آنچه مضاعف کند بعد از
 یکدیگر مضاعف دیگر بر اعداد مضاعف افزوده هر مرتبه اربح ضرب کند
 بعد از آن بگوید که عدد و ضرب نماید ضربان را اگر دست باشد بر عدد و حاصل
 ضرب قدر که باشد بگوید بعد از آن اسامی لغت عدد و سیر در
 یکس چند عدد است و چون لغت عدد بگوید از جمله عدد و فرغ کرده
 است و جمع از شش است و اعداد باقی مایه از شش است و اعداد
 در ضرب مایه شش است و شش عدد حاصل ضرب است و شش است و غیر
 اند ضم نایه ماند که شش را یک سیر و یک اجزاء را یک ضرب

در آن وقت است که باشد در صورت ضابطه است که سایل الی کوه که هر دو
 مادی در آنها با عدد و حرف و حیران آنجمله است که بعد از آن
 کوه در ضابطه دیگر با عدد و مضاعف افزوده از هر کس که در سطح
 از عدد حاصل ضرب که سایل تعیین آن کوه هر چه باقی ماند از عشرت در
 در هر دو ضرب است کوه دیگر که سایل از اعداد نوشته شده است تمام مضاعف
 در آنست معین سوال کند باید که اول سایل الی کوه در آنست که تمام
 پوشیده باشد تا همان آنست از اعداد که آنست از آنست در اول خود
 شمار کند و از آن مضاعف کرده بی آنکه عدد ضابطه دیگر هم بر آن قرار دهد
 رخ ضرب کند بعد از آن یعنی عدد حاصل ضرب رسد اگر سایل ده کوه بود
 تمام در آنست زوفا که میت کوه در آنست شهادت و اگر کسی کوه
 در آنست میان و اگر جهل کوه در آنست مضاعف و کسیر با عدد و اگر
 چنان کوه بود در مضاعف که خوردن آنست است جواب به هر دو کوه با آنست
 حساب که اندین است در شصت و چهار خانه از آنست که در سطح
 طوری که از خانه که برضری با در آن خانه پایه و از هر خانه که پایه
 در تمام خانه های مزوره ملائکه اگر در دست که چهار مضاعف است
 مشای و دو خانه قیمت بازی که طرف و چهار مضاعف است
 مشای و دو خانه قیمت بازی که طرف و چهار مضاعف است

قطار

قطار اول بازی که مضاعف این هشت حرف را بقوس کند یعنی
 بسیار و صد و قاف سین مهند و کاف پاسی و ذوال و غیر منقوطه
 شده باشد بیک حرف در یک خانه تریب حروف الفاظ مزوره
 از طرف بین نوبه و در قطار ثانی این هشت حرف که را
 برای منقوطه و صد و مهند و کده و تا فوق قافیه کاف عربی و صد و
 باشد که کند و در مضاعف دوم این هشت حرف را که هر چه عظیمی بر آنست
 منقوطه و صد و چهار حیطی و زار پاسی و سین مهند و خا و منقوطه و با
 پاسی باشد و در قطار چهارم این هشت حرف را که طرف فصل لطیف
 غیر منقوطه و صد و پاسی و ذوال غیر منقوطه و فو یا یا کجا و غیر منقوطه
 و لام باشد ثبت نماید پس هشت حروف الفاظ مزوره را در خانه های
 هر چهار قطار هشت خانگی قیمت بازی طرف دوم بست خانه های
 بازی طرف اول باشد از جانب راست ترتیب کوه نوبه هر گاه همه
 خانه های هشت قطار هشت بازی هر دو طرف را که یکی شصت و چهار
 خانه باشد بر لب طحاکی کاغذی نوشته فایع شود شصت و چهار
 سفال در خانه ای مزوره یکی کجده آنکه خانه فراموش شود و بعد از آن
 است بر طرف با در خانه اول قطار اول بازی هر طرف که نخواهد بود
 و سفال را در در بعد از آن بر خانه چیم که حرف سوم یک است در خانه

فیشین

که باشد پس باید و سغال را بر در و بعد از آن بر خانه دال که حرف چهارم است
 اسپ را بر در و سغال را بر در و بعد از آن اسپ را بر خانه تا که حرف پنجم است
 سپارد و سغال را بر در و بعد از آن اسپ را بر خانه و او که حرف ششم است
 اسپ را بر در و سغال را بر در و بعد از آن اسپ را بر خانه تا حرف هفتم است
 تریب حرف یکم حرف دوم اسپ را بر خانه هر چه حرف سپارد و سغال را
 بر در و چون حرف یکم بازی که حرف را که است و بیست حرف باشد
 تمام کند پس از خانه حرف عین که داشته در خانه باز پاسی سپارد
 و سغال را بر در و بعد از آن در خانه چشم پاسی اسپ را سپارد و سغال را
 بعد از آن در خانه را پاسی اسپ را سپارد و سغال را بر در و بعد از آن در خانه
 کاف پاسی اسپ را سپارد و سغال را بر در و چون حرف بیست و یکم تمام کند
 اسپ را در خانه الف که حرف اول کلمه قطار بازی دوم است سپارد
 و سغال را بر در و بعد از آن در خانه با موصوفه حرف دوم کلمه بازی
 دوم اسپ را سپارد و سغال را بر در و بعد از آن اسپ را بر خانه بهایی
 کلمه تریب فکوری تا عین سپارد و سغال را بر در و چون حرف یکم کلمه
 اسپ را در چهار خانه حرف یکم تریب سپارد و سغال را سپارد و سغال را
 بر در و بعد از آن تا حرف خانه تا تمام است قاعده مذکور است
 نقوس که غش را صفت کس رجب غلط است محمد

دیگرگاه

دیگرگاه باشد که لغوی معنی واحد و معنی جمع آید و مثل دوم حضرت امیر فرماید
 است این معنی دوم مخفف در کار که در پایان ششمی و دیگر باره و جمع آن در وقت
 دیگرگاه بر اول لغی که مصدر الفی معصومه باشد باز آمده او در معنی
 و نون لغی در نشان الفی با یکدیگر تیره بدل کند چنانکه در کلمه او را باز آید
 بر او آورده و نیز گفته و میم تیره در آوردند میفران خوانند و گاهی کلمه
 شعری از افراد او در بعد از آوردن با او میم تیره و نون لغی الفی است
 کلمه و دیگر او نیز در کوفه در حالت معی لغات خوانند دیگرگاه دو
 را که حرف آخر کلمه اول حرف اول کلمه آخر را که حس بود با هم در جمع
 باشد با هم ارتباط دهند حرف آخر کلمه اول حرف اول کلمه آخر در صورت
 اولی لغی در صورت تائید با حرف اول کلمه دوم تبدیل نموده اوجام
 و حرف بیستم از کتاب ساقط میگرد و بحال بنیاید و او عام که در
 لحام کردن در همین اسپ بود در اصطلاح در آوردن حرف کن در حرف
 متحرک است تا هر دو بهم یک شوند در کتابت اول را در غم و ثانی را
 در غم فیه گویند و فقط دریم من دست بود و همبنا که در دال مثل لغی از
 قبل است و در نقطه شب به یا تازی را که حرف اول کلمه است
 با دیگر پاسی که حرف اول کلمه دوم است با عین تریب مخرب بدل نمود
 کرده شب که گفته و شب به بدل حرف تائید و استعمال آمده

چنانچه درین بیت که در لغت آمده است **میت** بودی کل وجودش از خاک در گشت
 گشتی لطیفش ره را مشرب از آب **میت** همچون دیگر کلمه در اول الحرف **میت**
 اولت بنا که حرف کسوف اول کلمه دوم است باعتبار هر دو بدل نموده **میت**
 که در لغت گفته و بعضی حذف نموده بر محقق خوانند و از کلمه شمرنده که در
 که در اصل شمرنده بود یک میم را بجزگشت استعمال صرف کرده و دیگر
 هرگاه که در لغت عربی که از اعران ما در فو قایمه باشد از اعران لغوی
 مانند نویسی مثل اول و سعاده در رفته و شوکت و رحمت و قدره و در
 یا سنی بنا بر طوایف نویسی بقا قامت و کلمات معضومات و مرفوعات
 و محروقات و مانند آن در هر دو صورت بسیار طوایف باید نوشت و لفظ
 آن شامل لغت عالی و عفتی و علی حده را در عبارت عربی مفصل باید
 نوشت و در عبارت پارسی متصل سبب الیه یا سبب این کلمات از یک لفظ
 میدانند و دیگر آنکه لفظ او و لفظ وی اشاره نبوی الروح است و کلمه آن
 اشاره بفرقی الروح است چون الفاظ در و بار الفاظ فرقه بسیار
 مساویت چنانچه علامتهای کوی **میت** چرخ فائوس خال و عالمی حیران
 مردمان چون صورت فائوس کردن **میت** و نیز استعمال لفظان است
 که هر چه بعد از آردی الروح و غیزی الروح واقعه شود در الی
 و لفظ او و لفظ وی همین صورت دارد با عبارت استعمال دیگر آنکه در لغت

مصدر

مصدر و ماضی حرفی باشد و چون بصیغه مضارع و امر ماضی بر بند الحرف **میت**
 دیگر تبدیل باشد هرگاه در صیغه مصدر و فعل ماضی حرفی باشد چون بصیغه
 مضارع و امر برده شود آن خانه را منقو طویل شود چون از سبب
 در سخن مضارع و امر میسازد و میوزد و لب ز و مساز و از امر
 و محبت و امین و امینت می آموزد و امر و می امیزد و می امیزد
 میامیزد و امینت و امر اخذ و از او بکن و او بخت می آوری و می
 بیاوری و ز و زدن و امینت می همه اندازند از اندون
 اندوخت می اندوزد و پندوزد و دخت می دوزد و پندوزد
 باخت می آوری و بخت می بریزد و بخت می بریزد
 برداخت می بردارد و از ماضی بخت می آوری و بخت می
 بریزد و بخت می میکوزد و بخت می میکوزد که اخت میکوزد که از بخت
 نواخت می نوازند و نوازند و در لفظ مضارع و امر شناختن شناخت
 خاندن نوره پس جمله تبدیل یافته چنانچه شناختن شناختن و در صیغه مضارع
 و امر و ضمتن شن شن و شن شن و شن شن و شن شن و لفظ فروع
 مشترک است یعنی سح کردن دروشن کردن مثله **میت** است
 الشی بر وقت **میت** یعنی بر کشتن و این مضارع نیز مصدر است
 ثانی است **میت** جراحی که بجهت زنی بر وقت **میت** و لفظ **میت** است

کسیست که دست یعنی خلاف قیاس پس از این باشد که در مصدر
 و ماضی یعنی که حرف فاعل باشد در مضارع و امر و ماضی و مصدر
 چون کوفت کوفت میگوید بگوید و ماضی تافت میگوید تافت
 شتافت میگوید شتافت رفتن رفت میگوید رفت رفتن رفتن
 اشفت میگوید اشفت مثال تبدل فاعل او چون گفتن گفت میگوید
 رفتن رفت میگوید رفتن رفت میگوید رفتن رفتن رفتن
 نگا و دیگر اگر مصدر و ماضی حرفشین قبل آن الف بود و در
 مضارع و امر حرف را بدل میگردون چون کاشت کاشت میگوید کاشت
 و بر همین قیاس است لفظ کاشتند و کشتند و کشتند و کشتند
 و پنداشند و کاشتند و مانند آن دو مضارع و امر سباشند و سباشند
 بزاد منقوط تبدل یافته چنانچه می آید و دیگر اندرین چهار کلمه
 یافته شده هستی که در مصدر و ماضی است در مضارع و امر حرف را بدل
 یافته چنانچه کاشت کاشت میگوید کاشت و کاشتند و کشتند و کشتند
 همین قبل است که درین چند کلمه سباشند و سباشند و ماضی است
 در مضارع و امر می آید چنانچه تبدل میگردون رفتن رفتن رفتن رفتن
 و کشتند و کشتند و کشتند و کشتند بر همین قیاس است و دیگر کلمه
 کلمه مصدر با الف آمده باشد از اول الف اعتبار نماید و در حقیقت

باز از این

باز از این امر و میم شبی و نون نفی بر این سپارند که الف را بیاید تا
 تبدل میگردند الف دیگر را بحال دارند چنانچه کلمه آراست مثال تبدل میگردند
 شبی و نون نفی باز آید از این است و بر همین قیاس است کلمات که
 با الف میآید و در حقیقت لفظ در بر که اولی کلمه مذکور در اول
 یک الف را حذف نمایند و الف دیگر بحال خود باشد چنانچه لفظ در
 و بر آید و در مضارع و امر در آن فکند چون رفتن رفتن رفتن رفتن
 چنانچه که گفته حافظ و کردار و جماعتش و در بعضی کلمات
 با وجود بقدر الفاطمه کور الف مبره برای درستی وزن نظم می آید
 چنانچه صفایست در آن بینه نیز چنانچه در نظر گفته شود که
 نظر بر آمدن زید و در آوردن عمر که هم افتاد و هم آید بدست در اول
 کردار چاه میگرد و میگردان لازم است الحظ تصور لفظ کوفت
 و کمانه یعنی خط کاشت لفظ است کوفت بحال آن لفظ و حرف را
 اسم است و سببی و تهمی حرف تهمی است در تصور الفاطمی بر اسم
 و بحال اتصال حرف تهمی حرف کن است چنانچه او هم چنانچه
 حرف سببی بر حرف است باعتبار بحال الف است سببی حرف است
 و اول و میم نیز دیگر آید و در چهار قسم است اول وجود حار و اول
 که در خارج موجود است و محسوس که در دو موردی که نقل شد

سیر و وجود لفظی چهارم و وجود مکتوبی دو و وجود آخری تعلق دارند حرکت
 موقوفه بر مکتوب و حرکات شکو و غیره موقوفه بر لغات عربیه و پارسیه از آنکه
 عربی گاه باشد که حرفی را از کتاب فقط کنند و در لفظ ثابت دارند چون
 الف و کاف و غیره اول و اول و اول پس هر دو این هر سه حرف از قبیل اول باشد
 و کلمه حرفی که در لفظ و در کتاب باشد و اول و اول و اول
 صلی که تبدیل می نماید پس هر دو از این هر دو حرف از قبیل اولی باشد
 و در پارسی اول و لفظ خود و خوش و مانند آن از مکتوبی غیر مکتوبی
 و بای که از شایع که حاصل شود از مکتوبی غیر مکتوبی است چنانچه
 سابق مذکور شد بدلیل کیفیت کتابت جمله است که هر لفظ در صورت
 که جمله در اول باد و وسط یا آخر داشته باشد خواه قطعی خواه وصلی صورت
 الف بول میضوتها مضمونا مکتوبا مثل احد و احد و اول و اول است
 جمله و الف متعارف اند در مخارج و اگر جمله در وسط باشد و ساکن
 بصورت حرفی که مناسب حرکت ماقبل او باشد نوشته مثال اکل و بو
 من در سراسر در اکل جمله را بصورت الف نوشته برای استخوان ماقبل
 او گاه باشد مفعول است و فتح مناسب الف است زیرا که در فتح ترانک
 الف شود و در لوم بصورت او نوشته زیرا که جمله ساکن
 ماقبل مضموم و ضم مناسب بود است برای اینکه در ضم ترانک و لوم شود

در پیش

و در پیش و جمله را بصورت با نوشته چرا که ماقبل او مکتوب است و حرکت
 بر حرف است زیرا که دو کس را یک با می شود و اگر متحرک باشد و ماقبل آن
 ساکن است حرفی که مناسب حرکت جمله باشد نوشته مثل با و عوم
 و سلم و گاه باشد که برای تخفیف و کثرت استعمال جمله را حذف کنند
 مثل مسکه که در اصل مبدل بود حرکت جمله نقل کرده ماقبل او جمله را
 حذف کردند و الف خطی است مضموم که همیشه ساکن باشد چون را و
 خیا که سابق مذکور شد و در لفظ ما الف را از ماده کرده اند تا فرق باشد
 میان لفظ او و الف مضموم و الف ثلث و ذلک و غیر ذلک را حسب
 کثرت استعمال که مضموم است کم کردند و یک را اول لفظ دادند
 حذف کردند حسب رسمیت اجتماع و الین و جمله را عوض دو با لای
 دادند و نوشته و لفظ علی و ابی که معنی رواست بر این نوشته
 بالف میخوانند و لفظ دادن درین نام محض جناس است و اگر حرف کاف
 و با باشد لای گفته میخوانند مثل علیک و الیک و علی و الیه بر آنکه
 بعضی الفاظ در عربی بحرف مخصوص نوشته و در پارسی بدل کرده اند
 و یک نوشته یعنی لفظ حیوة و در عربی لواء نوشته و بالف بدل
 میخوانند و در پارسی حیات را بالف مینویسند و لفظ زکوة هم این
 قبیل است و لفظ قفص لای بحرف صاد و در پارسی بحرف سین

شکر گذاری عطای سبب انار تا سید و اما پیرایه باغ و بهشت باغ
 فضل و جمال آن بهار چمن دولت و اقبال از سبب آن حواد
 فلک بجز خفا محفوظ و مضمون باد شکر گذاری عطای تبارش
 رفت لغایت آفرید کار بارش و رفت دول اسدان دولت
 اقبال رفت مثال سرد و جان بداند نشان یال اندر رفت زوگان
 حال گذارند و پرورد باد شکر گذاری عطای تبارش خاتم ستم
 زمین نیز بهشت نام نامی نقش کنین خاتم دولت و اقبال باد شکر گذاری
 عطا خورنده تا حلاوت خورنده باعث شرفی زبان دوران
 زبان اسدان دولت مانند خط خورنده چاک در دهن دولت
 کنده و مانند تخم دی دندان در لطن و جای بر کنده باد شکر گذاری
 عطای امه بهار کین امه ای شین رنگ از ای اصحاب لعل و نور
 خشت ای باب نظر لغایت آفرید کار کام نام کام دوستانت
 چون غرق همه بترین کام دوستانت مانند پوست و حسته اس
 کلش با کامی بریشان و امان باد شکر گذاری عطای همه با پیمان
 و سواد چونه دکنه با تراج سبازی باعث رنگ و بوی برکبان
 دوستانمان مانند رایج و رنگ روح افراش معطر و داغ درین
 دوستانمان چون دل کهنه ساد جهان سپری چونه مثال سوده

و الهام

و اضطرار کین باد شکر گذاری عطای تبارش دولت
 ز کین نکات لغایت لغایت آفرید کار روح و قلم دست حاکمان دولت
 و اقبال خون سلم برید و زبان نشان مانند زبانش دریده باد
قانون دوم در بیان سطر ادوات در و در این عبارت بعضی
 که ریع و قضا تلخ عالم مطیع فرمان روحی و امان سعادت عنوان
 لازم الادغان قضا جریان فیض ترجمان مثال و اقبال الامتثال
 نشو و نماح انور رحمت کجوا مانند جبهه تباران و خورشید در جبهت
 اوراق عیایات خردانه را بر من طلوع سعادت طبع یافته پاید
 عزت و افتخار این ذره پمقدار از افلاک در و در کنده و نور و نور
 کوه آینه از حوض خاک با وج خاک افلاک سانسید او کوه
 دولت کیمات شکر گذاری و لوازم سعادت و اقبال و سبب از ای
 کجا آورده شرف در و نور و امور و سرفرازی در دنیا که پدید
 نه تنها سجده سر و میم یابد که بر سر و بر خیمه هم باد **قانون سوم**
 در بیان تخری ادوات و دولت ان بعضی مسانده شرف و در و در
 نشان عالی شان حرمت عنوان نوازش ترجمان سعادت تباران
 این ذره خاک را بر تبه مبری کورست حقیقتش بهار از ای همه
 بافتن با این کجاست حرکات سعادت و انقیاد و لوازم کونست و انقیاد

تجدید سینه در ادای او بسیار غایب است عاید هم مستقیم است
 مراد زبان کردی آری است از دست زبان که بر آید که خنده شکرش بر آید
قانون چهارم در بیان خریدار در پروانه بعضی میسازد که شرف و
 پروانه نوازش بود و واجب الامتثال لازم المیزان لازم الامتثال
 در فخره زمان فیض تو مان ساید که امت انداخته اعرابش است
 شمع بر آفتاب خوانان که دید با زبانی شکر حرفش از پیش آنکه
 زبان بخندید که با کردی که از زبان تو اندک گفت فرمانی که اگر بود
 فشان می نماید این مسلک تو اندک گفت بود دیگر اگر چون سخن
 چندین زبان از زبان بودید از زبانی جوهر سخن بکل کند بری از پیش
 لطف پیمان نموده اند ماده ستاد اگر مانند شمع از زبان هر چند
 سو باید در هر مورد عاوشا سفید شود سر موز از جمله شکر خایات
 نمیتواند آرد می **سید** که از زبانی موز موزد زبانم چون شکر لطف
قانون پنجم در بیان اسمی مکاتیب و وصول که در محاورات مابود
 نوازش فیض نمود بر او نام غایت شامه حرمت نام فیض کن
 اعتبار نام لطف قرین صحیفه شریفه که از نام لطف شامه رقیبه رقیبه
 رقیبه بر او شمس در لایحه خطوف طراز رقیبه الکا و تمیقه الوداد
 نام هر چند است اطلاعات خلاص کن بهجت نامه اخلاص نمود اتحاد
 حلت شامه

خفت شامه نامه بهجت آمیزه فرحت انیزه مرسله شاد افزا نامه و لکشت
 پر امضا و صدقه شجون مکاتبه اخلاص مضمون صداقت نامه
 انیزه غایت نامه انفات نمود نوازش شامه غایت آمیزه فرحت
 مرست اند و مرست نامه راحت اند و عطف نامه جوان نواز
 حرمت طراز انفات نامه سبب طاکین سبب طاقه انفات ترین
 اخلاص نامه اتحاد انچه نامه اختصاص انیزه مرست نامه صورت کن
 خصوصیت نام بهجت قرین خلت نامه صداقت ترین محبت نام اتحاد
 مکتوب عجب مرست سلو خطی را مخطوطه نامه اتحاد طراز
 نامه نواز عطف نامه شکی طراز حرمت نامه سکون نواز در حمت
 فیض اشاعت در سعادت فخره نصابت در زمان محمود و او ان محمود
 در بهنگام در وقت طشموال سبب با در زمان بهجت قرین و او ان مرست
 این در فخره ترین سعادت و نخبه ترین اوقات در شکره ترین
 و خوشترین زمان و بهترین او ان در ایام بهاد و بهنگام عهد ال سلطه
 در وقت یک در سعادت یک در زمان یک در زمان عزت بیان
 و او ان فرحت بر طمان در زمان غیر فیه با در او ان بر این شکر حرام
 از او در یافت بر تو در و در دست در و نمود صرف اصدار با
 چهره و محل از دست بخاری یافت بر و وصول فکته بهجت افرو

حلت شامه

سرت پراخی ل اخص منزل کردن بخش دل نعل کردید نصارت
 بخشای بوستان خاطر دوستان کردید بخش خاطر خیرین کردید بو
 اشراج سینه میگردید باعث خرد قیلت و اتحاد کردید باعث آ
 خاطر محبت سرت کردید غیر ذای دل قیلت اما کردید طلعت ز دای خاطر
 محبت مظهر کردید الواب بهجت و نشادمانی بر دل خود منزل کشود خاطر
 قرین سرت و نشادمانی ساخت سرمایه بهنج خاطر محبت از دو ج کردید

قانون هشتم در بیان الفاظ ادب بجز مکتوب البه از راه نوارش
 از راه جبرمانی از فضل و کم از راه دره پروری از راه مکارم خلق از رو
 عطف و مریدانه از روی نوارش بزرگانه از روی اقلام و دست از روی
 اخصاص معنوی از روی اخصاص مطنی از روی عواطف کرمانه به خصوص
 لطف و کرم و مکارم خلاص و حیسن استفاق اخصاص ذاتی و دور
 و دور آردی و توجهات جریانه و الفاظ بزرگانه هر قوم قلم و محبت ششم
 نگارش نذر خاوند نوارش تمامه هر قوم قلم فرض توام رقم بزرگ کسب
 عطف و کسب نگارش نافر قلم نوارش رقم نگارش بدر قلم بدایع نگار
 رقم نذر خاوند صنایع آثار هر قوم قلم کسب معنی با نگارش ماکلف
 در سنگ هر قوم قلم هر یک شکل گردیده بود بجز باقیه رقم نافر نگارش
 پذیرفته اند از اراج نافر مندرج کشته هر قوم قلم شده بود و قلم بودی

کشته بود

کشته بود هر قوم موزده بود ننگ کاش و ننگ کشت طراز ایام نغمه بود شاره
 شده بود مندرج بود بجز نذر سرت محبت نغمه ننگ کاشته خاوند مسکین طراز
 مسکین بوز شده بود **قانون نهم** بجز حالات خانی گذارش حال بزم
 و ادب جهال و عین توجهات اقله الامال به نیک منوال است جریان افعالی
 مقرون بکبر و ارباب العیاش است احوال امثال مقرون بکبر است
 متعال است مانند بود و بخود درین محراب المعجود است مجاری حال
 این نواحی مستزحم حمد و سپاس الهی است حالات این سرت مستوحش
 حضرت رب العزت است **قانون دهم** در تعریف ایام بهر بیان
 اسامی و صورت بروج و طبایع و مذکره و نمانت اینها و بیان خانه های
 کواکب سیاره هفت تا شمس و سبت اقلیم سبعة بهر نعت ستاره
 مکان کواکب نامت و شمار اینها موافق تعداد و سمت نمودن بجای
 رصد نذر خاوند بهر نعت این سرت و چهار نام نهان هر یک سرت را بهر
 صورت بخوره مشهوره و بیان سرت ایام بهر نعت ستاره بیان
 رنگ اینها و بیان نعت الشرف هر دو احد اسمی ماه های سی
 و اسمی بروج و ماه های مبدوی بجز هر صلقت و نعت ایام شهر کور
 بطریق نامت موافق حساب حروف ایچ و بیان شمار مراتب اعداد
 حروف هر دو ایچ و بیان لقب سرت حساب ان بدو سرت و بیان حروف

قانون نهم

آتش و بادی و آبی و خاکی و دانستن بهما بط کبری شد و در هر ماه با عباد
ترقی و منزل تاریخ و ارسد کونک افتاب در بروج و میان بتین شش ماه
ترقی شد و منزل و زود شش ماه منزل شد و ترقی در میان امدت اد
کبری باغبان پل و چین اخرا کبری و میان لغت اخبار است قسم و میان
لغتم سرج قسم و میان وزن دم شرعی و میان وزن کاشه و تولد میان
وزن سرخ و میان وزن شغال و میان وزن فرط و میان وزن جوده میان
وزن تانک و دانک و واقع و میان وزن حبه با دکن لغت ایام کرم و اولیام
سرم و لغت قلم و شمشیر و اسب و میان دستور بهره با دکن لغت ایام
سوفیه لغت ایام بهار بر صدیق پر این بهار کنه دانی و لغت سران کلزار
معانی ظاهر و باهرت که هر گاه شاه ایچ شرف افزای او را یک محل کرد
شبت سحر چون اندیشه شمان دل سایه کو تا ماه و روز مانده تربت مانند
دست کرمیان روشن اوار در از تو لب غم شمیم که صد کن سیم ران
قریان خارستان دامگیرین شور کاستان دلیدریا ناید ناشای
سینه در صحرای چون فلک بهین بهشت روحانیان با عشرت افزایند
بر کوه باره بر چهار طرف از چشمهای کوز کوز در چشمهای این لطر امهور
گرداند و صدق خشک لب را که کجاست حصول در کتب مانده خلف هم جو
دین است قطره پیشانی در دهن افکنده از عاصم لطافت بو

نیمه ای که بر شگفتی کرامت و مرغان تصویریل مثال نغمه سرای مانده خنفل
که سر این لغت حکم نوشت کوه کوه و بهلا هبل تا شتر عسل به بند در کتی لاله
حمه او عطا کبری کلر و ج افراشته نگاه را رینین و عطا کین بر وقت
منزل غنچه صفتان را از عیب معب فاخر الی بر بردارد درین بر کام
عشرت سرا و اوان سرفت افرا که مشاطه بهار خنجر خوش روزگار
نغاره نمده آوازه پیاراید و نسیم نوزدی که از لهای امر و کان غنچه وار
بکشتاید صورت دیوار تجر یک یا لوسی کوردار اگر لکاکشت کرا بد روش
وزر کس سپا چشم اگر تماشای گلشن کرمک ناید نیز است اگر خاک
گیری کعب از زمین شود بی حاد دست ترک افزین اری صفح
سفید اگر با لغت لغت این ایام بهجت انصام رینین شود شود جاد
و اگر قسم است رقم از هر لغت ایام موسم مابین کل زمانه بود دارد
نعمت در دانی شود از فیض آن سر مایه روح در جهت بهر سبیل
مفوح تا بر شش شود پیر جوان است در و ایام و زمین و آسمان
بیان اسمی و صورت بروج چون گل چون نور چون جوزا و سرطان و
سنبله میزان و عقرب قوس صی و دولوحوت محل نفتح خاصیت
تور نفتح تا مقده صورت کا و جوزا نفتح میم کوسپند میانه نسیم یاری
لوس نیز کونید نفتح ما و قوتانیه و این هر سبب روحی است سرطان جاور

که در کنار ایهامی باشد و در وقت اهل فرس او را خنجر یک و پنج پایه
 گویند اسد صورت شیر سبب بضم سین مهمل بصورت خوشه و او را خنجر
 نیز گویند یعنی مهمل و بعضی گویند که سبب صورت در وقت کرد و در وقت
 گرفته باشد از جهت مهمل سبب که در بعضی اصطلح صورت مهمل بصورت
 در خنجر را گویند و این بر سر برج صفت میزان ترازد و عقرب بصورت
 کرم قوس لفتح قاف صورت کمان و این بر سر برج خنجر است
 بفتح صیم صورت بزغال و لو بصورت ذول حوت صورت ماهی میان
 طالع بروج حمل الشی است و شیر و کمان و خنجر و حوت
 همان طبع جوزا و دلو و میزان و حوت و عقرب نامان
 و نامت بروج اسدش از بروج ماده و نر و ماد را حکام شدت
 نر حمل دان و نوزاده شناس و همچنین تا حوت که قیاس پیمان
 بروج مشرقی آمد از بروج بدان بره و شیر دران و بار کمان
 ایچسان خلق مغربی اند بروج جوزا و دلو میزنند نور با سبب است
 جدی بهم مگر فرزند از صورت سلم با زهر طان و عقرب و حوت
 از شمالی بدان همین است و بیان خانه های بخت کواکب است
 حمل و عقرب با ایهام قوس و حوت مشرقی را نام نوز و میزان
 چوخانه زهره و خنجر است جدی و لوف نام نیز جوزا و حوت و سرطان

خانه افق است بر نام اسد و لیسوت موافق افاق بود خانه او که در
 و سرطان موافق ماه بود خانه او که در حمل اسد و قوس این بر سر برج
 مشرقی الشی نر و جوزا و میزان و دلو مغربی بادی نر سرطان عقرب حوت
 این بر سر شمالی آبی ماده و نوز و سبب جدی جنوبی خنجر ماده میان
 منفعت تاثیر اقلیم سبب هر وقت ستاره و بیان کواکب و شمار آنها حوت
 لغز و ثمرت نمودن حکمای صد نیند پنج هفتاد بر این است و چهار نام
 نهادن هر یک است را به بی بصورت مسطره مشهوره و بیان است ایام
 به هر وقت ستاره و بیان رنگ آنها و بیان تعیین است از وقت هر واحد
 اول ماه یک فلک است مکانش آسمان اول اقلیم نیم بدو است
 دوم عطارد در فلک است مکانش آسمان دوم اقلیم نیم بدو است
 سوم زهره بر طبع فلک است مکانش آسمان سوم اقلیم نیم بدو است
 چهارم خورشید بر طبع فلک است مکانش آسمان چهارم اقلیم نیم بدو است
 پنجم حمرخ جلاد فلک است مکانش آسمان پنجم اقلیم نیم بدو است
 ششم مشرقی قاضی فلک است مکانش آسمان ششم اقلیم نیم بدو است
 هفتم حمل آسمان فلک است مکانش آسمان هفتم اقلیم نیم بدو است
 هشتم بر یک ماه بر دوم تربت و زما بعد از ایدیم تربت و شمس ریح
 چهارم است علامت شمسین ریح مشرقی را دان و هفتادین است

باز هشتم ثبات در دست فوق افروز که چهار دو دست او دیگر دو دست
خروج و انجم خوف او سادگی حکما و پس این حکم و صید است از آنکه در آن
بره و دست است هزاره بهفت زانین کواکب سیاه تا ثبات است
دیگر که زانین نمودن که ناز کرده مره حکمت است معنی خروج برود
سمت چون نامی موده شده افق برج کوهی هر می نامم دیگر از آن
کران رفتار صورت حکمت است چهار و در نجوم حکم احقار
افزاید کواکب که مجموع آن پنج سمد باشد می نویسد علامت فصل
دوازده می و علی بن القیاس دیگر بداند شمار این معنی از یک شنبه
که در افق است زانین زرد و شنبه روز ماه زانین قوی شنبه روز
مخبر زانین شنبه چهار شنبه روز عطارد زانین کوه شنبه روز شنبه
سعدی صدفی جمعه روز زهره زانین سفید کاتوری شنبه روز زحل زانین
سیاه بیان تعیین است زانین ستار است بداند که خانه مرغ است
بیت زانین افق است و نورخانه زهره معطل و چون که خانه عطارد
بیت زانین است زانین خانه ماه معطل خانه افق معطل
سید خانه عطارد بیت زانین است میان خانه زهره بیت زانین
زحل است معقول خانه مرغ معطل خانه شنبه بیت زانین
صدی خانه زحل بیت زانین و خانه زحل معطل خانه عطارد

میرزا

بیت زانین زهره بیان ماه شنبه بداند ماه شنبه ماه بی زنی
مطابقت دارند زکی انبار بر خط کم کشیده بجهت اخفا و ان است
بیت لاولا و لب لاولا شش است لک لک و کطل شهر کوه است
تفصیل المخرج لاولا در معراج اول اشارت است برج ماه می کوه معراج
مرت بودن افق در بروج محاسب است لاولا اول اشارت از تجویل
افق در برج حمل شروع فرود می که اول است و اشارت است ماه
سپا که سکر است می که اول اشارت است از تجویل افق در برج ثور
اردی است و چینه تبار زنی و سکر است که کوه لاولا است
اشارت است از تجویل افق در برج جوزا که زانین ماه سی و دو روز
باساده سکر است که مبین لاولا اشارت است از تجویل افق در برج
سرطان ماه شنبه و سکر است که لاولا اشارت است از تجویل افق
در برج سنبله ماه واد و بهادون سکر است که لاولا اشارت است از تجویل
افق در برج سنبله شهر بود که سکر است کنیان و دو لام در معراج
ثانی اشارت است که شمار ماه سه روزه لام اول اشارت است از تجویل افق
در برج میزان ماه مهر و کاک و سکر است لاولا اشارت است از تجویل افق
افق در برج عقرب ماه ابان و این سکر است که لاولا اشارت است از تجویل
میان دو لام و افق است اشارت بدو ماه است و سه روزه لاولا

اشارت است از تحول اقیانوس در برج جوزا که از پوسک سگ زین
 کظوم شارت است از کطل اقیانوس در برج جدی ماه دی ماهی
 سگرات کلام سوم شارت است از تحول اقیانوس در برج حوت که
 بروج است ماه اسفند یا و حیت سگرات مهتر که از ماه به دی است
 بیان اسامی ماهی مرقوم علی الترتیب **رابعی** ز فروردی چون کدشتی میاید
 مهتر است **ایده** و موزاد و تیر اندام دادت همی باید پس از شهرورد
 در مهران و او ردی دان که بر همین چرخ سفید یا در جانی دیگر که
 فروردی ای مهتر خورد او این سینه به است بهار و در قسم
 یکی آنکه در کشفه است و دوم آنکه در میوه پیدا شود و تیر اندام داد
 و شهرورد این هر سه ماه رستان است مهران این در این هر سه ماه
 خزان شهری بهمن اسفند یا این هر سه ماه تالستان است بیان
 اسامی ماهی قمری **دوازدهم** چون کدشتی به بود ماه صفر در
 دو جامدی ز پی کدیر **رحبت** آری شعبان رمضان و شوال
 پس ز پی قوره و دی چون کدیر **نظر** بیان اسامی بروج زین
 میگویند که مهتر کرک سگرت نسیان و لا بر چکاب نهین کرک نهین
 بین بیان اسامی ماهی بهی سپان که جهه اسامی آن برون میاید
 کواکبت که بن بوسن حاکمها کن جیت بیان نارکی است ماه

مذکور

مذکور بطریق موافق حروف حساب اجد لاولاب و لالاس است
 بود فروردی دردی مهتر و تیر شهرورد
 امی ماه بین پرورد **شهرورد** ادرالب ان لیسر
 مهر لام آمد مسی مهران جوهر **کط آمد** از ردی
 میدان **کوتش** دل شنو پس مادداری دل به مهتر **نویز**
 مذکور اول از دویم بهمن سوم اردی بهشت چهارم شهرورد
 ششم خورداد هفتم امرداد هشتم دی نهم از دهم مهران یازدهم مهران
 دوازدهم حور سیزدهم تیر چهاردهم حور ماه پانزدهم کوشش نوزدهم
 دی نهم دهم بهر نهم مهر نهم سوسن نهم کوشش نهم نهم
 سبت و نیم فروردی مهتر و دوم بهرام مهتر سوم رام مهتر
 باید و خشم دیلیون مهتر ششم درن ازاد مهتر هفتم کشاید
 سبت و ششم میاید مهتر هفتم مار اسفند ارس ام نهران چون
 از سی زور در یکماه زیاده بود در نهم زور در مهتر نامیدند و ادراع این
 نارکیات در دیگر ماه مسطر است بیان حساب حروف اجد نمود
 حطی کلین معضض قشنت **نخ** ضطع **سک** لکان شمار را ای جرو
 تا حطی ولیکن از قشنت کلین ده ده است تا معضض حاله
 از کلین **عشر** تا معضض ولیکن از قشنت صد است تا صطع

این کتاب در بیان
 فصل اول در بیان الف ایک و دو
 و او شش زینت است طایفه می در ک
 مینماید چون چاه سن شصت و هفتاد و شصت
 صد و دو صد شصت و هفتاد و شصت
 در اول منقصد من شصت صد طایفه صد غیر از این است
 صاحب و بی در وقت است یکی در دوم نبات بر آنست که عدد
 حرف منسی که در چنانکه از الف یک عدد گرفته شود و نبات
 که از حرف سی حرف سی را که بالای او باشد سا فظ کند و اگر باقی باشد
 عدد از این اعتبار که در الف سی حرف سی را که بالای او
 انداخته اند تا بقی در الف یک صد و ده گرفته اند چون در اول
 اعداد الف که در شصت و هفتاد و شصت و هفتاد و شصت و هفتاد و شصت
 کتب بر بعضی منی این دو بیت **قطعه** میگوید که را در در چهار
 کن بی چار بود جانب در و چل کند را غنای کان ماه در وقت است
 که در ج بهایش هر خط در جانب برین سزا فقه است که لفظ
 یکی با دویم مخلوط مراد است و از لفظ جاری ام و از عبارت بودی
 چهار دو و چل لفظ صفت و ماه دو و نه باقی است سزا عبارت
 از جام است و از ج بهال صانع گشتان و از لفظ بر وین در میان

مراد است و کما لفظ در ده احد و معنی سید بجان مذکور است
 تا نماند اسم طلب حاصل منوید تر ضاحت خیم سلیم الطبع غور نموده در
 بدانکه این حرف که ترکیب است بر طایفه بالف منوید و تا بر این در طایفه
 غیر منقوط و سکون نیم و فاشش و در اول منقوط باشد است
 این بهفت حرف که بر منصص می شود موصوفه و سکون و او و فتح تا در
 و نون و ز و ف و ق و ی و صاد و ضاد و غمخ باشد با وی است و این
 حرف که ترکیب است بر شصت و هفتاد و شصت و هفتاد و شصت و هفتاد و شصت
 و تا اشد و طایفه و قطع باشد با وی است و این بهفت حرف که ترکیب است
 در صلح رجب نبال و صا جمله و لام و عین جمله و در آخر منقوط و صا
 و عین منقوط باشد حلی است و دیگر بدانکه افعال در هر یک رجب
 از جل و نور باشد و سلب و سرطان سی که در ز باشد و در حور است
 و در روز و این شش روح را شمالی اختیار میکند و در هر یک از دو
 میزان و حوت و عقرب سی روز می باشد و این شش روح را جنوب
 اختیار نمایند و افعال در رجب شمالی بر سه می باشد از رجب جنوبی همان
 صالحه گیری است و در هر ماه بدانکه شش نفس را که از مردم صحیح است
 ملاحظه بالار و در هر دو یک است و شش نفس را که در میان
 ده پس از یک گیری و شصت گیری را از روز و شصت میشود

اینجا افتاب مقام کند و این شش ماه از روزی که شش است و در شش ماه
 اول از روزی که شش می روزی شود و در آنکه دویم که یک شست شود و ساعت
 در زینت و چهارم است بیان عظیم اعتبار دادن محرابی حق و دیگری
 شهادت برای حق دیگری بر خود اقرار و برای خود دیگری شوی بیان مقدم
 مقدم یعنی مقدم بودن چیزی بر چیزی بر خج قسم است اول مقدم بر چیزی
 مقدم تر باشد چنانکه مقدم بر کائنات بر همه آدم علیه الصلوات دوم مقدم
 زمانی که باعتبار زمانه مقدم باشد چنانکه مقدم بر آدم علیه الصلوات بر حضرت
 کائنات عدل اهل دنیا است پس مقدم مکانی که باعتبار مکان باشد چنانکه
 مقدم امام بر موم یعنی مقتدیان چهارم مقدم وضعی که باعتبار وضع باشد
 چنانکه مقدم موصوف بر صفت که اول باعتبار ذات موصوف و ثانی باعتبار
 صفات تابع است چنانکه مقدم طبعی و مقدم طبعی است که ثانی محال
 اول اعتبار شده و اول علت ثانی است چنانکه مقدم و غیره بر بارسان وزن
 سزعی بدینکه وزن اول است و چهارم و پس وزن دوم و در قول شست
 مانده و در نیم جو باشد و وزن اول است درم چاه و چهارم و در نیم
 و جو باشد وزن است که بر زده بود که مقدار وزن شست سزعی باشد
 و وزن جو مقدار است و وزن اول و در زده باشد و وزن شست
 یکدم شست و شست اولی بعد از شست و سزعی جو باشد و وزن و در اط

کمال

یک نیم سزعی و چنانکه شری که باشد نصرت یک بیون مالی که نکات بران
 دان فال از نقره دولت درم و از زر سبب متقال باشد و درم و درم و درم
 و متقال است و در اطراف و در اطراف جو باشد و وزن جو شست خردلی
 و در بعضی در اطراف جو است وزن جو که به بندی که تکی می مانند جو
 که عبارت از شست است چنانکه شست جو باشد و وزن دانک و اوی جو
 سزعی و سزعی سزعی وزن جو یک جو باشد چنانکه تعریف که ما بر سزعی
 که در وزن فنرل سخوری و کاروانیان در اصل خرد دردی و سزعی است
 که هر گاه افتاب چنانکه در سزعی ششی در آید و بر اهل زمین اوقات هوای
 در خج کت تیار افتاب سزعی هوارد و هوای در بار آورده در بار کت
 سازد و سزعی سزعی طبع را خج عرق که در انداز غایتش بسیار است
 خود خواهد که معلقه شده بهر امان که بر زده و در سزعی شست که در زمان
 بر زده و شعرا وجود گرمی خراج از در بر سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی
 نو که در آب افتاب صفت در میان روشن گرم بر سزعی شست که سزعی
 که سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی
 و سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی سزعی
 کافور شود و مای که از آب بر نیاید چنانکه سزعی سزعی و سزعی سزعی

ملک آتش بجری سرد شود که اگر قبای آتش موش در شمال بلبر
 و از نهایت برودت خاصیت آب در درازای که جلد بر یکم از جمله
 حکان نباشد بسیار فایده از سهم او در کشتن موشند آری
 برده سر ایا به دست رای دو صد رای بدرد دل دارد آتش از این
 آید که قلبش آتش است چنانکه خیرین گفته **موش در وقت شب**
 شش خوش باشد پس کن پس کن که وقت از روشن است
 و چشمه میگرد و در فرسخ برین شود همان اسمی سالها بر زبان
 میماند حکای ترک سالها را چو امی که منسوب است بان سال نام
 نهاده اند و موافق طلعت ایچوان احکام آن را استخراج
 نموده اند چنانکه گفته که در سال اول موش همت باشد و در
 آن فراوانی موش بود در آخر آن عله از آن شود همچنین اگر فرزند
 شود در اول سال موش نهمند کرد و در او طبع کردار و در آخر
 نخبه کرد باقی احکام در کشف الحقائق مذکور است و نام صورت
 که اهل ترک سالها را بان منسوب ساخته اند اندکی از آن
 عبارت نظم در کتبه و آن اینست **موش و قور**
 پیک در گوش شمار زین چار و بگری پیک آید و بار

الفه

انگاه با سپه کوشند است حساب حمد و نوح و مسک و شوک
 آخر کار **سال اول** موش و موش **سپهان** گویند و سال **اول** پس
 اضافت **سپهان** گویند سال دوم **کاد** است کاد را اود گویند سال
سوم **پیک** را با پس گویند سال چهارم **خوک** موش را در او
 گویند سال **پنجم** **سگ** و او را لوی گویند سال **ششم** **مار** است
اسبان گویند سال **هفتم** **اسب** است اسب لوی است گویند سال **هشتم**
 کوشند و از آن قوی گویند سال **نهم** **میمون** و از آن سحر گویند سال **دهم**
سرخ فانی است و از آن می گویند سال **یازدهم** **سگ** و از آن
 گویند سال **دوازدهم** **خوک** و از آن **مگور** گویند و مجموع آنها **سپهان**
سپهان و او را پس **توسقان** و لوی **سپن** **میلان** و **بوت**
 قوی گویند و چهارم **سال** **سج** و پس **خاقوی** و آن است **توزان**
مگور و آن **مگور** می صاحب **کمال** **اسامی** **مطوره** **مع** **اسامی**
حاجور **ان علی** **التریب** **سپهان** **موش** **اود** **تغای**
ملک **توسقان** **است** **آده** **لوی** **آده** **مهبک** **میلان**
و بار **بوت** **فرس** **قوی** **کوشند** **سجی** **است** **نوزده** **خاقوی** **سج**
است **کلب** **مگور** **خوک** **انته** **ان** **این** **سالهای** **بر**
می **بین** **وی** **خوان** **مان** **تعریف** **قلم** **عطاسی** **کلم** **سخنان**
قلم **که** **ام** **المروف** **است** **نمایش** **علم** **دل** **نقود** **معنی** **اوتار** **دا**

زهی کعبه فی زمانه اودان **خروش** جویا لایحه ان بازه زیا بوسه او
 حرف نامروزانه ز منقارش او از میل دهر **نهد** برین پای و سبل دهر
 نباشد چو او کس بعشق سخن **سرا** باریان و سر ایا دهن **بیان** تعریف
شمسه طلوع ز بی تیغ با جو بر و آب صاف **که** خوش تر کفایت است
 وقت صفا **دوش** چون دم صبح خیزان مدام **ز** خروش
 جو آینه رحمت ان پیام **ز** برق درخشنده اش ان منان **دور**
 بود میر کردن کشان **بیان** تعریف **طلوع** ز بی رخس و خنده
 بی برق سان **که** روشن بر او صاف او شده بیان **ز** رنگ
 دوش زلفت درج و تاب **ز** نعل شمش ماه نود حجاب **چو** فاق
 نهد ز نورش قلم **که** زرم در طاس شکل **تعم** **چو** ارا عتاب
 زمین را غزال **سنگ** کجا و یک جبال **چو** فکر خنده نس **سها**
 بوقت عنان گیری آید **بکلی** که باشد ز شمس خیز **بعد** **بدر**
 قرب سردار **رجائی** حرکت جای متو **سکت** با فیض و حجاب **ایر**
 بود جوییم دور جا سپین **بوصف** چنین بخش روشن **صن** **ایست**
 بحر المعانی کمال **منهانی** در تعریف **ایست** **سک** **خام** **چو** **بر**
 پرلو خورشید **جهان** نود چون اندک **کود** **جام** **رونده** **زرم** **چو**
 برمانه **طرب** **رسنده** **رود** **نیل** **چو** **لوی** **کل** **مت** **م**
 جو **حجت** **چو** **ایمان** **خوش** **حکات** **سبیل** **خشم** **و** **طلعت** **و** **سپهر**

خرام **چو** **ایست** **دیده** **عاقبت** **چو** **ایست** **کرم** **شتاب** **چو** **آه** **نور** **مکان**
خراق **بی** **آرام** **مکتوبی** **که** **در** **و** **نام** **تاریانه** **بزند** **بلوغ** **سنگ**
بکیر **دشیده** **او** **آرام** **عربی** **این** **سک** **سیر** **که** **چون** **کرم** **خاستن** **سای**
از **زل** **سوی** **ابد** **وز** **ابد** **باز** **باز** **قطره** **با** **کش** **دم** **رفتن** **چکد**
از **پشتانی** **ششم** **اساس** **شسته** **که** **رحمت** **کفیل** **بیان** **تعریف**
اسپ **بجارت** **نثر** **زهی** **لکا** **و** **نیز** **کام** **میر** **سک** **خام** **جهان**
نور **اندک** **رفا** **عقا** **سیر** **کردن** **سکار** **برق** **کرد** **از** **عکس**
بال **کاب** **چو** **شید** **زنگ** **شونجی** **چون** **عمره** **معنوق** **سند**
و **شیرین** **و** **باد** **مانده** **کمر** **سوخان** **دلفین** **و** **کلین** **نرمجی** **بوزاری**
چون **تدیر** **صایب** **میر** **ایلمی** **دین** **رفقاری** **مانده** **آغاز** **شتاب**
پیمتا **باد** **صبا** **نوش** **عانی** **چون** **ایام** **مبار** **در** **نهایت** **اعتدال**
و **بر** **والی** **مانده** **موسم** **کل** **محض** **خواب** **و** **خیال** **از** **خط** **کاشش**
چو **اکامیاب** **از** **شک** **کس** **کسیوی** **چو** **در** **ج** **و** **تاب** **سیم** **نوسته**
از **سک** **خرا** **میش** **مان** **ار** **در** **اضطراب** **و** **تغذیر** **غیرت** **چو** **کاک**
با **جه** **ر** **نور** **ت** **تاب** **بکام** **حسب** **دین** **چون** **نعمه** **ماه** **سور** **عزیز** **اواز**
بکوشش **صبا** **رسیده** **و** **در** **حالت** **کرم** **عانی** **و** **عمره** **در** **طافه** **العین** **کرم**
و **از** **شرق** **سرخسب** **کشته** **زرم** **روی** **که** **اگر** **بجای** **کام** **فرسای**

نفس در ان گند خوش خرامی که پرگار در ارغان کرد خوش خود
صورت دایره برکشید **پشت** دمی خوشین از حرف انم **سخن**
جسته خیزد از رانم **بوصفتش** معنی ام برسم که ناگام **نیارد**
کردن اندر حفظ آرام **تند زین گوش** دهور شد بر دوش
رکابش را کندم حلقه در گوش **دیگر** ز بی سمنده سینه
اندیش که در هر فلک دار خورشید از حق بر دهن است
دغل ماه به دست و پایش بپوسته بودین در فکر اینک مرغ و ابله
خود را تعجبش بر بندد لیکش ان در اندیشه
سهلش او را تعلیم برداری بر عده اده بوییش مشرق ام
روی پیش چهر نهاده بر وفا خاشه بر رفتار گوش بر دوش
مکشید و نیم صبح مکر جولان بر پیش نه برسد از روی دیدن
سایه اش حرمی در چشم خورشید به از حلقه رکابش بهلال
مارج با ربکیت متبا چون میان به الا دوی مگر بر بندد بر سر
کردانی ابر بجنبه دو چون روی شب ارد میل را در پس نگذارد
و نه کام بود به سکا است در خوش نگاه سکون چون هم باد
در خوش خاک از صدمه شمش چون فعل ارمان خاک و از
آن خاک تن تیره دلان زنده در خاک عرب بر ادای

که

که حسن اسلی همچون تازه ادای است صرصر نهادی که اندازیم
مضون سبای او و معیت رضای اضی و مستقبل عرصه گاه میدان
طوایر امتداد ازل و ابد در هم بچید جودانش تعلیم با صغر دین زبان را
با بلید که روز دید و چون کسک بیدی او کوی زمین مانند کوی از
میدان گذشته **ه** ز جودانش نیاید مور آزار **که** نیک تعلیم کردون
حسن رفتار **ه** قرارش تقاری را بچو دست **ه** سخنان اختیارش
رفته از دست **دیگر** باد پای که در خانه بندی اسباب رنگ سامان
شاد و بعر صبر جودانکها همش انجام آسودگی آغاز اضطراب باشو
کامش اندازگاه هم خوش و به سپانی قدش امکان خیال
بهدوش از ظلمای نقش شمش زمین را سامان همین در دوش
و طه ابلش را صبح و تاب نبل در شکن نرم روی که اگر چشم
حقیقه بگذرد به از نو و تیره دوی که بر سطح هوا نهران جولان
گری نماید از کفش ابوی حسن داغ بر دل و سمار رفتارش
نیم صبح با بی در کل ماه ما بکت بعض خود دست سازد
دور رنگ یاد دنیا لش افاده مهر ما حکم سکروی بدارد بهر
نهاده بهر پیش ابر افان **ه** نیز ان **ه** ز تها پیش سسل از عهد
گریزان **ه** فلک را کی از بخت پایه او **ه** جو کرد و گرم کردن سبای او

کند چون از قاصی کند سازه بین از رخ او بر همان تاز
 ز فضل او که این کند دام در آینه بکیر صورت آرام ^{پان در}
 چهره ایشان عرض چهره ملازم بر کار فلان بن فلان ^{ملازم}
 قوم فلان ساکن قصبه یا موضع فلان کند هم رنگ سبز
 فام سفید پوست یا میگون تا فراخ بلند بینی که تاه
 یا پوسته ابرو یا قدری پوسته ابرو همیشه یا او یا ازرق
 یا احوال یا گل چشم که چاش است یا اجابت چپ بلند
 بینی یا نوک یا میان یا پهن یا لب بینی ریش و صورت
 اغار یا سیاه یا سفید یا چال یا سلکون یا ناکوشه یا خط
 یا ترشش ریش مصحح یا نامویه پرد و کوشش یا یک گوش
 چام است یا جب سوراخ پره بینی چام است
 یا اجابت چپ داغ چپک یا چند داغ چپک منقبه
 بر روی یا کم یا خال سیاه یا مسه بر سینه یا بر رخ یا
 زیر رخ یا بر عارض یا بر زمره کوشش یا بر شپه ک یا بر
 کردن چام است یا اجابت چپ بلند قد یا میان
 یا لب قد هر علامتی که از رخ شسته و غیره باشد ملاحظه
 نموده تعیین سال عمر بخیر یا نوبت بهمان چهره ^{۱۵} ^{سپ}

محس یا ترکی یا تازی یا کچی یا بوز یا نند یا کبود یا نند
 بود یا یکسی یا سرخه طرف یا طرف مثل یا طرف کتمس یا طرف
 لا کوری ابلق مشکلی ابلق ترنگ طرف خجاب ابرش
 یا مشکلی یا سمیزه مسکی ملک یا کلکلیان حرده حال چهره
 ترنگ سومره یا کبر یا ترنگ بوز یا صندلی ابلق یا بلور
 یا سر مل یا عمران قشقه از سرنی تالب یا مان سفید یا ماه
 روزه رنگ چشم تا هر دو چشم جو یا یک چشم کور یا کلک
 هر چهار دست و پا کمی کم فریاد سفید یا جاجی سلیمان سفید زرد
 یا زرد کینه یا زرد بران یا زرد حلقوم یا بالایی یا عری خط سفید یا آن
 یا کم یا کج دم یا دم بران سواری یا بران قیچی داغ شکر یا لب
 یا بر دوخته تا یک داغ کعبه امیه یا ندره سله یا محجوف بر کردن یا سینه
 یا ترنگ یا درخت سوازی این هر علامتی که از داغ و خط و رخ باشد ملاحظه
 نموده بول بیان الفاظ مصلحه صوفیه بدانکه سیکره و نجایه
 و در و خرابات گنایه از باطن عارف کامل است ترس مرد
 روحانی را گویند که صفات ذمیه او صفات حمیده بدل شده باشد
 ترساکچه واردات غیبی مطرب بر رخ کند و فیض نمانده این
 چمن محبت معرفت جبه در راه اشارت نفس رفیق امیرس مانتا



تجلی دل سالک افلاک تجلی روح گویند و بهر تیار اهل شوق با هم تیار
 میجوید و باد صبا الهام را مقوم نموده اند کلیه با عالم نفس و عالم بودی را
 بهر تیار اهل شوق با تعبیر طواری حالت تلون و تکلیف و تکون کاوی که
 لکاف و پارسی و بار موصود کنایت از موصود تحقیق عمود و در
 و کرشمه کنایت از در در فیض و تجلیات و مانی که بر دل سالکان
 راه حق تجلی شود ابر و قره و چشم فرلف و حال کنایت ابراهیم
 صفات حجابی تحقیق زنده و فکاش و قلند را از اهل صفا سر صفای
 سیر جریات و فی کنایت از رشت زمار دار و کفر کنایت از کربکی
 علی بن الفیاس الفاظ دیگر قانون بهم در بیان الفاظ ماسوع به
 امل که مرصد که ترقی که لولا که ماسول که هر چه که توقع که متوقع که متنا
 آلت که مقتضای عطف که کما به مقتضای تس که در این مقتضای
 دانش دقیقه کزین اندک طریق محبت و ای داد اندک شسته سینه اندک
 مقتضای اخلاص صمیمی اندک زبانی دوستی مناسب بهجت اندک اوار
 لیکانگی اندک لایق مودت معنوی اندک نشانیان این مودت ففوت
 اتحادی اندک امضاء ان دارد که حذف پاره چند که مسی کاح
 از این است حکم کلیت و نشین **سین** سخن قطره بود بسع لطفیان
 صدقش قطره زاد دولت در دانه شدن از صدق است



بمراه

ما سخن سخن ارباب پیش و بزرگان عرب و شمس که نظر
 همیا اثرشان سنگ راعل سازد یا قوه با بر چهار آبر و بخش همه کل
 بوزری عجزت ای معقار طلس است چون در سینه مستکنار
 زیره جنیان مارین مقبول خاطر موزون طبعان نکته آفرین و چون
 صفی رخ زار زمان بر همین منظر نظر دادان لعلش کزین باد

اندر حرمت اندک ابرو پاک

کرده است خطاطش مولاک

سینه بدایت و ارشاد این جامع القوامین نصف فیض نایضاحت و
 بلاغت آتش کاشف امر از حقان علوم واقف اطوار ذوق مشور
 و منظر مهندسی و سخن فضل و نه نشا و در کجا نظم در شرح جامع
 مجمع الحکما مقبول بارگاه حضرت صمد حقیق شاه محمد

طالب علم برای خواندن صفت و مودت

محبت اخلاص و سفاک مانع لطف

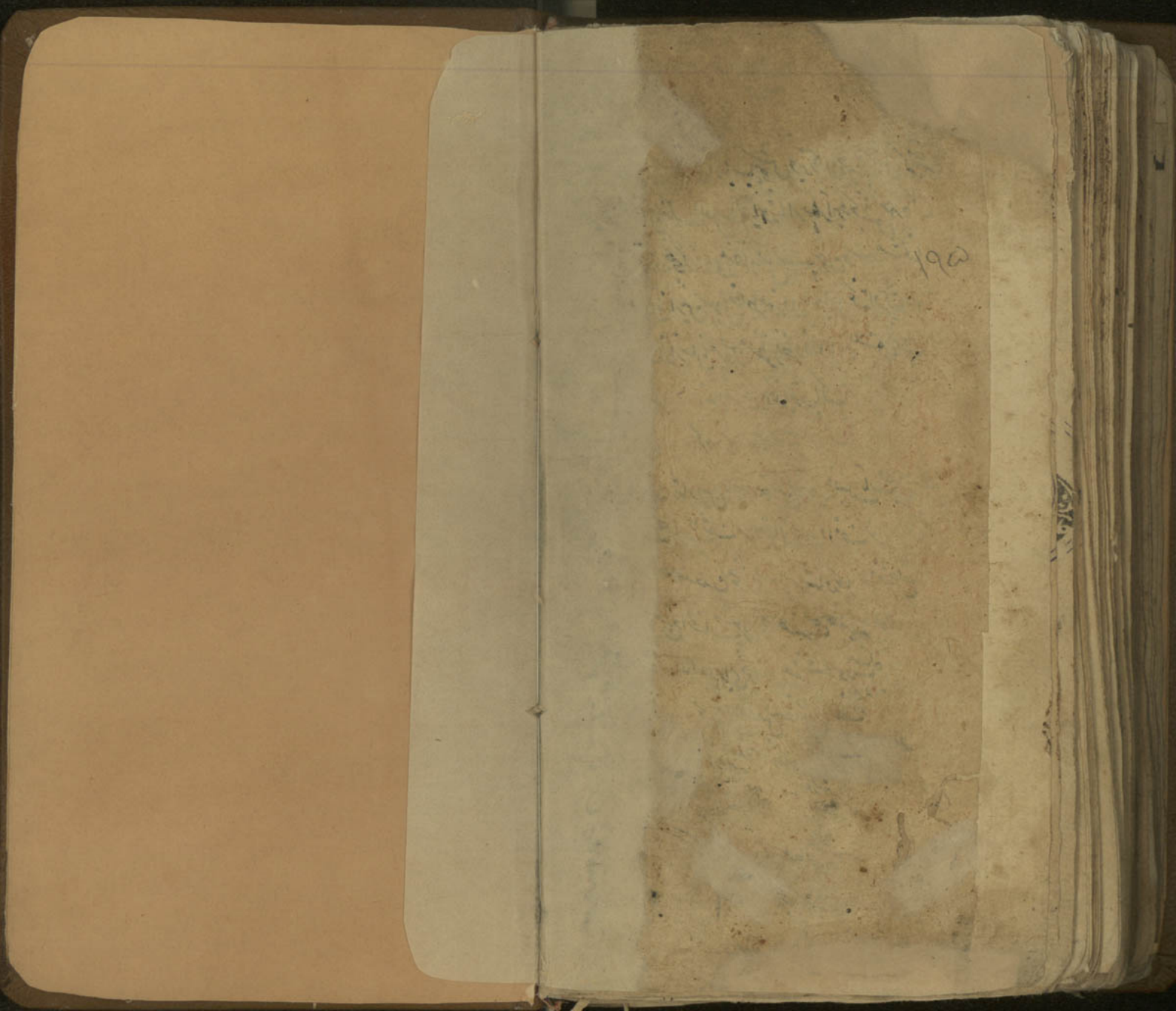
از دست جو و انگ انگ الهام اندک

تا به سخن شهر ضو المصطفی

۱۱۴۳ مطابق

بجز





2
—
11, 12, 14

